



www.
www.
www.
www. **Ghaemiyeh** .com
.org
.net
.ir

دینی
تبلیغی

ذکرگات سپاه

امام حسین

دینی تبلیغی امور اسلامی و مذهبی
میراث اسلامی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام

نویسنده:

سید جعفر مرتضی حسینی عاملی

ناشر چاپی:

بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام
۸	مشخصات کتاب
۸	یادداشت مترجم بر چاپ سوم
۸	مقدمه‌ی مترجم
۱۰	پیشگفتار
۱۰	سیاست چیست؟
۱۱	زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
۱۱	اشاره
۱۱	سرآغاز
۱۱	پیامبر اکرم و آینده‌ی امت اسلامی
۱۱	اشاره
۱۳	عاطفه‌ی پیامبر بیانگر موضع اوست
۱۴	داستان مباھله
۱۴	اشاره
۱۵	نمونه‌ی زنده
۱۶	برنامه‌ریزی در خدمت رسالت
۱۷	سیاست‌های شوم
۱۷	اشاره
۱۸	بازگشت به آغاز
۲۰	مقابله و مبارزه با توطئه رشت
۲۱	نمونه‌های تاریخی مهم
۲۲	بعضی از موضع‌گیری‌های امام حسن

۲۴	موضع گیری‌های دیگری از ائمه و ذریعی طاهرين آنها
۲۵	قدم به قدم به دنبال رسول خدا
۲۵	گواهی حسین و نوشه‌ی ثقیف
۲۶	بیعت رضوان
۲۷	حسن و حسین امامند و پیشوای
۲۸	زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد شیخین
۲۸	حسین و فدک
۲۹	نقشه‌ی شگفت‌انگیز
۳۹	سفرارش علی
۴۰	وصیت امام حسن
۴۰	تشريع کنندگان جدید، یا پیغمبران کوچک
۴۲	مبارزه ائمه با توطئه‌ی شوم
۴۵	موضع امام حسین
۴۵	حسین و اذان بلال
۴۶	امام حسن و پرسش‌های مرد بیابانگرد
۴۸	سهم‌بندی بیت المال
۴۸	امام حسن در شورا
۵۰	زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد عثمان
۵۰	امام حسن در وداع با ابوزر
۵۱	شرکت امام حسن در فتوحات
۵۱	اشاره
۵۲	تفسیر و توجیه
۵۲	نظر درست
۵۲	اشاره

۵۲	آثار فتوحات بر مردمی که سرزمینشان فتح می‌شد
۵۵	آثار فتوحات بر فاتحان
۵۹	ائمه و فتوحات اسلامی
۶۲	امام حسن و محاصره‌ی عثمان
۶۴	معاویه، قاتل عثمان
۶۶	زخمی شدن امام حسن در دفاع از عثمان
۶۷	موضع قوی و نیرومند امام حسن
۶۸	آیا امام حسن عثمانی بود؟!
۷۴	سخن پایانی
۷۵	پاورقی
۹۴	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام / جعفر مرتضی عاملی، ۱۹۴۴-م ترجمه محمد سپهری. وضعیت ویراست: ویراست ۲. مشخصات نشر: قم: بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۸۴. مشخصات ظاهری: ۲۵۶ ص. فروست: بوستان کتاب قم؛ ۵۵۵. اهل بیت علیهم السلام؛ ۳۴. تاریخ: ۷۵. شابک: ۲۱۵۰۰ ریال: ۹۶۴-۳۷۱-۸۲۳-۹-یادداشت: ص. ع. لاتینی شده: ... Ja'far Mortada Ameli: *Tahlili az Zendegani -ye siyasi -ye*

یادداشت: چاپ قبلی: حوزه علمیه قم، دفتر تبلیغات اسلامی، مرکز انتشارات، ۱۳۸۲ (فروست متفاوت). یادداشت: چاپ چهارم. یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۴۳] - [۲۵۶]؛ همچنین به صورت زیرنویس. موضوع: حسن بن علی(ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰. موضوع: اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۵۰. شناسه افزوده: سپهری، محمد، ۱۳۴۴ - ، مترجم شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم رده بندی کنگره: BP۴۰/ع۲۴۹۰۴۱ رده بندی دیوی: ۲۹۷/۹۵۲ شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۹۸۲۹۶

یادداشت مترجم بر چاپ سوم

کتاب تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام تاکنون دوباره چاپ شده است؛ چاپ اول در سال ۱۳۶۹ و چاپ دوم در سال ۱۳۷۲؛ اینک چاپ سوم کتاب را با تجدید نظر و تحریر نو و حروفچینی دوباره تقدیم خوانندگان ارجمند می کنم. ترجمه ای کتاب در سال ۱۳۷۴ از سوی جهاد دانشگاهی کشور در دومین دوره ای انتخاب سال دانشجویی در بخش ترجمه به عنوان کتاب برگزیده ای دانشجویی معرفی شد. امیدوارم چاپ جدید کتاب، مورد پسند خوانندگان ارجمند قرار گیرد و مترجم را از ارشادها و راهنمایی های ارزشمندی خود محروم نسازند. ۱۴۱۶ ه.ق. میلاد مسعود امام حسن مجتبی علیه السلام تهران،

محمد سپهری

مقدمه‌ی مترجم

سیره نویسان و تاریخ‌نگاران معمولاً در کتاب‌های خود به نقل حوادث و تاریخ وقایع و زندگی بزرگان و اقوام بسته کردند و کمتر مایل بودند به تجزیه و تحلیل آن پردازند، و به جرأت می‌توان گفت که اصولاً به این مسئله توجهی نداشته‌اند، مگر عده‌ای انگشت‌شمار که در لابه‌لای بحث‌های خویش گاه و بی گاه بدان پرداخته و از بعد دیگری به مسئله نگریسته‌اند. مشهور آن است که اولین سیره‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را محمد بن اسحاق (م ۱۵۰ ه. ق.) از نسل سوم تدوین کنندگان مغازی و سیر در مدینه، نوشت و پس از او عبدالملک بن هشام (م ۲۱۳ یا ۲۱۸ ه. ق.) با حذف‌ها و زیادات‌هایی آن را تذهیب کرد. وی در کتاب خود تنها به ذکر وقایع و حوادث اکتفا کرد؛ سیره نویسان بعدی هم همین راه را ادامه دادند و بر مطالب وی چیزهایی اضافه کردند. آنچه مسلم است این که کمتر به تجزیه و تحلیل محتوا و بررسی وقایع پرداختند و اصولاً میل نداشتند تحقیق کنند که چرا فلان واقعه رخ داد و چرا فلان حادثه به وقوع پیوست، و یا چه علل و اسبابی باعث گردید تا فلان خاندان روی کار آید، و یا چه عواملی موجب شد تا فلان سلسله [صفحه ۱۲] منقرض شود، و یا چه مسائلی سبب گردید تا مسلمانان با اهل بیت پیامبر علیهم السلام چنان برخوردي داشته باشند که در تاریخ مشهور است؛ البته در این باره در کتاب‌های کلامی شیعه تا حدودی بحث شده است، اما در

کتب تاریخی بدان نپرداخته‌اند. به هر حال باید در یک کلمه گفت که برای پاسخ به پرسش «چرا»، روی خوش نشان ندادند و از کنار مسائل به سادگی و با اغماس گذشتند؛ شاید هم بنا به دلایلی که فعلاً از دید ما پنهان است، چنین چیزی برایشان اهمیت نداشته است، آن‌طور که امروزه ما اهمیت آنرا به شدت احساس می‌کنیم، و یا از اهمیت چندانی برخوردار نبوده است؛ همین برایشان مهم بود که حوادث تاریخی را یکی پس از دیگری بر شمارند و برای آیندگان - بدون کم و کاست، همان طور که به آنان رسیده - به ارت گذارند، تا امروز ما به این میراث فرهنگی افتخار کنیم. این جدای از سیره نویسان درباری و مزد بگیران سلاطین است که تنها به نقل وقایع اکتفا نکردند، بلکه آن طور که امرا و ملوک خواستند نوشتند و تنها یک سوی مسئله را دیدند؛ این تاریخ‌نگاران بی صلاحیت طوری تاریخ را به تصویر کشیدند که باید با کمال تأسف بگوییم: آنچه تحت این نام در اختیار ما قرار گرفت، تنها و تنها تاریخ فرمانروایان و شاهانی است که یکی پس از دیگری بر اریکه‌ی قدرت تکیه زندند؛ از این رو نمی‌توان به صراحة حکم کرد که این قلم به دستان، بی‌طرفانه و با کمال امانت‌داری، تصویری حقیقی حتی از زندگانی همین فرمانروایان به دست داده باشند، تا چه رسد به این که حقایق را آن طور که بوده برای نسل‌های بعدی بیان کرده باشند؛ شاید هم برای بیان حقایق، آزادی نداشتند و عواملی موجب گردید تا چنین شیوه‌ای را پیش گیرند که فعلاً بر ما پوشیده است. به قول مؤلف محترم، چندان تعجب آور نیست اگر می‌بینیم که تاریخ‌نگار به امور پست و ناچیز می‌پردازد و در وصف مجلس میگساری یا نديمان خلیفه [صفحه ۱۳] و سلطان، داد سخن می‌دهد و نکته‌ای را فرو گذار نمی‌کند، یا حوادثی را که جز در عالم خیال و پندار نبوده، جعل و نقل می‌کند، یا از کسانی سخن می‌گوید که قابل ذکر نیستند و یا اصلاً وجود نداشته‌اند. در عین حال می‌بینیم شخصیت‌هایی را که در تاریخ اهمیت و قدر و منزلت خاصی داشتند به کلی از یاد می‌برد، یا در بیان نقش تاریخی آنان خود را به نادانی می‌زنند و حوادث با اهمیتی را که از همان فرمانروایان سرزده و در سرنوشت امت و آینده‌ی آنان نقش مهمی داشته و تأثیر به سزاگی در تغییر مسیر تاریخ ایفا نموده است، فرو می‌گذارد و یا آشفته و مبهم بیان می‌کند و در پرده‌ای از کتمان و ابهام در می‌پیچد. کتاب حاضر از دو جهت اهمیت ویژه دارد: ۱. در این تأليف، نویسنده‌ی گرانمایه با دیدی محققانه به تجزیه و تحلیل وقایعی همت گمارده است که به طور مستقیم یا غیر مستقیم با زندگانی امام حسن علیه السلام ارتباط دارد و در مواردی آن حضرت نقش فعالی در تکوین آن بر عهده داشته است، مثل داستان مباھله و بیعت رضوان. ۲. بر خلاف تاریخ‌نگاران و سیره نویسان، به نقل حوادث و تاریخچه‌ی زندگانی امام حسن علیه السلام نپرداخته، بلکه زندگانی سیاسی آن جناب را به طور دقیق تجزیه و تحلیل کرده است. البته همه‌ی شؤون زندگی امامان علیهم السلام در رابطه‌ی تنگاتنگ با مسائل سیاسی - اجتماعی جامعه بوده و هیچ کدام به عنوان امام و رهبر معنوی امت اسلامی نمی‌توانستند از سیر حوادث و امور جاری مسلمانان برکنار باشند، مگر این که مصلحت اقتضا کرده باشد که مدتی در موضوع خاصی غیر از امامت به تقيه پرداخته باشند، که همین هم به نظر ما یک موضع گیری سیاسی مهم است و نباید از نقش و اهمیت مهم آن کاسته شود. [صفحه ۱۴] با این حال، مؤلف گرانقدر به بررسی جنبه‌هایی از زندگی امام علیه السلام پرداخته که کاملاً و به طور صریح، رنگ و بوی سیاسی دارد و با نظر دقیق و تفکر عمیق - که از ویژگی‌های علمی ایشان است - نکاتی جالب و در عین حال مهم و حساس برای خوانندگان، تجزیه و تحلیل کرده است چه بسا تا کنون به ذهن کسی خطور نکرده است. این همان چیزی است که ما از فقدان آن در کتاب‌های تاریخی خود رنج می‌بریم و تأسف می‌خوریم که چرا باید تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلام، تنها نقل حوادث باشد، آن هم نقلی که شاید بتوان با اطمینان گفت: نمی‌توان به آسانی به صحت و سقم آن پی برد، البته همین نقل حوادث هم در جای خود اهمیت خاصی دارد که ما از این جهت از گذشتگان خویش ممنون هستیم. شایان ذکر است که مؤلف ارجمند در این کتاب، تنها به بررسی و تحلیل زندگانی سیاسی حضرت مجتبی علیه السلام در روزگار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خلفای سه گانه می‌پردازد و به مطالعه‌ی زندگانی حضرت در روزگار خلافت ظاهری امیر المؤمنین علیه السلام و سپس دوران امامت خود آن حضرت علیه السلام نپرداخته است. ایشان علت را کمبود فرصت و مشغله‌های فراوان ذکر

کرده است، که ما امیدواریم به تحلیل این بخش از زندگانی سبط اکبر علیه السلام و به روشنگری در مورد وقایع این دوره نیز اقدام نمایند، خصوصاً این که حادثه‌ای مثل با شکوه‌ترین نرمش قهرمانانه‌ی تاریخ، یعنی صلح با معاویه مواجه هستیم. البته ایشان معتقد است که قضیه صلح امام حسن علیه السلام مورد بحث پژوهشگران واقع شده و دانشمندان و تاریخ‌نگاران بدان اهتمام ورزیده‌اند و ابعاد بسیاری از شرایط و جوانب آن را بررسی کرده‌اند، لکن ما معتقدیم که هر چند کتاب‌های ارزشمندی همچون صلح الحسن علیه السلام از مرحوم شیخ راضی آل یاسین و صلح الحسن علیه السلام از سید محمد جواد فاضل الله، درباره‌ی این حادثه‌ی مهم تاریخ اسلام در دست داریم، با این حال از [صفحه ۱۵] تحلیل‌های محققانه‌ی ایشان بی‌نیاز نیستیم و آرزوی ما این است که هر چه زودتر این خواسته، جامه‌ی عمل پوشد، ان شاء الله. شکر و سپاس بی‌کران به درگاه ایزد منان که توفیق ترجمه‌ی این اثر ارزش‌نده را به این بندۀ ناچیز ارزانی داشت؛ و ما توفیقی الا بالله. دوم اردیبهشت ماه ۱۳۶۸ ه. ش. پانزدهم رمضان ۱۴۰۹ ه. ق. ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام تهران، محمد سپهری [صفحه ۱۷] سپاس پروردگار جهانیان را، و درود و سلام بر محمد و خاندان پاکش، و لعنت و نفرین بر همه‌ی دشمنانشان از نخستین تا آخرین، تا برپایی روز جزا! [صفحه ۱۹]

پیش‌گفتار

زندگانی امام حسن علیه السلام ارتباطی تنگاتنگ با زندگانی برادرش سید الشهداء، امام حسین علیه السلام دارد و حتی هر کدام عضوی از دیگری به شمار می‌رود؛ خصوصاً زندگانی سیاسی آن دو، زیرا هر دو در وقوع حوادث و نیز تأثیرگذاری بر آن‌ها - چه در مرحله موضع‌گیری و چه در مرحله نتایج و آثار - با هم شریکند. این ارتباط منحصر نیست به دوره‌ای که به عنوان امام، مسؤولیت رهبری و هدایت امت اسلامی را بر عهده داشتند، بلکه سراسر زندگانی آن دو، حتی آن موقع را که در دامان پر مهر و محبت جد بزرگوارشان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سر می‌بردند در بر می‌گیرد، تا چه رسد به تحولاتی که در روزگار خلفای ثلاثة و دوران امامت ظاهری پدرشان امیر المؤمنین علی علیه السلام در جامعه‌ی اسلامی روی داد. ما آثار مستقیم موضع‌گیری امام حسن علیه السلام را - حتی پس از شهادتش - در تمامی موضع‌گیری‌ها و حوادث دوران امام حسن علیه السلام مشاهده می‌کنیم، چه امام به طور مستقیم مسؤولیت آن را بر عهده داشت و چه به طور غیر مستقیم در آن نفوذ و تأثیر گذاشت. [۱]. [صفحه ۲۰] این مسئله نه تنها به این دلیل است که نقش هر کدام از آن دو به عنوان امام می‌باشد، بلکه علاوه بر آن، از سوابی معلوم شرایطی است که در آن مقطع زمانی با زندگانی آنان همراه بود، از سوی دیگر به دلیل مسؤولیت‌های خاصی بود که در آن موقع می‌باشد بر عهده بگیرند. از این رو بر کسی که می‌خواهد زندگانی سیاسی یکی از آن دو را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، لازم است که زندگانی دیگری را نادیده نگیرد و مواضع وی را در نظر داشته باشد، و بلکه اگر می‌خواهد از مسائل مؤثر در فهم عمیق‌تر چیزی که در صدد مطالعه‌ی آن است و برای شناخت علل و اسباب و نتایج و آثار آن تلاش می‌کند استفاده نماید، باید در ارتباط نزدیک و تنگاتنگ با آن حرکت کند. ما در این بحث مختصر، هر چند به دلیل نداشتن فرصت کافی و کثرت گرفتاری‌ها نتوانستیم - ولو تا حدودی - در این مسیر گام برداریم، با این وصف، خیلی از آن فاصله نگرفته‌ایم و اگر بگوییم که آثار و نشانه‌های این حرکت در بحث ما کاملاً از بین نرفته و تا حدودی در آن نمایان است، سخنی به گزارف نگفته‌ایم. در پایان متذکر می‌شوم، این تحلیل و بررسی کوتاه خواهد توانست تا حدودی سیماهی روشنی از زندگانی سیاسی حضرت مجتبی علیه السلام را ترسیم نماید و ما را در رسیدن به تصوری هر چند محدود از بعضی جریان‌های سیاسی در آن برده‌ی زمانی کمک نماید. ۱ / ۲۰ / ۱۴۰۴ ه. ق. ۵ / ۸ / ۱۳۶۲ ه. ش. جعفر مرتضی عاملی [صفحه ۲۱]

گویند: کسی از حضرت امام حسن علیه السلام دربارهٔ سیاست پرسید، حضرت علیه السلام فرمود: «هی ان تراعی حقوق الله و حقوق الاحیاء و حقوق الاموات فاما حقوق الله فإذا ما طلب و الاجتناب عما نهى و اما حقوق الاحیاء فهی أن تقوم بواجبك نحو اخوانک و لا- تتأخر عن خدمه امتک و أن تخلص لولي الامر ما أخلص لامته. و أن ترفع عقيرتك في وجهه اذا حاد عن الطريق السوي و أما حقوق الأموات، فهی أن تذكر خيراتهم، و تغاضي عن مساوئهم، فان لهم ربا يحاسبهم [۲]؛ آن [سیاست] رعایت حقوق خداوند و حقوق زندگان و حقوق مردگان است: اما [صفحه ۲۲] حقوق خدا عبارت است از: انجام دادن آنچه امر فرموده و اجتناب از آنچه نهی نموده است؛ حقوق زندگان عبارت است از: ایفای وظیفه در مقابل برادران دینی و درنگ نکردن در خدمت به همکیشان و اخلاص نسبت به ولی امر، مدامی که نسبت به مردم اخلاص دارد و آن گاه که از راه راست منحرف شود، فریادت را در برابرش بلند کنی؛ اما حقوق مردگان عبارت است از: ذکر خوبی‌های ایشان و خودداری از بیان گناه و لغزش‌های آنان، زیرا آنان را خدایی است که به اعمال آنان رسیدگی خواهد کرد.» [صفحه ۲۳]

زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لو كان العقل رجلاً لكان الحسن [۳]؛ اگر قرار بود عقل به صورت انسانی مجسم شود، همانا به صورت حسن جلوه می‌کرد.» [صفحه ۲۵]

سرآغاز

بنابر قول مشهور، امام حسن علیه السلام در پانزدهم ماه مبارک رمضان، سال سوم هجری در دوران زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله متولد شد و هفت سال از عمر شریف‌ش را در دامان پرمه ر و محبت جدش سپری کرد. این سال‌ها اگر چه بسیار اندک بود، اما کافی بود تا سیمای کوچکی از شخصیت پیامبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله را در امام متبلور سازد و آن حضرت را شایسته‌ی نشان افتخاری نماید که جدش بدو بخشید، آن گاه که بر حسب روایت، خطاب به امام حسن علیه السلام فرمود: «أشبهت خلقی و خلقی؟ [۴]. تو از لحاظ آفرینش و خلق و خوی (صورت و سیرت) مانند من هستی.» [صفحه ۲۶] علامه پژوهشگر، علی احمدی می‌گوید: اضافه می‌کنم، مصاحب و همنشینی با بزرگان، اثر روحی عظیمی بر انسان دارد؛ کسی که با بزرگی معاشرت کند و با شخصیت عظیمی مصاحب داشته باشد، آن قدر از نورش بر او می‌تابد و چنان عطر معنوی‌اش او را در بر می‌گیرد که موجب عنای نفس و تعالی ذات است. احادیث فراوانی که دربارهٔ معاشرت و انتخاب دوست وارد شده، بر این معنا اشاره دارد. امیر المؤمنین علیه السلام در خطبهٔ قاصعه در مورد همنشینی و مصاحب خود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «و لقد كنت اتبعه اتباع الفضیل اثر امه، یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علماء و یأمرني بالاقتداء...» [۵]. اضافه می‌کنم: رسول اکرم صلی الله علیه و آله نحله‌ی ارزشمندی به حسین علیهم السلام عطا کرد، آن گاه که فرمود: «اما الحسن فان له هيبي و سؤددی و أما الحسين فله جودی و شجاعتی [۶]؛ هيبي و سیادت من از برای حسن است، و بخشش و شجاعتم از آن حسین.»

پیامبر اکرم و آینده‌ی امت اسلامی

اشاره

رسول اکرم صلی الله علیه و آله مسؤولیت هدایت و سرپرستی امت را بر عهده دارد و مسؤول [صفحه ۲۷] تبلیغ و حمایت از آینده‌ی

رسالت و نیز وضع ضمانت‌های لازم در این زمینه است. هموست که از طریق وحی از آینده‌ی این مولود جدید آگاهی دارد، و هموست که از همین راه می‌داند که نقش رهبری مهمی در انتظار امام حسن علیه السلام است و از سویی از جهت این که نماینده‌ی اراده‌ی الهی در پرورش و آماده‌سازی وی برای ایفای این نقش مهم و حساس است، مأموریت دارد تا خود شخصاً در پرورش حضرت شرکت کند و دست به کار تربیت و پرورش او شود، چه در جهت ساخت شخصیت این نوزاد به عنوان یک انسان کامل که ویژگی‌های انسانی خاص خود را داشته باشد، و چه در جهت آماده کردن وی متناسب با مسؤولیت‌های بزرگی که در زمینه‌ی هدایت و رهبری امت بر عهده خواهد گرفت. از آن جایی که این مسؤولیت‌ها همان مسؤولیت‌هایی است که پیامبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله بر عهده داشت، طبیعی می‌نماید که باید آن کس که جانشین وی می‌گردد، همان صفات و صلاحیت‌هایی را داشته باشد که در شخصیت مبارک آن حضرت متجلی بود. بدین گونه باید رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه السلام را که فرمود: «تو از لحظه آفرینش و خلق و خوی (صورت و سیرت) مانند من هستی» نشان لیاقت و شایستگی برای احراز از این منصب الهی، یعنی وراثت و خلافت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جانشینی وصی او، علی بن ابی طالب علیه السلام تلقی کرد. آری فرق نمی‌کند، چه این مسأله در ارتباط با ساخت شخصیت این نوزاد، متناسب با مسؤولیت‌های سنگینی که باید در زمینه‌ی هدایت، سرپرستی و رهبری امت بر عهده گیرد، و چه مربوط باشد به ایجاد فضای روحی و روانی، مناسب در میان امت اسلامی، که می‌باشد تسلیم تلاش‌های بعضی از جناح‌ها در ربودن حق قانونی و مشروع امت در حفظ رهبری الهی خویش نگردد، یا حداقل تحت تأثیر تحریف‌ها، هوچیگری‌ها و شایعات و حتی فعالیت‌هایی [صفحه ۲۸] قرار نگیرد که برای ازین بردن مبانی و اصول اساسی بینش اعتقادی و سیاسی امت مسلمان صورت می‌گیرد، و از سویی اسلام سعی دارد آن را در اندیشه و شعور امت اسلامی تعمیق و ترسیخ کند. از این جاست که در می‌یابیم چه رازی در این مطلب نهفته است و پیامبر صلی الله علیه و آله چه هدفی را دنبال می‌کند که با تأکیدات مکرر خویش، گاهی به صراحة و گاهی به اشارت، بر نقشی که امام حسن و برادرش امام حسین علیهم السلام در آینده در رهبری امت اسلامی ایفا خواهد کرد تأکید داشت و آن دو را برای مسؤولیت‌های بزرگی آمده می‌کرد، تا بدان جا که آشکار فرمود: «الحسن و الحسین امامان قاما او قعوا». [۱۳]. حسن و حسین امامند و پیشوای، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آمده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود. همچنین خطاب به آن دو فرمود: «أنتما الامامان ولا مكما الشفاعة» [۱۴]؛ شما هر دو امامید و پیشوای، و مادرتان را حق شفاعت است. در کتاب مودة القربي آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه السلام فرمود: انت سید، ابن سید، أخو سید، و انت امام، ابن امام، أخو امام، و انت حجۃ [صفحه ۲۹] ابن حجۃ، أخو حجۃ و انت ابو حجۃ تسعه، تاسعهم قائمهم [۹]؛ تو بزرگوار، پسر بزرگوار و برادر بزرگوار، و تو امام، و پسر امام و برادر امامی؛ و تو حجۃ خدا، پسر حجۃ خدا و پدر حجۃ‌های خدایی که نه نفرند و آخرینشان قائمشان است. همچنین در روایتی درباره امام حسن علیه السلام فرمود: «و هو سید شباب اهل الجنۃ و حجۃ الله علی الامّة، أمره امری و قوله قولی، من تبعه منی و من عصاه فانه ليس منی...» [۱۰]؛ او سرور جوانان اهل بهشت است و حجۃ خدا در میان امت، فرمان او فرمان من است و گفتارش گفتار من، هر کس او را پیروی کند از من است و هر کس از او نافرمانی کند از من نیست...» روایات و احادیث زیاد دیگری نیز هست که بیانگر امامت این دو تن و نه تن از فرزندان امام حسین علیه السلام می‌باشد، طالبان بدان جا مراجعه کنند. [۱۱] آری تمام آنچه گذشت بدین معناست که رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدین منظور علوم سودمند و حکمت‌های درخشان زیادی را در حسین علیهم السلام دمید و شایستگی‌های کافی را در آن دو پرورش داد که آنان را برای تصدی منصب خلافت و هدایت امت، پس از خویش آمده کند. از طرفی ملاحظه می‌کنیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله سعی دارد تا امور مربوط به آن دو را از لحظه عقیدتی و تشریعی و حتی از نظر [صفحه ۳۰] عاطفی و وجودانی به شخص خویش مربوط سازد، از این رو فرمود: «انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم» [۱۲]. بدین معنا احادیث زیادی وارد شده که فعلاً مجال تبع و استقصای آن نیست. در روایت

دیگری از انس بن مالک است که گفت: روزی حسن بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد، خواستم او را از پیامبر دور سازم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ویحک یا انس، دع ابني، و ثمرة فوادی، فان من آذی هذا فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی الله [۱۳]»؛ وای بر تو ای انس، فرزند و میوه‌ی دلم را رها کن! هر کس این کودک را اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند، خدا را آزرده است». رسول اکرم صلی الله علیه و آله مردم را از آنچه بر امام حسن علیه السلام خواهد گذشت خبر داد و آن طور که روایت شده فرمود: «ان ابني هذا سید، و يصلح الله على يديه بين فتین عظيمتين [۱۴]»؛ [صفحه ۳۱] این پسرم سید است و امید است خداوند به دست او میان دو گروه بزرگ، صلح برقرار کند. پیشگویی‌های حضرت صلی الله علیه و آله در مورد سبط شهید، امام حسین علیه السلام نیز بسیار است که در اینجا نمی‌توانیم متعرض آن‌ها گردیم، ان شاء الله در جای خود خواهد آمد. علاوه بر این، می‌بینیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دهان امام حسن علیه السلام و گلوی امام حسین علیه السلام را می‌بوسد؛ این اشاره‌ی صریحی است به سبب شهادت آن دو بزرگوار و اعلام همدردی با آن‌ها و نیز تأییدی است بر موضع گیری‌ها و مسائل مربوط به آن دو. اضافه بر این، احادیث زیادی هست که از نقش ائمه و موقعیت آن‌ها در میان امت اسلامی به طور عام بحث می‌کند، مثل حدیث «باب حطه» و حدیثی که می‌فرماید: «اینان دانشمندان الهی امتند» و نیز این که «معدن علم» می‌باشد و یکی از «ثقلین»؛ علاوه بر این‌ها نیز احادیثی آمده است که به مصائبی که [صفحه ۳۲] از سوی امت متوجه آنان خواهد شد اشاره دارد و فعلاً مجال تبعی و استقصای آن نیست. به هر حال، شواهد زیادی موجود است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اهتمام زیادی داشت تا مبانی و اصولی را که برای تشکیل بینش اعتقادی و سیاسی صحیح و کامل در قبال نقش آینده‌ی حسین علیهم السلام لازم و ضروری است و از طرفی بیانگر ضمانت‌های کافی و دژ محکم و نفوذ ناپذیری برای وجود اسلامی در قبال هر گونه تحریف و تفسیر باشد، کاملاً بیان و روشن کند؛ شواهد آن قدر زیاد است که فعلاً مجال استقصای آن‌ها نیست. علاوه بر مطالبی که بیان شد، بر امور زیر تأکید می‌کنیم:

عاطفه‌ی پیامبر بیانگر موضع اوست

امام حسن علیه السلام محبوب‌ترین مردم نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود [۱۵]؛ محبت حضرت نسبت به امام حسن و برادرش امام حسین علیهم السلام به حدی بود که خطبه‌ی خود را در مسجد قطع کرد و از منبر فرود آمد تا آن دو را در آغوش گرم خود بگیرد. علاوه بر احادیث و اخباری که در این‌باره گذشت، روایات دیگری نیز وارد شده که در مباحث آتی خواهیم آورد؛ باید بگوییم که استقصای تمام آن‌ها در این فرصت کوتاه ممکن نیست. همه می‌دانند رسول خدا صلی الله علیه و آله در موضع گیری‌ها و تمام کارهایی که انجام می‌داد و یا از انجام دادن آن‌ها اجتناب می‌ورزید، بر اساس منافع شخصی و خواسته‌های نفسانی یا تحت تأثیر احساسات و عواطف گام برنمی‌داشت، بلکه با تمام وجود و عواطف و احساسات و جمیع افکار و نیروها و امکانات خود، فانی [صفحه ۳۳] در خدا بود؛ از این رو آن حضرت از خدا بود و به خاطر دین و رسالت الهی زندگی می‌کرد و در راه محبت خدا و در حال لقای پروردگارش رحلت فرمود؛ پس «خدای سبحان اول بود و استمرار بود و پایان»؛ بدین معنا که هر موضعی، از هر نوع و هر اندازه که باشد، اگر قدمی در راه خدمت به دین خدا و اعلای کلمه‌ی الهی نباشد، ممکن نیست که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله صادر شود، نه بدین معنا که آن حضرت از عواطف و احساسات انسانی نوع بشر برخوردار نبود، یا این که به عواطف و احساسات خویش میدان نمی‌داد تا آن طور که حق طبیعی آن‌هاست، در زندگی تأثیر مثبت داشته باشد یا حتی از آنها استفاده‌ی مباح نمی‌کرد، بلکه می‌خواهیم بگوییم: هر گاه این عواطف و احساسات به صورت موضع گیری‌های علنی و آشکار جلوه کند و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در اظهار آن در ملاً عالم و حتی گاهی اوقات بر روی منبر اصرار داشته باشد، می‌بایست در خدمت رسالت و برای رسیدن به اهداف عالیه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، حتی آن جا که حضرت از احساسات و

عواطف خود در امور شخصی صرف استفاده می‌کند، آن عبادتی سرشار از بخشن و عطا و غنی از موهاب می‌سازد که بدو توان افرون داده و حضرتش را به قرب الهی نزدیک سازد. آری آنچه ذکر نمودیم، روایات و اخبار فراوانی را تفسیر و تبیین می‌نماید که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد علاقه و محبت آن حضرت نسبت به حسین علیهم السلام وارد شده است؛ مثلاً، حضرت در مورد امام حسن علیه السلام فرمود: «اللهم ان هذا ابني و أنا أحبه، وأحب من يحبه» [۱۶]؛ خدا ایا این کودک، پسر من است و من او را دوست می‌دارم، او را دوست بدار و نیز هر کس او را دوست می‌دارد، دوست بدار! [صفحه ۳۴] همچنین فرمود: «أحب اهل بيتي الى الحسن والحسين...» [۱۷]؛ محبوب ترین افراد از خاندان نزد من، حسن است و حسین... در این باره روایات بسیاری وارد شده است. این موضع متمایز رسول اکرم صلی الله علیه و آله در قبال حسین علیهم السلام و آن پرورش و تربیت بی‌نظیر، بدون شک از دلالت‌ها و اشارت‌های مهم و فراوانی سرشار است که ما به گوشه‌ای از آن اشاره کردیم. سزاوار است در اینجا موضع‌گیری و گفتار و رفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله را هنگام تولد آن دو بیان کنیم تا مطلب بهتر روشن شود. هنگامی که مژده‌ی ولادت امام حسن علیه السلام به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، به خانه‌ی دخترش زهرا بتوان علیه السلام آمد و فرمود: «يا اسماء هاتي ابني؛ اي اسماء؛ فرزندم را بیاور!» و یا فرمود: «هاتي ابني [۱۸]؛ فرزندم را بیاور!» همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در نامگذاری این مولود مبارک بر پروردگارش پیشی نگرفت، تا این که وحی‌الهی نازل شد و به پیامبر خبر داد: «خداؤند متعال این نوزاد را حسن نامید». سپس حضرت گوسفندی را قربانی کرد و خود شخصاً موی سرش را تراشید و به اندازه‌ی وزن آن، نقره صدقه داد و با دست مبارک بر سر او [صفحه ۳۵] نوعی عطر مخلوط موسوم به «خلوق» مالید و نافش را برید، و کارهای دیگری که در این باره نقل شده است و ما در اینجا بدان نمی‌پردازیم. [۱۹]. این که حضرت فرمود: «اي اسماء، فرزندم را بیاور!»، آن هم در اولین روز ولادت آن حضرت، بیانگر معنایی ژرف و هدفی والاست که در داستان مباھله بدان اشاره خواهیم کرد.

داستان مباھله

اشاره

از مسائل مربوط به زندگانی امام حسن علیه السلام در روزگار جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله داستان «مباھله» است. به نظر مرحوم علامه طباطبائی، این مسئله در سال ششم هجرت یا قبل از آن بوده است. [۲۰]. خلاصه این قضیه آن طور که در تفسیر قمی آمده چنین است: گروهی از شخصیت‌ها و علمای عیسوی مذهب نجران به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و درباره‌ی عیسی با وی مناظره کردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان اقامه‌ی حجت کرد، اما آنان نپذیرفتند. پس با هم قرار گذاشتند که در پیشگاه خدا به مباھله پردازند و نفرین همیشگی و خشم فوری خدا را بر دروغگویان بخواهند. خداوند می‌فرماید: «ان عیسی عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون - الحق من ربك فلا- تكن من الممترفين - فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم و انسفنا و أنفسكم ثم نبتهل [صفحه ۳۶] فتجعل لعنة الله على الكاذبين؛ [۲۱]. به طور محقق، مثل عیسی نزد خدا نظیر مثل آدم است که خدا او را از خاک خلق کرد و سپس فرمان داد: باش! و او وجود یافت. حق همه‌اش از ناحیه پروردگار توست، پس مبادا از دو دلان مردد باشی؛ پس هر کس با تو درباره‌ی بندگی و رسالت عیسی مجادله کرد، بعد از این مطلب آگاه شدی، به ایشان بگو: بیایید ما فرزندان خود و شما فرزندان خود را، ما زنان خود و شما زنان خود را، ما نفس خود را و شما نفس خود را بخوانیم و سپس مباھله کنیم و دوری از رحمت خدا را برای دروغگویان درخواست کنیم». وقتی برگشتند، رؤسای نجران (سید و عاقب و اهتم) گفتند: اگر قومش را برای مباھله‌ی ما بیاورد، مباھله می‌کنیم، چون می‌فهمیم که او پیغمبر نیست، و اگر با نزدیکانش بیاید، مباھله نمی‌کنیم، چون هیچ کس علیه زن و بچه‌ی خود اقدامی نمی‌کند، مگر این که در

ادعایش صادق باشد. در روز مقرر، پیغمبر صلی الله علیه و آله با عالی و فاطمه و حسین علیهم السلام برای مباھله بیرون آمد. نصارا از مردم پرسیدند: اینان چه کسانی هستند؟ گفتند: این مرد، پسر عموم و وصی و داماد او، علی بن ابی طالب است، و این زن، دختر او فاطمه، و این دو کودک، پسرانش حسن و حسین هستند. نصارا سخت دچار وحشت شدند و به رسول خدا عرضه داشتند: ما حاضریم تو را راضی کنیم، ما را از مباھله معاف دار! رسول خدا صلی الله علیه و آله با اینان به جزیه مصالحه کرد و نصارا به دیار خود برگشتند. این، خلاصه‌ای بود از آنچه در تفسیر قمی آمده است. در بعضی از متون آمده: نصارا به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند: چرا با اصحاب بزرگوار و [صفحه ۳۷] یاران و پیروان گرامایه و شایسته‌ات با ما مباھله نمی‌کنی؟! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اجل! أباھلکم بهؤلاء خیر اهل الأرض و أفضل الخلق؛ شگفتا! من با بهترین مردم روی کره زمین و نیکوترین آفریده‌های خدا با شما مباھله می‌کنم». اسقف مسیحی به همکیشان خود گفت: من چهره‌هایی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند که کوهی را از جا بکند، خواهد کند... آیا خورشید را نمی‌بینید که رنگش دگرگون شده و افق را نگاه نمی‌کنید که ابرهای سیاه آن را در بر گرفته، بادهای سیاه و سرخ وزیدن گرفته و از کوهها دودی به هوا برخاسته است؟! عذاب به سوی ما روان شده است. به مرغان بنگرید که آنچه را در سینه دارند قی می‌کنند و به درختان نگاه کنید که چگونه برگ‌هایشان می‌ریزد و به زمین بنگرید که چگونه در زیر پای ما لرzan است. [۲۲]. [صفحه ۳۹] طبرسی در مجمع البیان می‌گوید: «تفسران اجماع دارند که مراد از «ابناءنا» حسن و حسین است». [۲۳]. زمخشری می‌گوید: «در این مسأله دلیلی است بر فضیلت اصحاب کسae که هیچ دلیل دیگری از آن قوی تر نیست». [۲۴]. ما در این فرصت کوتاه نمی‌توانیم تمامی جوانب را در داستان مباھله آن طور که باید و شاید مورد بحث قرار دهیم، چه خود نیازمند تأثیف جداگانه‌ای است؛ در این جا تنها به چند نکته آن اکتفا می‌کنیم:

نمونه‌ی زنده

این که پیغمبر صلی الله علیه و آله امام حسن و حسین علیهم السلام را برای مباھله به همراه خود بیرون برد، یک مسئله‌ی عادی و اتفاقی نبود، بلکه کاملا در ارتباط با معانی و مضامین مهمی که به شخصیت آن دو مربوط می‌شد. حسین علیهم السلام آن مصادق حقیقی و مثل [صفحه ۴۰] اعلی و میوه‌ی برتری بودند که اسلام اهتمام زیادی در حفظ و نگهداری آن داشت و می‌کوشید تا آن را به عنوان یگانه نمونه‌ی عالی سازندگی خلاق معرفی کند که به بالاترین درجات رشد و کمال رسیده است، و حتی اسلام می‌توانست پس از ناتوانی تمامی ادلہ و براهین، با تمام وضوح و روشنی و قاطعیت، در کاستن از حقد و کینه‌ی دشمنان، آن را به عنوان عزیزترین و گرانبها ترین چیزی معرفی کند که می‌توان پس از این مرحله در اثبات حقانیت و صداقت خویش تقدیم داشت؛ این مسأله، یک نمونه‌ی زنده در اثبات حقانیت اسلام است. امکان ندارد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در دعوی خویش دروغگو باشد، زیرا آمادگی دارد تا خود و کسانی را در راه اثبات این مدعای قربانی سازد، که علاوه بر این نزدیک‌ترین مردم به اویند، در قله‌ی نصح و کمال دینی قرار دارند؛ همان طور که دیدیم، رؤسای نصارای نجران نیز بدین امر اعتراف داشتند، زیرا اگر چه محبت نزدیکان، خود یک امر طبیعی است و انسان را وادر می‌کند تا هر آنچه را که در کف دارد فدا کند، اما فکر از دست دادن آنها را به خود راه ندهد، لیکن چیزی که این محبت را دو چندان می‌کند و آن را تحکیم می‌نماید و بسیاری از احتمالات فدا ساختن خانواده و نزدیکان را از بین می‌برد، این است که علاوه بر عامل قربات نسبی، نزدیکان از یک شخصیت تمایز با امتیازات، کمالات و فضیلت‌هایی برخوردار باشد که دیگران فاقد آن هستند. [۲۵]. اگر انسان آماده باشد تا چنین افرادی را از خانواده‌ی خویش فدا سازد، این خود بهترین دلیل در صدق مدعای بارزترین گواه است که این فرد در دین، به طور [صفحه ۴۱] کامل فانی است، و به خوبی بیان می‌کند که هدفش دنیای فانی و مالی و منالی پست نیست. آری، این همان نتیجه‌ای است که از داستان مباھله که نزاع اصلی در آن، پیرامون حضرت عیسی علیه السلام دور می‌زد به دست آمد.

برنامه‌ریزی در خدمت رسالت

از سوی دیگر، ممکن است بعضی تصور کنند، این که ما این کودک و برادرش را مثل اعلیٰ و یگانه نمونه‌ی خلاقیت و سازندگی اسلام شمردیم، ناشی از پیروی کورکورانه و غیر مسؤولانه از عواطف و احساسات متأثر از تعصب مذهبی است که خود بر اثر لجاجت دشمنان برانگیخته شده است؛ اما حقیقت کاملاً برعکس است؛ آنچه ما ذکر کردیم، ناشی از شعور سلیم اعتقادی که ادله و براهین، ما را بدان ملزم کرده است؛ این دلایل تأکید دارد که پیشوایان و امامان ما، حتی در سنین طفولیت هم در سطح بالای از شایستگی و لیاقت برای پذیرفتن امانت الهی و رهبری حکیمانه و آگاهانه امت اسلامی قرار داشتند؛ همان طور که می‌دانید، وضع در مورد امام جواد علیه السلام و امام مهدی (عج) - که اراده‌ی الهی تعلق گرفت تا مسؤولیت رهبری امت را در سال‌های اول زندگی عهده‌دار شوند - چنین بود، درست مانند پیامبر خدا، عیسی علیه السلام که کاملاً وضع او نیز همین حال بود؛ خدای متعال درباره‌اش می‌گوید: «فَأَشارَتُ إِلَيْهِ قَالَوَا كَيْفَ نَكْلُمُ مِنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا - قَالَ أَنِي عَبْدُ اللَّهِ أَتَيْنِي الْكِتَابُ وَجَعَلْنِي نَبِيًّا [۲۶]»؛ به فرزند اشاره کرد گفتند: ما چگونه با طفلي که در گهواره است سخن گويم؟ [صفحه ۴۲] طفل گفت: همانا من بنده‌ی خدایم که به من کتاب آسمانی عطا کرد و مرا پیامبر خود قرار داد. در مورد پیامبر خدا، یحیی علیه السلام نیز وضع همین گونه بود؛ خدای سبحان درباره‌اش می‌فرماید: «يَا يَحِيَّ خَذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» [۲۷]. ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر! و در کودکی به او دانایی عطا کردیم. آری، حسین علیهم السلام در ایام طفولیت در سطح بالایی از رشد و کمال انسانی قرار داشتند و تمامی صلاحیت‌ها و شایستگی‌ها را دارا بودند؛ شایستگی‌هایی که موجب می‌شد مورد عنایت پروردگار و شایسته‌ی نشان‌های افتخار زیادی باشند که اسلام بر زبان پیامبر عظیم الشأن صلی الله علیه و آله و آله به آن‌ها بخشیده است؛ از سویی این ویژگی‌ها بود که آن دو را قادر می‌ساخت تا بتوانند مسؤولیت‌های سنگینی را در زمینه‌ی رهبری حکیمانه امت به عهده گیرند. آری می‌باشد این صفات و ویژگی‌ها را دارا باشند تا شرکت دادن آنها در دعوی و مبالغه‌ی برای اثبات آن درست باشد. آن طور که علامه‌ی طباطبایی و استاد مظفر - قدس الله سرهما - اشاره کرده‌اند، مراد از این آیه که می‌فرماید: «فَنَجْعَلُ لِعَنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» این است که کاذبین کسانی هستند که در یک مبالغه قرار دارند و اگر دعوی و مبالغه بر سر آن، بین شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سید و عاقب و اهتم بود، لازم بود در آیه تعبیری بیاورد که قابل انطباق بر مفرد و جمع هر دو باشد؛ مثلاً بگوید: «فَنَجْعَلُ لِعَنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ» یا «علی من کان کاذباً»، ولی از آنچه در آیه آمده است معلوم می‌شود دروغگویی که نفرین شامل حالت می‌شود، جمعیتی است که در یک [صفحه ۴۳] طرف این محااجه قرار گرفته، حال یا در طرف رسول خدا یا در طرف نصارا. این مطلب می‌رساند که هر کس برای مبالغه حضور یافت، در دعوی شریک است، زیرا کذب جز در آن نیست؛ بنابراین، علی، فاطمه و حسین علیهم السلام در دعوی و دعوت برای مبالغه بر سر آن شریک بودند؛ این از بالاترین مناقبی است که خدای تعالیٰ اهل بیت پیامبر را بدان اختصاص داده است. [۲۸]. همان طور که گذشت، زمخشری می‌گوید: «در این مسئله دلیل است بر فضیلت اصحاب کسae که هیچ دلیل دیگری از آن قوی‌تر نیست». طبرسی و دیگران گفته‌اند: «ابن ابی علان که یکی از پیشوایان معترلی است می‌گوید: این آیه می‌رساند که حسین در آن حال مکلف بوده‌اند، زیرا مبالغه جز با فرد بالغ جایز نیست. اصحاب ما (شیعه‌ی امامیه) می‌گویند: کمی سن از حد بلوغ، منافاتی با کمال عقل ندارد و احتلام که در شرع مقدس حد بلوغ شناخته شده، فقط برای احکام شرعی است (واضح است که عامه‌ی مردم مدنظرند). سن حسین در حال مبالغه به حدی بوده که مانع از کمال عقل آن‌ها نیست؛ علاوه بر این، ما معتقد‌یم که جایز است در مورد ائمه خرق عادت شود و چیزهایی به اینان داده شود که به دیگران داده نشده است، و اگر سن کودکی ایشان در آن موقع طوری است که معمولاً موقع کمال عقل در انسان نیست، ممکن است به خاطر امتیازهایی که دارند، به طور استثنایی و خرق عادت، به آنان کمال عقل داده شده باشد، چه اینان نزد پروردگار از جایگاه و

موقعیت خاصی برخوردارند و امتیازهایی دارند که سایر افراد بشر ندارند. مؤید این مطلب فرموده‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که در اوان کودکی آن دو را فرمود: این دو پسرم، حسن و حسین، امامند و پیشوای، چه شرایطی برای رسیدن به خلافت [صفحه ۴۴] و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود.» [۲۹]. اضافه می‌کنم: از مطالبی که مؤید نظر علامه طباطبائی و علامه مظفر و دیگران است، «سوره هلأتی» است که در شأن اهل کسae نازل شده است و خدا در آن، همه‌ی آن‌ها را به بهشت و عده می‌دهد و از جمله اهل کسae، حسن و حسین علیهم السلام هستند. همچنین شرکت در بیعت رضوان؛ گواهی گرفتن آن دو در قضیه‌ی فدک توسط حضرت زهرا و سایر اقوال و موضع گیری‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مناسبات‌های مختلف، مؤید این مدعاست. تمامی این مسائل بدین خاطر بود که اکرم صلی الله علیه و آله می‌خواست مردم را از نظر روحی و وجودانی برای پذیرش امامت ائمه علیهم السلام - هر چند از سن کمی برخوردار باشند - آماده سازد؛ مثلا در مورد امام جواد و امام مهدی علیهم السلام وضع چنین بود.

سیاست‌های شوم

اشاره

در آن زمان، سیاست‌های منحرفی عرض اندام می‌شود که لازم بود با آن مقابله نمود و در برابر آن ایستاد و موضع گیری کرد. ما در اینجا به چند مورد اشاره می‌کنیم: (الف) آوردن زن، آن هم شخصیتی مثل حضرت زهرا علیه السلام که نمونه‌ی عالی و منحصر به فرد زن مسلمان است، در یک چنین امر دینی خطیر و سرنوشت سازی بدین منظور بود که برداشت تنفر آور جاهلیت از زن را محو سازد، چه آنان برای زن هیچ گونه ارزش و منزلت حائز اهمیتی قائل نبودند، بلکه بر عکس، زن را منع [صفحه ۴۵] شقاوت و بدیختی می‌دانستند که برای قبیله‌ی خود ننگ و عار به همراه دارد و مظهنه‌ی خیانت است؛ [۳۰] از این رو احدی تصور نمی‌کرد روزی شاهد باشد که زن در مسأله حساس و سرنوشت‌ساز و حتی مقدسی مثل مباھله شرکت داشته باشد، چه رسد به این که شریک در مدوا و شریک در دعوت برای اثبات آن باشد. [۳۱]. (ب) آوردن حسین علیهم السلام برای مباھله با نصارای نجران به عنوان پسaran [صفحه ۴۶] رسول اکرم صلی الله علیه و آله با این که آن دو حضرت، فرزندان صدیقه‌ی طاهره، دخت گرانقدر پیامبر بودند، آن‌چنان که خواهیم دید، از دلالتی مهم و معنایی ژرف و عمیق برخوردار است. یک اشکال و پاسخ آن قبل از پرداختن به این مطلب و بیان مفاد آن، لازم دیدیم به اشکال یکی از محققان (سید مهدی روحانی) پاسخ دهیم که می‌گوید: «این آیا، تنها دلالتی که دارد این است که آوردن فرزندان «اصحاب» این دعوت جدید مطلوب است و بیشتر از این چیزی نمی‌گوید، چنان که فرمود: «ابناءنا» و نفرمود: «ابنائی»، و در آیه چیزی که بر لزوم آوردن فرزندان شخص صاحب دعوت دلالت کند وجود ندارد و همین که فرزندان یکی از اصحاب دعوت باشند، در صدق امثال کافی است؛ پس آیه نمی‌رساند که حسین فرزندان رسول خدایند.» در پاسخ می‌گوییم: (۱) امام علی علیه السلام در روز شورا به این آیه‌ی مبارکه استدلال کرد که خداوند او را نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندانش را فرزندان او و زنش را زن آن حضرت قرار داده است. امام کاظم علیه السلام نیز با این آیه بر هارون الرشید احتجاج کرد و بحیی بن یعمر و نیز سعید بن جبیر - چنان که خواهد آمد - بر حاجج استدلال نمودند. این استدلال و احتجاج به واسطه‌ی یک امر تعبدی صرف نبود، بلکه به ظهور آیه‌ی مبارکه بود که دشمن راهی جز تسلیم و خضوع در برابرش نیافت و مجبور به پذیرش آن شد. (۲) اگر مراد از «ابناءنا» مطلق فرزندان اصحاب دعوت بود، باید مقصود از «أنفسنا» تمامی مردانی باشد که این دین را پذیرفته بودند، نه فقط شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله؛ بنابراین مناسب‌تر این بود که به جای «أنفسنا»

می‌فرمود: «و رجالنا و رجالکم». به علاوه مناسب نیست که مقصود از «نفس» شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله [صفحه ۴۷] باشد و مراد از «أبناء» و «نساء»، فرزندان و زنان دیگران، زیرا ظاهر این است که فرزندان و زنان همان کسانی مورد نظر است که در لفظ «نفسنا» منظور است، زیرا اگر منظور از «نفسنا» شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد و مراد از «ابناءنا» فرزندان دیگران، مثل این بود که بگوییم: «اگر ادعای من نادرست باشد، فرزندان فلانی بمیرند.»^(۳) گذشته از این، می‌بینیم کلمات «نفسنا»، «أبناءنا» و «نساءنا» به صیغه‌ی جمع آمده است، پس چرا باید از «نفس» به دو تن و از «أبناء» نیز به دو تن و از «نساء» به یک تن اکتفا شود؟! این خود دلالت می‌کند که افرادی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله با خود آورده، خصوصیت ویژه‌ای داشتند. اگر مقصود، مجرد آوردن افرادی به عنوان نمونه بود، پس چرا از هر کدام به یک تن اکتفا نکرد؟ و اگر اختصاص یک گروه خاص به شرف معینی منظور است تا بیان شود که تنها اینان هستند که به قله‌ی فنای در این دعوت که مباهمه بر سر آن است رسیده‌اند، پس صحیح خواهد بود اگر گفته شود: این آیه بر وجود فضیلتی در اصحاب کسae دلالت می‌کند که هیچ فضیلتی بالاتر از آن نیست، خصوصاً با توجه به مطلبی که از دو علامه‌ی بزرگوار، طباطبایی و مظفر در این باره گذشت؛ آن جا که گفتند: اینان در دعوی و در دعوت برای مباهمه برای اثبات آن با رسول اکرم صلی الله علیه و آله شریکند. بدین ترتیب روشن می‌شود که این ادعا که آیه بر چیزی بیشتر از امر به آوردن نمونه‌ای از فرزندان اصحاب این دعوت دلالت نمی‌کند، قابل قبول نبوده و به هیچ عنوان نمی‌توان بدان اعتماد کرد.

بازگشت به آغاز

اشکالی بود که مناسب دیدیم بدان اشاره کنیم و بعضی از پاسخ‌هایی که [صفحه ۴۸] می‌توان در رد آن داد. در این جا می‌خواهیم اشاره کنیم که آوردن حسینی علیهم السلام برای مباهمه به این عنوان بود که آن دو، فرزندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله هستند - هر چند فرزند دخت گرانقدر آن حضرت بودند - تا دیگر مجالی برای انکار یا شک و تردید برای احده باقی نماند. اینان خود اقرار دارند که «این آیه دلالت دارد که هر چند حسین فرزندان دخت پیامبر بودند، با این حال می‌توان گفت: آن دو پسران رسول اکرم صلی الله علیه و آله بودند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و عده داده بود که فرزندان خود را بخواند و آن دو را خواند.» [۳۲]. این اقدام رسول اکرم صلی الله علیه و آله معانی و مفاهیم مهمی دربرداشت، زیرا علاوه بر آنچه در فوق بدان اشاره کردیم و همان طور که قبل مذکور شدیم، هدف رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که برداشت تنفرآمیز جاهلیت را در مورد فرزندان زایل سازد که معتقد بودند: «در حقیقت، فرزندان پسر، فرزند فرد محسوب می‌شوند نه فرزندان دختر». این عقیده موجب مشکلات فراوان روانی، اجتماعی و غیره می‌شد و منطقی جز منطق جاهلیت و تعصبات کور نداشت. آنچه باعث می‌گردد که انسان نسبت به وضع مسلمانان اندوهگین باشد، این است که می‌بینیم پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله اصرار ورزیدند که بر همان برداشت جاهلی از فرزند باقی بمانند، چنان که در آرا و فتاوی فقهی آنان کاملاً معکوس شد؛ از این رو آیه‌ی قرآنی ذیل را مختص فرزندان پسر دانستند، بدون این که برای فرزندان دختر سهمی قائل باشند؛ این آیه می‌فرماید: «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الاثنين؛ [۳۳]. [صفحه ۴۹] حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران، دو برابر دختران ارث برند.» ابن کثیر گوید: «گفته‌اند: اگر انسان چیزی را به فرزندان خویش هبی یا وقف کند، تنها فرزندان بالفصل و یا فرزندان پسرانش می‌توانند از آن بهره‌مند شوند، و در این باره به قول شاعر استدلال کرده‌اند که گفت: بنونا بنو آبنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد [۳۴].» فرزندان ما، فرزندان پسران مایند، اما فرزندان دختران ما، فرزندان مردان بیگانه‌اند.» عینی گفته است: «دانشمندان قواعد دستوری عرب، این فراز از شعر را گواه گرفته‌اند بر جواز تقدیم خبر بر مبتدا، و کارشناسان مسائل ارث، آن را هم دلیل بر این گرفته‌اند که تنها پسران پسر می‌توانند از مال ارث ببرند و هم این که پیوند مردمان به یکدیگر، از طریق پدران است؛ فقهها نیز در باب وصیت از

آن استفاده کرده و علمای معانی و بیان در بحث تشییه آن را کار برده‌اند.» [۳۵]. قرطبی در تفسیر خود نقل می‌کند که: «مالک بن انس، فرزندان دختر را در چیزی که وقف فرزند یا فرزند فرزند شده، سهیم نمی‌دانست.» [۳۶]. مالک، همان فردی است که اهتمام عباسیان درباره‌اش به جایی رسید که می‌خواستند مردم را به زور و ادار سازند که به کتاب او (موطاً) عمل کنند [۳۷] آنگاه که منصور اموال عبدالله بن حسن را گرفت و فروخت و در بیت المال [صفحه ۵۰] مدینه گذاشت، مالک بن انس مخارج خود را از عین این اموال برداشت. [۳۸]. هر گاه منصور می‌خواست کسی را والی مدینه کند، ابتدا با مالک مشورت می‌کرد. [۳۹]. آری این مالک با این خصوصیات است که چنین نظری دارد و از آن دفاع می‌کند. محمد بن حسن شیبانی می‌گوید: «اگر کسی برای فرزند فلان کس وصیت کرد و آن کس، هم فرزند پسر داشت و هم فرزند دختر، وصیت از آن فرزند پسر است نه فرزند دختر.» [۴۰]. آری، خدای بزرگ این مفهوم منفور جاهلی را لغو کرد، اما اینان به پیروی از جو سیاسی و در جهت اجرای اهداف حاکمان عباسی و اموی، که در صدد تثییت این مفهوم بودند، گام برداشتن و آن را همچنان حفظ کردند و تا جایی پیش رفتند که آن را در نظرهای فقهی خود نیز منعکس کردند. از طرف دیگر، لازم بود تا فرصت از کینه توزان و منحرفان - که در آینده‌ی نزدیک از این مفهوم منفور برای رسیدن به مقاصد سیاسی در ارتباط با موضوع امامت و خلافت و رهبری پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و درست در ارتباط با شخص کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را در قضیه‌ی مباھله با خود بیرون برد و در حدیث کسا و آیه‌ی تطهیر و دیگر مواردی که فعلاً مجال ذکر آن نیست، به اکرام و گرامیداشت آنان پرداخت، بهره برداری و سوء استفاده خواهند کرد - گرفته شود، زیرا کسانی که پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله خواهان خلافت بودند، در سقیفه چنین احتجاج کردند که ما اولیاً و عشیره‌ی رسول خداییم و نیز ما عترت پیامبریم و با رسول خدا در پیوند [صفحه ۵۱] خویشاوندی از دیگران نزدیک تریم. [۴۱]. امویان که روی کار آمدند، همین روش را پیمودند؛ طرح جهنه‌ی آنان و هم دیگران در جهت تضعیف اهل بیت علیهم السلام و برکناری آنان از صحنه‌ی سیاسی و زعامت اسلامی و در نهایت، نابودی تبلیغاتی، سیاسی، اجتماعی و روانی و حتی جسمانی آنان حرکت می‌کرد و نوک تیز حملات آنان اولاً و بالذات متوجه کسانی بود که خدای سبحان تطهیر کرده و رسولش آنان را برای مباھله با اهل کفر و لجاج با خود بیرون برد. از بین بردن اهل بیت علیهم السلام به نحوی که بیان کردیم، برایشان کاری مشکل و سخت و از سویی از هر چیز مهم‌تر بود، زیرا امت اسلامی مطالب فراوانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌ی آنان شنیده بودند و کاملاً آگاه بودند که آیات قرآنی فراوانی در شأن آنان نازل شده است که بیانگر فضایل آنان است، تا چه رسید به موضع گیری‌های بسیار پیامبر صلی الله علیه و آله که هیچ کس نمی‌توانست آن را نادیده گرفته یا لااقل تحریف و دگرگون جلوه دادن آن به سادگی امکان‌پذیر نبود. آری، برای همین بود که امویان تلاش داشتند تا وانمود کنند که تنها آنان نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت اویند، تا جایی که ده تن از بزرگان اهل شام در برابر سفاح سوگند خوردند که تا زمانی که مروان کشته شد، جز بنی امیه نزدیکانی برای پیامبر یا اهل بیتی که از او ارث برند، سراغ نداشتند. [۴۲]. [صفحه ۵۲] اروی، دختر عبدالمطلب، این مسأله را برای معاویه، گوشزد کرد و گفت: «پیامبر ما بود که پیروز شد و نصرت و فیروزی از آن او شد، اما پس از او شما بر ما مسلط شدید و احتجاج کردید که با رسول خدا قرابت و خویشاوندی دارید...» [۴۳]. کمیت، شاعر اهل بیت، چنین می‌سراید: و قالوا ورثناها أبانا و امنا و لاـ ورثهم ذاك ام و لاـ أب «گفتند که آن را پدر و مادرمان برای ما به ارث گذاشته‌اند، در حالی که آن را نه مادری برایشان به ارث گذارده بود و نه پدری.» ابراهیم بن مهاجر می‌گوید: أيها الناس اسمعوا أخبركم عجباً زاد على كل عجب... عجباً من عبد شمس انهم فتحوا للناس أبواب الكذب ورثوا احمد فيما زعموا دون عباس بن عبدالمطلب كذبوا و الله ما نعلم يحرز الميراث الا من قرب [۴۴]. «ای مردم! گوش فرادهید تا شگفتی را که از همه‌ی شگفتی‌ها بالاـ است برای شما بیان کنم؛ عجب از بنی عبد شمس که در دروغگویی را بر روی مردم گشوده‌اند و مدعی‌اند که آنان تنها وارث پیامبر بوده‌اند، نه عباس بن عبدالمطلب؛ به خدا دروغ گفته‌اند و آنچه ما می‌دانیم، ارث به خویشاوند نزدیک می‌رسد نه

خویشاوند دور.» رسول اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام تقسیم خمس بنی نصیر با خبیر، بنی عبد شمس را از جمله‌ی نزدیکان خود خارج کرد، و چون عثمان و جبیر بن مطعم اعتراض کردند و [صفحه ۵۳] گفتند: نزدیکی بنی عبد شمس و بنی هاشم به یک اندازه است، حضرت از آنان نپذیرفت. این داستان در تاریخ معروف است و به تواتر نقل شده است [۴۵]. سپس عباسیان روی کار آمدند و همین روش را در پیش گرفتند و وامود کردند که آنان نزدیکان محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدایند، تا بدین ترتیب حکومت خویش را شرعی جلوه دهند؛ حتی هارون بر مزار پیامبر حاضر شد و عرض کرد: «السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا ابن عم». در مقابل، امام کاظم علیه السلام پیش رفت و فرمود: «السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا اب». چهره‌ی هارون در هم شد و خشم و غصب بر او مستولی گشت [۴۶]. عباسیان در ابتدای روی کار آمدن، رشته‌ی وصایت و دعوت خویش را به امیر المؤمنین علیه السلام پیوند دادند و در استفاده از عواطف و احساسات جریحه‌دار [صفحه ۵۴] مردم، از ظلم و ستم و دردهایی که علویان و اهل بیت علیه السلام از سوی گذشتگان آنها (امویان) تحمل کرده بودند، سود جستند، اما دیدند اگر بخواهد حکومت خویش را تحکیم بخشنند، دیگر نمی‌توانند به وجود کسانی که با علی علیه السلام پیوند خویشاوندی نزدیکتری از آنان دارند، به پیوند دادن خود با امیر المؤمنین علیه السلام ادامه دهند؛ از این رو بعضی از اصول و پایه‌های فکری و عقیدتی مردم را به بازی گرفتند. مهدی عباسی (آن طور که به نظر می‌رسد، مبتکر و صاحب اصلی این فکر باید پدرش منصور باشد) فرقه‌ای تأسیس کرد که ادعا نمود: «امامت بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عباس بن عبدالمطلب، سپس به پسرش عبدالله و سپس به فرزندش علی رسید، و همچنین تا این سلسله به عباسیان منتهی شد. بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام را صحیح و معتبر می‌شمردند، زیرا عباس، خود، آن بیعت را صحیح و نافذ دانسته بود، و نیز ادعا می‌کردند که ارث مال عمومت، نه دختر، و از این رو حق خلافت از طریق فاطمه علیها السلام به حسن و حسین نمی‌رسد و در اظهار و تثبیت این ادعا کوشش فراوانی کردند.» تا جایی که شاعر بنی عباس چنین سروده است: آنی یکون و لیس ذاک بکائن لبني البنات وراة الاعمام «چگونه می‌شود که میراث عموها برای دختر زادگان باشد، در حالی که چنین نیست و نخواهد شد.» او با این بیت به پول فراوانی دست یافت. این مطلب، موضوع گسترده و پرشاخ و برگی است و تا حدودی درباره‌ی آن در کتاب خود، زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام به طور مسروط بحث کرده‌ایم، طالبان بدانجا رجوع کنند. [۴۷]. [صفحه ۵۵]

مقابله و مبارزه با توطئه زشت

اگر چه این جریان سیاسی از حمایت و پشتیبانی زیاد و اصرار فراوان حکام و دار و دسته‌ی آنان برخوردار بود، به گونه‌ای که تمامی نیروها و امکانات مادی و معنوی خود را در راه تأکید و تثبیت آن بسیج کردند، لیکن جریانی را در پیش روی خویش داشتند که همچون کوهی مقاوم در مقابل آنان ایستاده بود و مانع موفقیت آنها در تحریف حقایق و تزویر تاریخ می‌شد. این جریان، وجود اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود که قوی‌ترین حجت‌ها و بزرگ‌ترین شواهد و قرائن را از قرآن و اخبار متواتر و موضع گیری‌های پشت در پشت نبوی، از آن خود داشت و بسیاری از صحابه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را می‌دانستند و از پیامبر صلی الله علیه و آله دیده و شنیده و تابعان از آنها و دیگران از تابعان شنیده بودند. از جمله‌ی این شواهد و دلایل دندان‌شکن غیر قابل انکار «آیه مباھله» است. امویان و عباسیان در موضع گوناگون تلاش فراوانی از خود به خرج دادند، تا فرزندی حسین علیهم السلام را انکار کنند؛ از این رو از سوی اهل بیت علیهم السلام و شیعیان آنها و دیگر افراد منصف، با احتجاجات و استدلالهای قوی و شکننده‌ای مواجه شدند و موجب گردید تا کوشش‌های آنان به ضرر خودشان تمام شود که: «چاه کن خود به چاه است.» خوب متوجه شدند که اسلوب احتجاج و منطق، حق را نمایان می‌کند؛ یعنی همان چیزی را که آنها تلاش می‌کردند تا

آن را مخفی نگهداشند و تحریف کنند؛ از این رو سعی کردند تا از راه ارهاب و اکراه و اجبار، ائمه‌ی معصومین علیهم السلام و شیعیان مخلص آنان را از میدان به در کنند و از انتظار مردم دور نگه دارند، و آن گاه که متوجه شدند این روش نیز کارساز نیست، در صدد برآمدند تا از راه سم یا با شمشیر، آنها را از میان بردارند. [صفحه ۵۶]

نمونه‌های تاریخی مهم

در این جا نمونه‌هایی را ذکر می‌کنیم که بیانگر تلاش و کوشش مخالفان برای انکار فرزندی حسین علیهم السلام و در برگیرنده استدلال و احتجاجات ائمه علیهم السلام در این زمینه است. بعضی از آنها متنضم استدلال به آیه‌ی مباهله است: ۱. ذکوان، غلام معاویه گوید: معاویه گفت، مباداً بفهمم که احدی این دو کودک را فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نامند، بگویید: فرزندان علی علیه السلام. مدتی پس از آن، معاویه مرا امر کرد که فرزندان را به ترتیت شرافت بنویسم. پس فرزندان وی و فرزندان پسرانش را نوشتم و فرزندان دخترانش را رها کردم. نوشه را برایش آوردم، نگاهی به آن انداخت و گفت: وای بر تو! بزرگان فرزندانم را فراموش کرده‌ای؟ گفت: کی؟ گفت: آیا فرزندان فلان دخترم فرزندانم نیستند؟ آیا فرزندان فلان دخترم فرزندانم به شمار نمی‌روند؟ گفت: خدایا آیا فرزندان دخترانت فرزندان تو هستند، اما فرزندان فاطمه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله نیستند؟! گفت: تو را چه شده؟ خدا تو را بکشد! احدی این سخن را از تو نشنود». [۴۸]. ۲. امام حسن علیه السلام چنین با معاویه احتجاج فرمود: «فأخرج رسول الله صلی الله علیه و آله من الأنفس معه أبی، و من البنین أنا و أخي، و من النساء فاطمة أمی، من الناس جمیعا، فنحن أهلہ، و لحمه و دمه، و نفسه، و نحن منه و هو منا» [۴۹]. از میان همه‌ی مردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله از «أنفس»، پدرم، و از فرزندان، من و [صفحه ۵۷] برادرم، و از زنان، فاطمه مادرم را با خود برد. پس ما اهل بیت او و گوشت و خون او و نفس او هستیم، ما از اوییم و او از ماست». ۳. رازی در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی: «و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف... و زکریا و یحیی و عیسی» [۵۰]. بعد از بیان این که آیه‌ی فوق بر فرزندی حسین علیهم السلام دلالت دارد، می‌گوید: «گویند: ابو جعفر باقر در نزد حجاج بن یوسف به این آیه استدلال کرد». [۵۱]. ۴. امیر المؤمنین علیه السلام در روز شورا بر اعضای آن استدلال کرد که خدای متعال او را نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندانش را فرزندان او و زنش را زن او قرار داده است. [۵۲]. ۵. شعبی گوید: نزد حجاج بودم که یحیی بن یعمر، فقیه خراسان، را از بلخ - در حالی که با آهن بسته شده بود - به پیش او آوردند. حجاج به وی گفت: تو می‌گویی حسن و حسین فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند؟ گفت: بلی. حجاج گفت: باید دلیل آن را به طور روشن و آشکار از کتاب خدا برایم بیاوری، و گرنه اعضای بدن را یکی یکی قطع خواهم کرد. گفت ای حجاج! آن را به طور واضح و آشکار از کتاب خدا می‌آورم. شعبی گوید: از جرأت یحیی که گفت: «ای حجاج» تعجب کردم. حجاج گفت: این آیه را برایم نیاوری که می‌گوید: ندع ابناءنا و ابناءكم. گفت: آن را به طور واضح و آشکار از کتاب خدا می‌آورم و آن، این آیه است که می‌فرماید: «و نوحا هدینا من قبل، و من ذریته داود و سلیمان... و زکریا و یحیی و عیسی». [صفحه ۵۸] پدر عیسی کیست و حال این که خدا او را به اولاد نوح ملحق کرده است؟! شعبی گوید: حجاج سرش را مدتی به زیر انداخت، سپس بالا آورد و گفت: گویا من این آیه را در کتاب خدا نخوانده بودم، او را رها سازید». [۵۳]. در کتاب نور القبس آمده: حجاج از او خواست تا دیگر آن را بیان نکند. ۶. سعید بن جبیر نیز داستانی شبیه به داستان یحیی بن یعمر با حجاج دارد؛ از این رو کلام را با بیان آن طولانی نمی‌کنیم. [۵۴]. ۷. روزی هارون الرشید امام کاظم علیه السلام را خواست و به آن جناب عرضه داشت: چگونه می‌گویید ما ذریه رسول خداییم، با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله پسر نداشت؟ و ذریه و نسل هر انسانی از فرزند پسر باقی می‌ماند، نه فرزند دختر و شما فرزندان دخترید، پس ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیستید؟ امام کاظم

علیه السلام از او خواست که مرا از پاسخ به این سوال معاف بدار، اما هارون نپذیرفت. حضرت چنین استدلال کرد که قرآن در سوره‌ی انعام، عیسی را از ذریه‌ی ابراهیم می‌داند با این که نسبت عیسی از طرف مادر به ابراهیم می‌رسد. آن گاه امام کاظم علیه السلام به آیه‌ی مباھله که می‌فرماید: «ابناءنا» استدلال کرد [۵۵]. ۸. عمر بن عاص کسی را نزد امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و چند چیز را برابر او عیب گرفت. از جمله گفت: تو حسن و حسین را فرزندان رسول خدا می‌نامی؟ حضرت علیه السلام به فرستاده عمرو گفت: [صفحه ۵۹] «قل للشانیء ابن الشانیء لو لم يكُونا ولدِيه لكان ابتر كما زعم ابوک؛ [۵۶]. به بدخواه پسر بدخواه بگو: اگر حسن و حسین فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله نبودند، آن طور که پدرت پنداشت، ابتر و دم بربیده بود». ۹. امام حسین علیه السلام در کربلا-عرض کرد: «اللهم انا اهل بيت نبیک، و ذریته و قرابته، فاقض من ظلمنا، و غصبنا حقنا، انک سمعی قریب؛ خدایا! ما اهل بيت پیامبر تو ذریه و نزدیکان او هستیم؛ پس کسانی را که بر ما ظلم کرده‌اند و حق ما را غصب نموده‌اند نابود کن! به راستی که تویی شنونده‌ی نزدیک». محمد بن اشعث گفت: چه قرابتی بین تو و محمد است؟! امام حسین علیه السلام عرضه داشت: «اللهم ان محمد بن الأشعث يقول: ليس بيْنِي وَ بَيْنَ مُحَمَّدَ قرابة، اللهم أرنى فيْهِ هَذَا الْيَوْمَ ذلاً عاجلاً؛ خدایا! محمد بن اشعث می‌گوید: بین من و محمد قرابتی نیست؛ خدایا! در این روز هر چه زودتر او را ذلیل و خوار به من نشان ده!» پس خدا نفرین امام حسین علیه السلام را اجابت فرمود. [۵۷]. از سوی دیگر، ائمه علیهم السلام احتجاجات دیگری نیز به «آیه‌ی مباھله» درباره‌ی خلافت امیر المؤمنین و برتری آن جناب و غیره دارند که فعلاً مجال ذکر آنها نیست. [۵۸]. [صفحه ۶۰]

بعضی از موضع گیری‌های امام حسن

آری، ائمه علیهم السلام در مخالفت با کینه‌توزان و معرضان و در ایستادگی با صلابت و محکم در مقابل سیاست‌های آنان، تنها به موضع گیری‌های استدلالی خویش اکتفا نکردند، بلکه آن را به دیگر مناسبت‌ها نیز کشانند و در اعلان آن در ملأ‌عام استمرار و تداوم بخشیدند و در مناسبت‌ها و مواضع حساس زیادی بر آن تأکید نمودند و طوری بطلان ادعاهای پوج و واهی آنان را بر ملا کردند که جای هیچ گونه شک و شباهی باقی نماند. امام حسن علیه السلام نیز مخالفت خود را در مناسبت‌ها و مواضع مختلفی بیان می‌کرد و فقط به اظهار و بیان این که فرزند رسول خداست اکتفا نکرد، بلکه تأکید می‌ورزید که امامت و خلافت فقط و فقط حق اوست و با وجود او نوبت به کسانی مثل معاویه نمی‌رسد، زیرا معاویه نه تنها صفات و ویژگی‌های ضروری و لازم برای امامت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندارد، بلکه بر عکس، به صفاتی متصف است که اساساً با خلافت و امامت در تضاد و تناقض است. ما در اینجا به بعضی از موارد اشاره می‌کنیم: ۱. امام حسن علیه السلام بلا فاصله پس از شهادت پدرش علی علیه السلام برای مردم خطبه‌ای خواند و در آن فرمود: «ایها الناس! من عرفني فقد عرفني، و من لم يعرفني، فأنا الحسن بن علي، أنا ابن النبي و أنا ابن الوصي؛ [۵۹]. ای مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت، هر کس مرا نشناخت، پس بداند که منم [صفحه ۶۱] حسن پسر علی، منم پسر پیامبر و منم پسر وصی پیامبر.» به کلمه «وصی» در عبارت اخیر دقت کنید. در متن دیگری آمده که حضرت فرمود: «پس منم حسن پسر محمد صلی الله علیه و آله و در مقتل خوارزمی آمده: «منم فرزند پیامبر خدا». [۶۰]. همچین امام حسن علیه السلام آن روز فرمود: «انا ابن البشیر النذير، أنا ابن الداعي الى الله باذنه، أنا ابن السراج المنير، أنا ابن من أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، أنا من اهل بيت افترض الله طاعتهم في كتابه؛ [۶۱]. منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند آن کس که به اذن پروردگار مردم را به سوی او می‌خواند، منم پسر چراغ تابناک، من از خاندانی هستم که خدای تعالیٰ پلیدی را از ایشان دور کرده و به خوبی پاکیزه‌شان فرموده، من از خاندانی هستم که [صفحه ۶۲] خداوند طاعت ایشان را در کتاب خود واجب کرده است.» ابن عباس برخاست و گفت: «این، پسر دختر پیامبر شما و وصی امامتان است، پس با او بیعت کنید!». در متن دیگری دارد که امام حسن

علیه السلام در آن هنگام فرمود: «و عنده نحسب عزاناً في خير الآباء رسول الله؛ [٦٢]. ما سوگواری خود را در عزای بهترین پدرها، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله به حساب خدا موکول می کنیم». ۲. در مناسبت دیگری در شام، معاویه به اشاره‌ی عمرو بن عاص از حضرت خواهش کرد که بالای منبر رفته و خطبه بخواند، به این امید که شاید درمانده شود، پس حضرت بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد. سپس خطبه‌ی مهمی ایراد کرد که مطالبی را که گذشت در برداشت و در آن مطالب بسیار دیگری نیز بیان فرمود. راوی گوید: «طولی نکشید که دنیا بر معاویه تیره و تارشد و آن عده از مردم شام و دیگران که امام حسن علیه السلام را نمی‌شناختند، او را شناختند». سپس آن جناب از منبر پایین آمد. معاویه به حضرت گفت: «ای حسن! تو امیدوار بودی که خلیفه باشی، اما شایستگی آن را نداری!» امام حسن علیه السلام فرمود: «اما الخليفة فمن سار بسيرة رسول الله صلی الله علیه و آله و عمل بطاعة الله عزوجل. و ليس الخليفة من سار بالجور و عطل السنن و اتخاذ الدنيا اما و أبا، و عباد الله خولا، و ماله دولا، ولكن ذلك امر ملك اصاب ملكا، فتمنع منه قليلا، و كأن [صفحة ٦٣] قد انقطع عنه... [٦٣]؛ خلیفه آن کس است که به روش پیامبر صلی الله علیه و آله سیر کند و به طاعت خدای عزوجل عمل نماید. خلیفه آن کس نیست که با مردم به جور رفتار کند و سنت را تعطیل نماید و دنیا را پدر و مادر خویش بگیرد و بندگان خدا را بردۀ، و مال او را دولت خود [پندراد] زیرا این، وضعیت پادشاهی است که به سلطنت رسیده و مدت کمی از آن بهره‌مند شده و سپس لذت آن منقطع گشته است...» همین قضیه پس از ماجراهی صلح با معاویه، در کوفه بین حضرت و معاویه روی داده است، اما در مقتل خوارزمی آمده که مسأله در مدینه اتفاق افتاد. [٦٤]. این مسأله مؤید گفته‌ی برخی است که می‌گویند: معاویه امام حسن علیه السلام را مسموم کرد، زیرا آن حضرت برای رفقن به شام و مبارزه‌ی با او آمده می‌شد. [٦٥]. ۳. در متن دیگری آمده: معاویه از امام خواست که بر فراز منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند. حضرت بالای منبر رفت و خطبه خواند. از جمله فرمود: منم پسر... منم پسر... تا جایی که فرمود: «لو طلبتم ابنا لنيکم ما بين لابتیها لم تجدوا غيري و غير أخي؛ [٦٦]. [صفحة ٦٤] اگر همه جا را بگردید تا برای پیامبران پسری پیدا کنید، بدانید که غیر از من و برادرم، کسی نخواهید یافت». ۴. در نص دیگری دارد: معاویه از امام حسن علیه السلام خواست تا بالای منبر رفته و نسب خود را بیان کند. امام بالای منبر رفت و فرمود: «بلدتی مکه و منی، و أنا ابن المروءة والصفاء، و أنا ابن النبي المصطفى...؛ شهر من مکه و منی است و منم فرزند مروه و صفا و منم پسر پیامبر برگزیده‌ی خدا...» تا این که مؤذن اذان گفت و بدینجا رسید: «أشهد أن محمدا رسول الله»؛ حضرت رو به معاویه کرد و فرمود: «أَمْحَمَدُ ابْنِي أَمْ أَبُوك؟! فَانْقَلَتْ بِأَبِي، كَفَرَتْ وَانْقَلَتْ: نَعَمْ، فَقَدْ أَقْرَرْتَ... أَصْبَحَتْ الْعِجْمَ تعریف حق العرب بأنّ محمداً منها، يطلبون حقنا ولا يردون علينا حقنا [٦٧]؛ آیا محمد پدر من است یا پدر تو؟! اگر بگویی که پدرم نیست کفر و رزیده‌ای و اگر بگویی: آری، پس اقرار کرده‌ای که من پسر او هستم... اقوام غیر عرب، حقوق عرب را در این که محمد صلی الله علیه و آله از اینان است به رسمیت شناختند؛ اینان حق ما را خواستارند، اما به ما بر نمی‌گردانند». ۵. در مناسبت دیگری معاویه از آن حضرت علیه السلام خواست که خطبه بخواند و آنان را موعظه کند. پس حضرت خطبه‌ای ایراد کرد و از جمله فرمود: «أَنَا ابنُ رَسُولِ اللَّهِ، أَنَا ابنُ صَاحِبِ الْفَضَائِلِ، أَنَا ابنُ صَاحِبِ الْمَعْجَزَاتِ وَالدَّلَائِلِ، أَنَا ابنُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، أَنَا الْمَدْفُوعُ عَنْ حَقِّي... أَنَا اَمَامُ خَلْقِ اللَّهِ وَابْنُ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، مَنْمَ کَه اَزْ حَقَّ خَوْدَ بَرْ كَنَارَم... مَنْمَ اَمَامُ خَلْقِ خَدَا وَمَنْمَ پَسْرَ مُحَمَّدَ، رَسُولُ خَدَا صَلِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ». دلایل، منم پسر امیر المؤمنان، منم که از حق خود بر کنارم... منم امام خلق خدا و منم پسر محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله.» معاویه ترسید که مبادا حضرت چیزی بگوید که از گفتارش میان مردم شورشی پدید آید، گفت: آنچه گفتید بس است. پس آن حضرت از منبر فرود آمد. ۶. حتی معاویه را می‌بینیم که به این مسأله اعتراف دارد و روزی به امام عرضه داشت: «خصوصاً تو ای ابو محمد! تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سرور جوانان بهشتی». [٦٩]. فرموده‌ی امام حسن علیه السلام به ابوبکر و نیز گفته‌ی امام حسین علیه السلام به عمر که «از منبر پدرم فرود آی!»، اگر مقصود از پدرم (ابی) رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد، در همین زمینه داخل است، و آن طور که از اعتراف آن دو (ابوبکر و عمر) برمی‌آید، منظور، رسول اکرم صلی الله علیه و آله است

(آن طور که خواهد آمد)، و در صورتی که منظور از «أبی» پدرشان امیر المؤمنین باشد - آن طور که محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی، احتمال داده است - در زمینه احتجاجاتی داخل است که در برتری علی عليه السلام بر دیگران در مسأله خلافت انجام داده‌اند، و بدین صورت از ابوبکر و عمر در این زمینه، اعتراف صریح و مهمی گرفته‌اند.

موقعیت گیری‌های دیگری از آئمه و ذریعه طاهرين آنها

امام حسین علیه السلام برای مردم خطبه خواند و فرمود: «اقررتم بالطاعة، و آمنتم بالرسول محمد صلی الله علیه و آله ثم انکم زحفتم الى ذریته و عترته [صفحه ۶۶] تریدون قتلهم... ألسنت أنا ابن بنت نبیکم، و ابن وصیه، و ابن عمه [۷۰]؛ به اطاعت و فرمانبرداری اعتراض کردید و به رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید؛ سپس بر ذریه و عترت او یورش بردید و می خواهید آنان را به قتل برسانید! آیا من دخترزاده‌ی پیامبر شما و فرزند وصی و پسر عمومیش نیستم؟ در جای دیگر، آن گاه که اوضاع جنگ بحرانی شد، فرمود: «و نحن عترة نبیک، و ولد حبیبک محمد صلی الله علیه و آله؟ الذی اصطفیتہ بالرساله... [۷۱]؛ و ما عترت پیامبر تو فرزند حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله هستیم که او را به رسالت برگزیردی». در روز عاشورا، در وصف لشکر یزید فرمود: «فاما أنت طواغیت الامّة... و قتلة اولاد الانبياء و مبیری عترة الاوصیا [۷۲]؛ یقینا شما طاغوت‌های امت اسلامی هستید... شما یايد قاتلان فرزندان پیامبران و نابود کتند گان عترت اوصیا...». آن گاه که آنان را به خدا سوگند داد و فرمود: «أنشدكم الله، هل تعرفونی؟؛ شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا مرا می‌شناسید؟» اعتراف کردند و گفتند: «آری، تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و دخترزاده او هستی.». امام سجاد علیه السلام نیز آنگاه که خطبه غرای خود را در شام ایراد کرد، موضع مهمی اتخاذ کرد. در آن جا فرمود: [صفحه ۶۷] «أیها الناس! انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و الصفا، انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء... انا من حمل على البراق وبلغ و به جبرئيل سدرة المنتهي...؛ ای مردم! منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا، منم فرزند آن کس که حجر الأسود را در وسط ردائی خود گذاشت و به مردم فرمان داد تا بردارند و خود با دستان خویش بر محل آن گذاشت... منم فرزند آن کس که او را بر برآق حمل کردند و جبرئيل او را به سدرة المنتهي رساند...». نتیجه‌ی این خطبه چنان شد که مردم فریاد گریه برآوردن و یزید ترسید که فتنه و آشوبی برپا شود؛ پس به مؤذن دستور داد که برای اقامه‌ی نماز اذان بگوید، اما حضرت سجاد علیه السلام خطبه‌ی خود را ادامه داد و احتجاجات دندان‌شکن خود را علیه یزید دنبال کرد؛ مردم پراکنده شدند و در آن روز نمازشان به هم ریخت. [۷۴]. عقیله‌ی بنی هاشم، زینب علیه‌السلام را می‌بینیم که در مقابل یزید به پا می‌خیزد تا بگوید: «امن العدل یا ابن الطلقاء تخذیر ک حرائر ک و اماء ک و سوکک بنات رسول الله سبایا؟... و استأصلت الشافعه باراقتک دماء ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله... و لردن علی رسول الله بما تحملت من سفك دماء ذریته و انتهکت من حرمه و لحمته [۷۵]؛ ای پسر آزاد شده! این عدالت است که زنان و دختران و کنیز کان تو در پس پرده بنشینند و تو دختران پیغمبر را به عنوان اسیر، این سو و آن سو ببری؟ تو با ریختن [صفحه ۶۸] خون فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله ریشه را از بن کندي... با باری که از ریختن خون دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله و شکستن حرمت عترت و پاره‌های تن او بر دوش می‌کشی، به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خواهی شد.» او در خطبه‌ای که برای مردم کوفه ایراد کرد، فرمود: «الحمد لله و الصلاة على أبي، محمد و آله الطيبين الأخيار.» در متن دیگری چنین است: «و الصلاة على أبي، رسول الله.» [۷۶]. فاطمه علیه‌السلام، دختر امام حسین علیه‌السلام نیز در خطبه‌ای که برای مردم کوفه بیان کرد، گفت: «وَ أَنْ مُحَمَّداً عَبْدِهِ وَ رَسُولُهُ وَ أَنْ اُولَادَهُ ذَبَحُوا بِشَطِ الْفَرَاتِ؛ [۷۷]. و شهادت می‌دهم که محمد بنده و فرستاده‌ی خدادست و فرزندانش در کنار شط فرات کشته شدند.»

قدم به قدم به دنبال رسول خدا

این موضع گیری ائمه علیهم السلام و ذریه‌ی طاهرینشان جز به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله - که به جهان غیب می‌نگریست و آینده را به عیان می‌دید - نبود. اخبار و احادیث زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده که بیان می‌کند: پیامبر صلی الله علیه و آله اصرار زیادی داشت تا قضیه‌ی فرزندی حسین علیهم السلام را آن چنان در وجود امت اسلامی ثبت کند که مجالی برای شک و شبیه باقی نماند؛ به عنوان نمونه به موارد ذیل اشاره می‌کنیم: [صفحه ۶۹] ۱. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «هذا ابنای من أحبهما فقد أحبني»؛ [۷۸]. این دو، پسران من هستند؛ هر کس آن دو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است. در متن دیگری آمده: «هذان ابنای، و ابنا ابنتی؛ اللهم انی أحبهما وأحب من يحبهما»؛ [۷۹]. این دو، پسران من و پسران دختر هستند؛ خدایا! من آن دو را دوست دارم و نیز هر کس را که آن دو را دوست بدارد، دوست می‌دارم.» در روایت دیگری از عایشه آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله حسن را در آغوش می‌گرفت و به سینه‌اش می‌چسباند و می‌فرمود: «اللهم ان هذا ابني و انا أحبه فأحبيه و أحب من يحبه»؛ [۸۰]. پروردگار! این کودک، پسر من است و من او را دوست می‌دارم؛ پس او را دوست بدار و هر کس که او را دوست می‌دارد، دوست بدار! ۲. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به محض تولد یکی از آن دو [امام حسن و امام حسین] به اسماء فرمود: [صفحه ۷۰] «يا اسماء هاتى ابني؛ اي اسماء، فرزندم را بياور!» ۳. حضرت می‌فرمود: «هذا ابني سید؛ [۸۱] این پسرم سید و سرور است». ۴. پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد می‌نشست و می‌فرمود: «دعوا ابني لی؛ فرزندم را برايم بخوانيد.» راوی گوید: حسن دوان آمد و پیامبر او را در آغوش گرفت... پیامبر صلی الله علیه و آله دهانش را بر دهان او گذاشت و گفت: «پروردگار! من او را دوست می‌دارم، تو نیز او را دوست بدار و کسی که او را دوست دارد نیز دوست بدار!» پیامبر این جمله را سه بار تکرار فرمود. ۵. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کل این آدم یتنسبون الى عصبة أبیهم الأول فاطمة فانی أنا أبوهم، و أنا عصبه‌یهم»؛ [۸۲]. هر یک از فرزندان آدم به خانواده‌ی پدرش نسبت می‌برد، جز فرزندان فاطمه که من پدرشان هستم و خانواده‌ی آنها یم. همین اندازه در این باره کافی است، چه استقصای جمیع روایات با ذکر منابع، کار مشکل و بلکه غیر ممکن است و می‌باشد برای مباحث آینده به اندازه‌ی کافی وقت و مجال داشته باشیم. [صفحه ۷۱] کسانی که متون بیشتری دال بر فرزندی حسین علیهم السلام می‌خواهند، به الغدیر (ج ۷، ص ۱۲۹ - ۱۲۴) مراجعه کنند. [۸۴].

گواهی حسین و نوشه‌ی ثقیف

می‌بینیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به هیأتی که از طائف به مدینه آمدند، نوشه‌ای داد و علی و حسین علیهم السلام را بر آن شاهد گرفت. ابو عبید می‌گوید: «از این حدیث، مطالبی استفاده می‌شود، از جمله: نوشن امضای حسین علیهم السلام با این که کم سن و سال بودند. بعضی از علمای تابعین قبول داشتند که امضای بچه‌ها قبول می‌شود و از نسب آنان سؤال می‌شود. پس این کار پسندیده‌ای است و در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله هم آمده است.» [۸۵]. کتابی می‌گوید: «از این حدیث معلوم می‌شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از لحاظ فقهی، شهادت کودکان و نوشن نام آنان را در قراردادها قبل از رسیدن به سن بلوغ پذیرفته، با این که شهادت آنان در صورتی پذیرفته می‌شود که پس از بلوغ ادا نماید. همین طور از این ماجرا می‌فهمیم که شهادت پدر و پسر بر عقد واحد پذیرفته می‌شود و اشکالی ندارد. این مطلب در نور النبراس نقل شده است.» [۸۶]. [صفحه ۷۲] محمد خلیل هراس در پاورقی خود بر الاموال می‌نویسد: «نمی‌توان گفت که این عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله خصوصیتی را برای حسین - رضی الله عنہما - اثبات می‌کند، زیرا اولاً: دلیلی بر این مطلب نداریم؛ ثانياً: مادامی که طفل ممیز است، می‌باشد شهادتش را معتبر دانست، چه گاهی اوقات بدان احتیاج پیدا می‌شود.» [۸۷]. ما از وی می‌پرسیم: آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله غیر از این

دو کودک کسی را از صحابه‌ی خود پیدا نکرد که بر این مسأله خطیر - که مربوط است به سرنوشت عده‌ی کثیری - گواهی دهد؟! مگر آن موقع که هیأت نمایندگی ثقیف به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، آن حضرت تک و تنها بود؟ آیا آنگاه که آن‌ها با هم به توافق رسیدند و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله معاهدہ را نوشت، کسی آن جا نبود که بتواند شهادت دهد که حضرت دو کودک خردسال را که هنوز به سن پنج سالگی نرسیده بودند به گواهی نگیرد؟! کوچک‌ترین مراجعه‌ای به متون تاریخی، این احتمال را بسیار بعد می‌گرداند، زیرا این متون به صراحت بیان می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اعضای هیأت نمایندگی ثقیف در حیاط مسجد خیمه‌ای زد تا قرآن را بشنوند و مردم را در موقع نماز بیتنند. از این گذشته، خالد بن سعید بن عاص در آن جلسه حضور داشت و خالد بن ولید، منشی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نوشتن قرارداد بود و با این وصف، شهادت ندادند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن دو را به گواهی نگرفت! ابن رشد اندلسی در کتاب خود بدایه المجتهد تأکید دارد که به اجماع مسلمین، شاهد باید عادل باشد. [صفحه ۷۳] او می‌گوید: «مسلمین اتفاق دارند که هر جا عدالت شرط است، بلوغ هم شرط است، اما در این که آیا کودکان می‌توانند در مورد جراحت و قتل، علیه همدیگر شهادت دهند، اختلاف نظر دارند. جمهور فقهای بلاد را نظر بر این است که چنین شهادتی پذیرفته نیست، زیرا همان طور که گفتیم: مسلمین اجماع دارند که از جمله شروط شهادت، عدالت شاهد است، و نیز یکی از شروط عدالت، بلوغ می‌باشد؛ پس کودکان نمی‌توانند شهادت بدنه‌ند و برای همین، در حقیقت چنین چیزی نزد مالک، شهادت نیست، بلکه قرینه‌ی حالیه است.» [۸۸]. بدین ترتیب می‌فهمیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با این کار می‌خواست امتیازی را برای حسنین علیهم السلام اثبات کند، و از طرف دیگر، آن دو در این سن بسیار کم در حد بالایی از تمیز و تعقل بودند و شایستگی داشتند تا مسؤولیت‌های سنگینی را حتی در معاهده‌های مهم سیاسی - مانند همین معاهده‌ای که بین رسول صلی الله علیه و آله و هیأت نمایندگی ثقیف به امضا رسید، بالاخص این که این قبیله به دشمنی شدید با اسلام و مسلمین معروف بودند - بر عهده بگیرند.

بیعت رضوان

- شیخ مفید (ره) در مورد حسنین علیهم السلام می‌گوید: «از نشانه‌های روشن بر کمال ایشان و اختصاص خداوند به آن دو - صرف نظر از آنچه در داستان مباھله گذشت - این است که پیامبر صلی الله علیه و آله با آن دو بیعت کرد و در ظاهر با هیچ کودکی جز آن دو بیعت ننمود، و دیگر آن که قرآن پاداش بهشت را در برابر کردار نیکشان قرار داد، با این که آن دو به ظاهر کودک بودند و درباره کودکان [صفحه ۷۴] دیگر که مانند آنان بودند، چنین آیه‌ای نازل نشد. خدای تعالی می‌فرماید: و يطعمنون الطعام على حبه مسکينا و يتيمما و اسيرا». [۸۹]. ۲. مأمون، خلیفه‌ی عباسی، در ضمن احتجاجات خود بر خاندانش، در مورد امام جواد علیهم السلام گفت: «واي بر شما! اين خانواده از ميان همه مردم به فضيلتي مختص شده‌اند که می‌بینيد کودکی و خردسالي مانع ایشان از کمال نیست. آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت خویش را با خواندن امیر المؤمنین علی علیهم السلام شروع کرد؟ در حالی که علی علیهم السلام در آن هنگام، کودکی ده ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام او را پذیرفت و بدان حکم کرد و کس دیگری غیر از او را در آن سن به دین اسلام دعوت نفرمود؛ و نیز با حسنین علیهم السلام با این که کمتر از شش سال داشتند بیعت کرد و جز آن دو با هیچ کودکی در آن سن بیعت نکرد. آیا هم اکنون به فضيلتي که خداوند نصیب این خانواده کرده است آشنايی نداريد، و نمی‌دانيد که ایشان نژادی هستند که یکی از دیگری است و درباره‌ی آخرینشان همان جاري است که درباره‌ی اولین آنها؟...» [۹۰]. امام صادق علیهم السلام نیز فرمود: «لم يبايع النبي صلی الله علیه و آله من لم يحتمل الا الحسن و الحسين، و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم؛ پیامبر صلی الله علیه و آله جز حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس (رضی الله عنهم) با کودکی که به سن احتلام (بلوغ) نرسیده بود بیعت نکرد.» [صفحه ۷۵] همچنین فرمود: «و لم يبايع صغیرا

الا منا؛ [۹۱]. پیامبر صلی الله علیه و آله با کودک خردسالی جز از خاندان ما بیعت نکرد. گفته‌ی مأمون و شیخ مفید می‌رساند که عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس را راویان اضافه کرده‌اند، زیرا مأمون و نیز شیخ مفید قاطعانه منکرند که پیامبر صلی الله علیه و آله با کودکی جز حسنین علیهم السلام بیعت کرده باشد و این که آن را در مقام احتجاج و استدلال آورده‌اند، دلیل بر این است که این مسئله در آن زمان مسلم و قطعی بوده و آنچه که در روایت اخیر آمده، بعدها اضافه شده است. روشن است که اگر بیعت چنان است که برای طرف مقابل تعهد آور باشد و مسؤولیت‌های معینی را در ارتباط با آینده‌ی دعوت و جامعه و نجات مردم از آسیب‌های آتی بر عهده‌اش می‌گذارد، چنان که در بیعت رضوان بود، معلوم می‌گردد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حسنین علیهم السلام لیاقت و توان پذیرش این مسؤولیت‌های سنگین را سراغ داشت و می‌دانست که به تعهدات خویش در این باره عمل خواهند کرد. ممکن است بعضی بگویند که تکلیف در آن موقع مشروط به رشد و تمیز بوده است؛ لذا بیعت با آن دو، بیانگر هیچ نوع امتیازی برایشان نیست، بلکه تنها می‌رساند که در آن زمان از قوه‌ی تمیز و تشخیص برخوردار بوده‌اند و به تبع آن تکلیف متوجه آنها شده بود. [صفحه ۷۶] پاسخ ما این است: اولاً: این که گویند: تکلیف منوط به تمیز بود، باید دانست که مهلت آن مدت‌ها پیش و درست در عام الخندق (سال چهارم یا پنجم هجری) در مسئله پذیرش پسر عمر در جنگ به پایان رسید و از آن زمان، تکلیف مشروط به سن شد. [۹۲]. ثانیا: بر فرض که در آن موقع تکلیف منوط به تمیز بوده باشد، این سؤال مطرح است که چرا این مسئله از میان تمام مردم به حسنین علیهم السلام اختصاص یافت؟ آیا معقول است که بگوییم: در آن جا کسی ممیز نبود؟ حتی در سن دوازده یا سیزده سالگی و امثال این‌ها؟ بدون شک این جریان بیانگر امتیازی خاص برای حسنین علیهم السلام است که احادی از خلق خدا را در آن شریک نیست، همان طور که شیخ مفید (ره) و مأمون گفته‌اند. ثالثاً: در بسیاری از اوقات، صرف تکلیف و تمیز کافی نیست، زیرا طبیعت مسؤولیت مورد نظر اقتضا می‌کند که باید در شخصی که بدین منظور آماده می‌شود، توانایی‌ها، ملکات و امکانات ایمانی و فکری معینی وجود داشته باشد، و مورد بیعت رضوان نیز از این قبیل موارد است. آنچه این مطلب را روشن می‌کند، این است که می‌بینیم بسیاری از کسانی که آمادگی خود را در این مسؤولیت‌ها اعلام کردن و بیعت آنان پذیرفته شد - چنان که در بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام در روز غدیر و آنگاه که خلیفه شد و... وضع بدین منوال بود - به بیعت خود وفا نکردند و روشن گردید که آنها توانایی‌هایی را که می‌بایست در فردی که تعهدی بدو سپرده می‌شود و یا مسؤولیت‌های بزرگی را در ارتباط با رسالت و دین بر عهده می‌گیرد، به وفور یافت شود دارا نبودند. [صفحه ۷۷]

حسن و حسین امامند و پیشوای

حالا معنا و مفهوم عمیق این گفته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌فهمیم که فرمود: «الحسن و الحسين امامان قاماً أو قعداً». حسن و حسین امامند و پیشوای، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود. یا دیگر گفته‌های آن حضرت که این معنا را بیان می‌کند، با این که عمرشان در آن زمان از عدد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد. امام حسن علیه السلام بر کسانی که به دلیل صلحش با معاویه به وی اعتراض می‌کردند به همین گفته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال می‌کرد. [۹۳]. بعضی مایلند ادعا کنند که خلافت امام حسن علیه السلام با انتخاب و بیعت مسلمین با آن حضرت بود، نه به وصیت کسی، حتی پدرش. [۹۴]. اما گفته‌ی پیامبر و سایر مطالبی که در این باره گذشت، این ادعا را تکذیب می‌نماید. ما روایات زیادی داریم که می‌گوید: امیر المؤمنین علیه السلام به خلافت امام حسن علیه السلام بعد از خود وصیت کرده است. می‌توان موارد زیر را در این جا برشمرد: ۱. امام حسن علیه السلام در نامه‌ای به معاویه نوشت: «و بعد، فان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لمنزل به الموت ولانی هذا الامر بعده»؛ [۹۵]. [صفحه ۷۸] و بعد [از حمد و سپاس خدا]، آن گاه که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در آستانه‌ی رحلت بود، امر خلافت را به من سپرد. در بعضی از منابع آمده: «مسلمین خلافت را به من سپردند». ۲. ابن عباس پس از

شهادت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: «این دختر زاده‌ی پیامبر شما و وصی امامتان است، پس با او بیعت کنید!» [۹۶]. ۳. هیثم بن عدی گفت: «بسیاری از مشایخی که در کردم، برایم حدیث کردند که علی بن ابی طالب علیه السلام خلافت را به حسن سپرد.» [۹۷]. ۴. ابن ابی الحدید معترضی حنفی درباره خلافت می‌گوید: «علی در هنگام مرگ برای حسن پیمان گرفت.» [۹۸]. ۵. گفته‌اند: «جنده بن عبد الله بر علی علیه السلام وارد شد و گفت: يا امیر المؤمنین! اگر تو را از دست دادیم - خدا کند از دست ندهیم - با حسن بیعت کنیم؟ فرمود: آری.» [۹۹]. ۶. ابن کثیر گوید: «بنابر نص حدیث سفینه، خلافت خلفای چهارگانه، ابوبکر، عمر، عثمان و [صفحه ۷۹] علی، تحقق یافت، زیرا حدیث سفینه می‌گوید: خلافت پس از من سی سال به طول می‌انجامد، سپس نوبت به حسن بن علی می‌رسد، و همین طور هم شد. چرا که علی علیه السلام به خلافت وی پس از خود وصیت کرد و مردم عراق با او بیعت نمودند.» [۱۰۰]. ۷. به نظر ابوالفرج و دیگران، هنگامی که خبر رحلت امیر المؤمنین و بیعت مردم با امام حسن علیه السلام به ابوالسود رسید، برخاست و خطبه خواند؛ از جمله گفت: «و به امامت فرزند رسول خدا و فرزند خودش و سلاله و شیعه پیامبر از لحاظ خلق و خوی (صورت و سیرت) وصیت کرد.» [۱۰۱]. ۸. مسعودی معتقد است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «من به خلافت حسن و حسین سفارش می‌کنم؛ پس سخن آنان را گوش دهید و فرمانشان را اطاعت کنید.» [۱۰۲]. بسیاری از مؤلفان، سفارش امام علی علیه السلام به خلافت فرزندش، امام حسن علیه السلام را در کتب خود آورده‌اند؛ [برای اطلاع بیشتر، می‌توانید] به آنها رجوع کنید. [۱۰۳]. این‌ها علاوه بر دیگر اقوالی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره آمده است؛ از جمله این که: [صفحه ۸۰] «شما هر دو امامید و پیشوای مادرتان را حق شفاعت است.» همچنین این گفته‌ی حضرت صلی الله علیه و آله که فرمود: «حسن و حسین امامند و پیشوای چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایط حاصل نشود.» علاوه بر این، احادیث بسیاری است که امامان را با اسماء آنان ذکر می‌کند [۱۰۴]. به علاوه نصوص زیادی است که از طریق اهل بیت و شیعیان آنها به ما رسیده است و فعلاً مجال ذکر آن‌ها نیست. ۱۰. آن گاه امیر المؤمنین علیه السلام رحلت کرد، مردم نزد امام حسن علیه السلام آمدند و عرضه داشتند: «تو خلیفه و جانشین پدرت و وصی او هستی.» [۱۰۵]. ۱۱. مسعودی گوید: «گروهی از مردم گفته‌اند: علی (رض) به دو فرزندش حسن و حسین وصیت کرد که هر دو در آیه‌ی تطهیر شریک وی بودند و این گفتار بسیاری از کسانی است که قائل به تعیین و نصب امام بوده‌اند.» [۱۰۶]. ۱۲. علی علیه السلام فرمود: «انت یا حسن وصی، و القائم بالأمر بعدی؛ [۱۰۷]. ای حسن! تو وصی و خلیفه‌ی پس از من هستی.» در نص دیگری آمده: [صفحه ۸۱] «یا بنی، انت ولی الامر و ولی الدم؛ [۱۰۸]. ای پسرم! تو صاحب امر امامت و صاحب خون هستی.» در نص دیگری فرمود: «الحسن الحسين فی عترتی، و اوصیائی، و خلفائی؛ [۱۰۹]. حسن و حسین از خاندان و اوصیا و جانشینان من هستند.» ۱۳. شیعیان اتفاق نظر دارند که «علی بر امامت پرسش حسن تصریح کرده است.» [۱۱۰]. همچنین دیگر اخبار و احادیثی که در این جا مجال تبع و استقصای آن نیست. در آغاز این فصل، بعضی از روایاتی که بر این مطلب دلالت دارد بیان شد. آنچه درباره زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیان کردیم کافی است و در این فرصت کوتاه، بیش از این امکان پذیر نیست. در فصل آینده به بررسی زندگانی آن حضرت در روزگار «شیخین» می‌پردازیم. [صفحه ۸۵]

زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد شیخین

حسین و فدک

پیامبر عظیم الشأن اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود. بعد از او شد آن چه نباید می‌شد. ابوبکر به ناحق بر مسند خلافت تکیه زد و علی علیه السلام - که خدای سبحان او را شایسته و لائق خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامت

امت اسلامی قرار داده بود – خانه نشین شد. میراث حضرت زهرا علیه السلام دخت گرامی پیامبر حق – که از پدر به ارث برده بود – غصب گردید و تمام مایملک او را که پیامبر صلی الله علیه و آله خود در زمان حیاتش به تملک دخترش در آورده بود و از جمله «فدک» توسط غاصبان خلافت مصادره شد. بین فاطمه علیه السلام و ابوبکر مشاجراتی در گرفت. ابوبکر از حضرت خواست که در اثبات مدعای خویش شاهد بیاورد! حضرتش، امیر المؤمنین علیه السلام، حسین علیهم السلام و امیم را گواه گرفت، اما همان طور که معروف است، ابوبکر شهود فاطمه را رد کرد و حرش را به وی بازنگرداند. شریف مکه سرود: ثم قالت: فنحله لی من والدی المصطفی، فلم ينحلاها [صفحه ۸۶]^[۱۱۱] فأقامت بها شهودا، فقالوا بعلها شاهد لها و ابناها. «سپس فاطمه فرمود: پس فدک را که عطایی پدرم مصطفی است، به من باز گردانید، اما ابوبکر و عمر آن را به حضرت ندادند، گواهانی اقامه کرد؛ پس گفتند: شوهرش گواه اوست و فرزندانش». بدین گونه حضرت زهرا علیه السلام که به حکم آیه مبارکه تطهیر و دیگر آیات قرآنی، معصوم بود و طوری نبود که چیزی را بیان کند، مگر این که کاملاً با احکام شرع مقدس اسلام سازگار باشد، در برابر چشم و گوش و حتی با رضایت و تأیید سرور اوصیا، امیر المؤمنان علیه السلام، حسین علیهم السلام را به گواهی گرفت. از این مسأله می‌توان چنین نتیجه گرفت که امیر المؤمنین و حضرت زهرا علیهم السلام در حسین با این وجود که عمرشان از هفت سال تجاوز نمی‌کرد – شایستگی و لیاقت ادای شهادت را در چنین مسأله‌ی حساسی می‌دیدند و این که نقش بارز و مهمی را در مسأله‌ای چنین خطیر و سرنوشت‌ساز به آن دو واگذار کردند، یک اتفاق تصادفی و جدای از ضوابطی که مواضع اهل بیت علیهم السلام را تنظیم می‌کردند، بلکه برعکس، تداوم و استمرار مواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبال حسین علیهم السلام در زمینه تربیت و آماده‌سازی و قرار دادن آن دو در منصب قیادت و رهبری امت بود. [صفحه ۸۷]^[۱۱۲] از طرف دیگر نمی‌باشد از ارزش و اهمیت این مسأله بکاهیم، به این اعتبار که به یک حق مالی مربوط می‌شود و از عقودی نیست که مانند بیعت، بلوغ در آن شرط باشد؛ علی الخصوص که آن دو بزرگوار در هنگام ادای شهادت از نظر سنی بزرگتر بودند تا هنگام بیعت رضوان^[۱۱۳]، نه ابداً نمی‌باشد چنین پنداشت، بلکه در شهادت دادن نیز بلوغ و عقل شرط است. با این حال – همان طور که گفتیم – عمرشان در هنگام ادای شهادت به هشت سال نمی‌رسید. به علاوه گواه گرفتن علی و حسین و امیم – که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود: «أهل بهشت است» – از سوی حضرت زهرا، همان طور که مرحوم هاشم معروف الحسنی می‌گوید، برای این بود که «حضرت می‌خواست رد صریحی از این قوم بر تصریحات رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌ی علی علیه السلام و فرزندانش ثبت کند. گذشته از این، اگر حضرت زهرا بیست شاهد از بهترین اصحاب رسول خدا حاضر می‌کرد، باز اینان حاضر نبودند که خواسته‌ی حضرت را برآورده کنند، بلکه آن طور که از سیر حوادث برمی‌آید، حاضر بودند که در قبال شهود حضرت، دهها شاهد به عنوان معارضه و برای رد ادعای آن حضرت اقامه کنند، همان طور که شهادت علی و امیم را با شهادت عمرو عبد الرحمن بن عوف – آن طور که ابن ابی الحدید می‌گوید – مورد معارضه قرار دادند. [۱۱۴]^[۱۱۴]. مرحوم حسنه کاملاً درست می‌گوید که روایت منقول از عمر، مؤید فرموده‌ی وی و بلکه دلیل آن است. عمر می‌گوید: «آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، من و ابوبکر پیش علی رفیم و گفتیم: [صفحه ۸۸]^[۱۱۵] درباره‌ی ماترک رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می‌گویی؟ – ما از تمامی مردم نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتریم. – در مورد آنچه در خیر است؟ – آن نیز... – آن چه در فدک است؟ – آن هم همین طور. – به خدا قسم! اگر گردمن را با اره جدا کنید به شما نخواهیم داد [۱۱۶]^[۱۱۶].

نقشه‌ی شگفت‌انگیز

پس از آن که علی علیه السلام از خلافت اسلامی کنار گذاشته شد و خانه نشین گردید، حوادثی پیش آمد که در تاریخ معروف و مشهور است. سیاست نظام حاکم و کسانی که بعد از آنان روی کار آمدند، امامت را از دو جهت هدف قرار داد: ۱. دمیدن روح

یأس و نومیدی در مخالفان، خصوصاً شخص امیر مؤمنان علیه السلام که وی را نیرومندترین و حتی یگانه رقیب و مزاحم خویش می‌دیدند و در نتیجه در همه‌ی بنی‌هاشم، و محو تمامی آثار تمایل و رغبت برای رسیدن به خلافت، زیرا بر اساس فهم ناقص و معادلات اشتباه خود گمان می‌کردند که مسأله‌ی امامت چیزی نیست مگر یک مسأله‌ی شخصی مربوط به علی علیه السلام و یک میل و رغبت درونی و سرکش در آن حضرت، که رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را با تصريحات و تأکیدات و موضع گیری‌های مکرر خود به منظور ثبیت و تحکیم این مسأله به نفع او روشن و شعله‌ور ساخته است. درست است که بنا بر تعبیر عمر، رسول اکرم در این باره چیزهایی گفته و نیز تصريحات زیادی از سوی آن حضرت وارد شده، اما تازمانی [صفحه ۸۹] که پیامبر - بنابر تعبیر اینان [۱۱۵] - تنها یک همدردیف آنان به شمار می‌رود، چه چیز می‌تواند مانع از مخالفت با او باشد؟ آری می‌توان آن میل درونی را به فراموشی سپرد و از آن چشم پوشیده و با گذشت روزگار و درست آن موقع که دیگران بر حکومت مسلط شده و خود را نیرومند و قوی کرده‌اند، از رسیدن به آن مأیوس و نامیمید شد. شاهد مطلب ما پرسش عمر از ابن عباس است که پرسید: «- پسر عمومیت را در چه حالی ترک گفتی؟ - گمان کردم که منظورش عبدالله بن جعفر است؛ گفتم او را در حالی ترک گفتم که با همسالانش بازی می‌کرد. - منظورم او نبود، منظورم بزرگ شما اهل بیت است. - وقتی که او ترک گفتم، از چاه برای نخلهای فلانی آب می‌کشید و قرآن می‌خواند. - ای عبدالله! بر تو باد قربانی شتران، اگر این مطلب را از من پنهان بداری: آیا از تمایل رسیدن به خلافت چیزی در دلش باقی مانده است؟ - آری. - آیا گمان می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خلافت او تصريح کرده است؟ - آری، برایت بگوییم که درباره‌ی ادعایش از پدرم سؤال کردم، گفت: [صفحه ۹۰] راست می‌گویید. - رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی خلافت او چیزهایی گفته که چیزی را اثبات و عذری را برطرف نمی‌سازد. گاهی اوقات برایش زمینه‌سازی می‌کرد. در بستر مرگ هم می‌خواست اسم او را به صراحةً بیان کند، اما من به منظور حفظ اسلام و دلسوزی برای آن مانع شدم: به خدای کعبه سوگند که ابداً قریش در مورد خلافت علی اتفاق نمی‌کند». [۱۱۶]. در این داستان نکات مهمی نهفته است که لازم است روی آن قدری توقف کنیم و به طور عمیق و با واقع‌نگری آن را بشکافیم و مورد بررسی قرار دهیم. خصوصاً این قسمت سخن او را که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی خلافت او چیزهایی گفته که چیزی را اثبات و عذری را برطرف نمی‌سازد». باید به وی گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روش‌های مختلف بیانی، از قبیل: تصريح، تلمیح، کنایه، مجاز، حقیقت، قول و فعل را برای ثبیت و تأکید مسأله‌ی امات و خلافت علی علیه السلام به کار برد و حتی در غدیر خم از مسلمانان حاضر برای او بیعت گرفت، و اگر بخواهیم تمامی سخنان و مواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این باره جمع آوری کنیم، چندین مجلد را در بر خواهد گرفت و مدت درازی هم از عهده‌ی انجام آن بر نخواهیم آمد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بستر بیماری خواست آن را بر روی کاغذ بیاورد تا در تاریخ ثبت شود و دیگر قابل خدشه نباشد، و با این عمل خود ریشه‌ی اختلافات بعدی را [صفحه ۹۱] - که ممکن بود پس از حضرت صلی الله علیه و آله در میان امت به وقوع پیوندد - بخشکاند و آن را ریشه‌کن سازد، اما اتهام پیامبر صلی الله علیه و آله به هذیان گویی از طرف شخص عمر، مانع عملی شدن چنین خواسته‌ای شد و آن را بی اثر و بلافایده گذاشت و حتی موجب شد تا اختلافات و مشاجرات و جدایی‌هایی را به دنبال داشته باشد و امت مسلمان به هم پشت نموده و از هم روی گردان شوند. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله چاره را در این دید که از نوشتن آن صرف نظر کند. [۱۱۷]. عمر خود با صراحةً هر چه تمام به این عباس گفت: «پیامبر می‌خواست در آن نوشته، به نام علی علیه السلام تصريح کند، اما خدا چیز دیگری را اراده کرد و اراده‌ی خدا به وقوع پیوست، ولی منظور رسولش برآورده نشد. آیا هر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده کند، باید حتماً عملی گردد؟!» [۱۱۸]. او مدعی شد که برای حفظ اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله را از نوشتن آن منع کرده است. [۱۱۹] واقعاً جای بسی شگفتی است! آیا صحیح است که بگوییم: عمر برای دلسوزی و حفظ اسلام از انجام خواسته‌ی رسول خدا ممانعت کرد؟ یا این که واقعاً زیر کاسه‌ای بود؟! چگونه این ادعای عمر در حفظ اسلام با

استناد آن به اراده‌ی الهی و این گفته‌اش که: «آیا هر آنچه رسول خدا اراده کند، باید حتماً عملی گردد؟» با هم‌دیگر سازگار است؟ آیا می‌توان تصدیق کرد که غیرت عمر نسبت له حفظ اسلام از غیرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بیشتر بود؟! یا این که وی با رأی ثاقب و فکر جوشانش چیزی را در ک نمود که «سرو بنی آدم» و «امام کل» و «عقل کل» و «مدبر کل» نتوانست آن را در ک [صفحه ۹۲] نماید و فهم کند؟! و آیا غیرت او بر اسلام می‌تواند توجیه گر اتهام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به هذیان گویی باشد؟ و دیگر پرسش‌هایی که فعلاً مجال طرح آن نیست. روایتی را که عبدالرازاق صناعی در ذیل نقل می‌کند، دال بر این است که جهت گیری سیاست حاکم در دور ساختن علی علیه السلام از صحنه سیاسی جامعه بود، طوری که مردم کاملاً آن را در ک می‌کردند و اطمینان داشتند که نظام حاکم می‌خواهد علی علیه السلام را از منصب خلافت دور سازد، به گونه‌ای که وی را از نامزدهای خلافت نمی‌دانستند. عبدالرازاق چنین روایت می‌کند: «عمر به یکی از انصار گفت: مردم چه کسی را بعد از من خلیفه می‌دانند؟ او نام چند تن از مهاجرین را بر شمرد، اما از علی علیه السلام ذکری به میان نیاورد. عمر گفت: چرا ابوالحسن را مطرح نمی‌کنند؟ به خدا سوگند که وی بهترین ایشان است و اگر مقام رهبری امت قرار گیرد، آنان را به راه حق هدایت می‌کند.» [۱۲۰]. عمر در توجیه عمل خود در مورد تهیه مقدمات روی کار آمدن بنی امیه و ترتیب دادن شورا استدلال می‌کند که قریش در مورد علی متفق الرأی نیستند، یا این که قومش از وی روی گردن شده و اطاعت نمی‌کنند. [۱۲۱]. اما چرا قریش و قوم علی علیه السلام درباره‌ی خلافتش اتفاق رأی ندارند؟ چرا و چگونه درباره‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یک رأی بودند، با این که وی علت اول و آخر تمامی چیزهایی بود که علی علیه السلام بر سر شان آورد؟ اگر اهل ایمان و اسلام باشند، چرا به حکم اسلام گردن ننهند و آن را نپذیرند؟ و اگر پیرو اسلام و قرآن نباشند، مخالفتشان می‌توانند چه کار کند و چه ضرری برای علی علیه السلام دارد که با وی مخالف [صفحه ۹۳] باشند؟ و در این صورت چه چیز مانع علی علیه السلام خواهد شد که در مقابلشان بایستد و با آنها مبارزه و جهاد کند، همان طور که پیش از آن پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان جنگید و علی علیه السلام بعداً به جهاد با آنان برخاست؟ در اینجا می‌خواهیم به پرسش عمر از ابن عباس استشهاد کنیم که چندی پیش گذشت. گفته‌ی عمر مطالبی را که بیان کردیم تأیید می‌نماید؛ یعنی هیأت حاکمه تلاش می‌کرد تا در نهایت علی علیه السلام مسأله‌ی امامت و خلافت را به فراموشی سپرده و از رسیدن به خلافت نالمی شود و از آن قطع امید کند. آنان فراموش کرده بودند که تصدی خلافت از سوی علی علیه السلام و فرزندانش، تنها یک مسؤولیت شرعی و یک تکلیف الهی است که مانند سایر تکالیف شرعی، تساهل و تسامح در آن جایز نیست و از پذیرش آن نمی‌توان شانه خالی کرد و بلکه هیچ اختیاری در این مورد از خود نداشتند. از سوی دیگر، خلافت یک مسأله‌ی مهم و خطیر است که در مرتبه‌ی بالاتری از دیگر تکالیف شرعی قرار دارد. ۲. زمینه‌سازی برای تحکیم و تثییت حکومت و خلافت به نفع افراد مورد نظر و ایجاد عوامل و شرایطی که به امیر مؤمنان و سایر اهل بیت علیهم السلام در آینده‌ی دور و نزدیک، مجال روی کار آمدن ندهد. این هدف‌شان در تدبیر سیاسی چندی نمود پیدا کرد که می‌توانست به آنان اطمینان دهد که کم کم به اهداف خویش می‌رسند؛ برای مثال چند مورد را ذکر می‌کنیم: الف) در زمینه‌ی سیاسی: گذشته از این که هوا داران علی علیه السلام را از مراکز حساس و پست‌های کلیدی دور ساختند، [۱۲۲] مثل خالد بن سعید بن عاص و محروم [صفحه ۹۴] ساختن انصار هودار علی و اهل بیت علیهم السلام از راه یافتن به مراکز نفوذ و نیز برخورداری از کوچک‌ترین حقوق اجتماعی خود [۱۲۳]، و گذشته از این زر و سیم را برای بستن دهان مخالفان به خدمت گرفتند؛ چنان که مشهور است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوسفیان را برای جمع آوری زکات به منطقه‌ای اعزام کرده بود. پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با مقادیری مال الزکات به مدینه آمد. عمر به ابوبکر گفت: «ابوسفیان از مأموریت باز گشته است و ما از شرش در امان نیستیم؛ به نظر من هر آنچه را با خود آورده به او واگذار کن! ابوبکر همان کرد که عمر گفت. ابوسفیان نیز راضی و خشنود گردید.» [۱۲۴]. آن گاه که ابوسفیان در اوج خشم و عصیان علیه آنان بود، بد و خبر دادند که ابوبکر پسرش را کارگزار خلافت کرده است؛ فی الفور گفت: «خدایا! همان طور که او

خویشاوندی را به جای آورد، دیگران نیز درباره اش حق خویشاوندی را رعایت کنند!» [۱۲۵]. «چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، اموال بیت المال را بینشان تقسیم کرد. سهم پیرزنی از قبیله‌ی بنی عدی بن نجار را با زید بن ثابت فرستاد. پیرزن گفت: این چیست؟ زید گفت: سهمی است که ابوبکر برای زنان اختصاص داده است. گفت: آیا می‌خواهید با این مال دین مرا بخرید؟ گفتند: خیر». روایت می‌گوید که زن مال را نپذیرفت و از قبول آن سر باز زد. [۱۲۶]. [صفحه ۹۵] امام علی علیه السلام در اشاره‌ی صریحی به این مطلب فرمود: «خذوا العطاء ما کان طعمه، فاذا کان عن دینکم فارضوه أشد الرفض؛» [۱۲۷]. سهم بیت المال را تا جایی که به دینتان مربوط نمی‌شود بپذیرید، اما همین که در قبال خرید دین شما بود، آن را به شدت رد کنید. برای اطلاع از تلاش‌های هیأت حاکمه که به منظور دادن رشوه به ابوذر انجام شد، رجوع کنید به کتاب ما «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» (ج ۱، بحث ابوذر، مسلمان یا سوسیالیست). آری، علاوه بر موارد فوق، نظام حاکم پس از جریان سقیفه در صدد بود تا کار خود را محکم نماید و به هیچ گونه مانوری - از هر نوع و از جانب هر کس که باشد - مجال خودنمایی و اظهار وجود ندهد. ابوبکر برای خلافت پس از خود به نفع عمر وصیت کرد. برای روی کار آمدن بنی امية به زمینه‌سازی و مقدمه چینی پرداخت. وقتی ابوبکر در مرض موت بود، عثمان را خواست تا وصیت‌نامه‌اش را بنویسد. در همین حال ابوبکر به اغما فرو رفت و بی‌هوش شد. عثمان نام عمر را نوشت. [۱۲۸]

چون ابوبکر به هوش آمد و از کار عثمان آگاه شد، گفت: «اگر عمر را وا می‌گذاشتم، از تو چشم نمی‌پوشیدم.» [۱۲۹]. [صفحه ۹۶] گفت: «به خدا سوگند! تو نیز شایستگی خلافت را داری». به تعبیر مصعب زیری: «خدایت بی‌امرزد! کار درستی کردی. اگر اسم خودت را می‌نوشتی، شایسته‌ی آن بودی.» [۱۳۰]. می‌توان از این حادثه قدری تفاهم فیما بین ابوبکر و عثمان را دریافت، اما تفاهم ابوبکر و عمر از وضوح و روشنی بیشتری برخوردار است تا تفاهم ابوبکر و عثمان. شواهد دال بر این ادعا بسیار زیاد است. حتی ابوبکر آن گاه که در مورد خلافت عمر با عبدالرحمن بن عوف مشورت کرد، بدان تصریح کرد واو خشونت عمر را به وی گوشتند کرد. ابوبکر گفت: «این خشونت از آن جهت است که مرا نرم می‌بیند؛ اگر کار به دست او افتاد، بسیاری از خویهای خود را رها می‌کند. من در رفتارش دقت کرده‌ام، هر گاه در پیشامدی به فردی خشم گرفته‌ام، او نرمش خود را درباره‌ی او به من نشان داده، و چون نرمی کرده‌ام، سخت‌گیری خود را به من نمایانده است.» [۱۳۱]. چون خلافت به عمر رسید، همین روش را در پیش گرفت و به مقدمه چینی برای روی کار آمدن بنی امية پرداخت و جاده صاف کن آنان شد؛ به طور مثال، اندیشه دقیق و برنامه‌ی حساب شده‌اش را در مورد شورا بیان می‌کنیم: عمر چنان بر اساس محاسبات دقیق، شورا را برنامه‌ریزی کرده بود، که کاملاً مطمئن بود تنها فردی که از شورا پیروز در خواهد آمد، عثمان است [صفحه ۹۷] و بس. اگر به فرض پذیریم که عثمان هم به خلافت برگزیده نمی‌شد، باز هم قطعاً علی نمی‌توانست پیروز شود، حضرت هم بدون شک این مطلب را می‌دانست. همان طور که خود به محض خروج از شورا، با صراحةً به ابن عباس گفت. [۱۳۲]. از دیگر شواهد دال بر اهتمام عمر در این‌باره این است که: در زمان خلافت وی، فرشی را در جلوی خانه‌اش پهن می‌کردند که احدي روی آن نمی‌نشست، مگر عباس یعنی عبدالملک [۱۳۳] و ابوسفیان بن حرب. مبرد افزود: «آن گاه عمر می‌گفت: این یکی عمومی پیامبر است و آن یکی شیخ قریش.» [۱۳۴]. عمر در مدینه زمینی را به سعید بن عاص بخشید. سعید فزونی خواست؛ عمر گفت: همین تو را کافی است، نزد خودت باشد، به زودی کسی پس از من به خلافت می‌رسد که با تو خویشاوندی نزدیکی دارد و به تو احسان خواهد کرد. سعید می‌گوید: خلافت عمر به پایان رسید و عثمان جانشین او شد و خلافت را از راه شورا و رضایت به دست گرفت، به من احسان و نیکی کرد و خواسته‌ام را برآورده ساخت. [۱۳۵]. ابوظیان ازدی گوید: «عمر به من گفت: ای ابوظیان! چقدر مال از بیت المال می‌گیری؟ گفتم: دو هزار. گفت: با این پول گوسفند و شتری خریداری کن، چه بسا به زودی کسانی از [صفحه ۹۸] قریش روی کار می‌آیند که چنین مالی را از شما دریغ می‌دارند.» [۱۳۶]. حتی در مورد عمر و عاص می‌گفت: «روا نباشد که عمرو بر روی زمین قدم گذارد، مگر اینکه امیر باشد.» [۱۳۷]. روزی معاویه به ابن حصین گفت: «تنها چیزی که صفوی مسلمین را از هم پاشید و آنان را متفرق ساخت و اختلاف

تمایلات آنان را به دنبال داشت، شورایی بود که عمر آن را به شش تن محدود کرد مردی در میان اعضای آن نبود، مگر این که خلافت را برای خود می‌خواست و قومش آرزوی خلافت او را داشتند و خود نیز به سوی آن گردن دراز کرده بود. [۱۳۸]. می‌بینیم عمر با کعب الاخبار یهودی مشورت می‌کند که پس از وی - آن طور که در کتاب هایشان آمده - چه کسی خلافت می‌کند؟ کعب گفت: خلافت به علی و اولادش نمی‌رسد و تأکید کرد که خلافت پس از شیخین به بنی امية منتقل می‌شود. عمر گفته‌ی او را تصدیق کرد و در این باره به روایتی استشهاد کرد که درباره‌ی بنی امية از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کردند. [۱۳۹]. ب) از سوی خلیفه‌ی دوم تأکیدهای خاصی درباره‌ی معاویه صورت می‌گرفت و علی رغم این که وی طلاقاً (آزادشدگان پیامبر در صلح حدیبیه [۱۴۰]) بود، همت [صفحه ۹۹] گماشت تا او را برای تصاحب خلافت آماده سازد و مقدمات روی کار آمدنش را مهیا کرد. کافی است متذکر شویم که: «عمر، معاویه را سالیان درازی در پست ولایت شام نگه داشت، بدون این که آن حسابرسی‌های دقیق همه ساله را نسبت به سایر کارگزارانش اعمال می‌کرد [۱۴۱]، و حتی گاهی اوقات به حد اهانت می‌رسید، در حق وی اعمال کند، و از سوی دیگر سایر کارگزاران خود را بیش از دو سال در این مقام باقی نمی‌گذاشت.» [۱۴۲]. آن گاه معاویه از وی خواست که «اوامری صادر کن تا بر اساس آن حرکت کنم، گفت: نه تو را به چیزی فرمان می‌دهم و نه از چیزی بازمی‌دارم.» [۱۴۳]. این‌ها، گذشته از موارد خلافی بود که عمر از وی سراغ داشت، اما با اغماص از آن می‌گذشت، مثل رباخواری و غیره. (درباره‌ی تظاهر معاویه به اعمال خلاف و ناشایست، رجوع شود به دلائل الصدق مرحوم مظفر) [۱۴۴]. روزی معاویه نزد عمر مورد مذمت و سرزنش قرار گرفت. عمر گفت: [صفحه ۱۰۰] «جوانمرد قریش را نزد ما ملامت نکنید! جوانمردی که در حال خشم، خندان است.» [۱۴۵]. عمر هر ماه هزار دینار از بیت المال به معاویه می‌داد. در نقل دیگری دارد: در سال، ده هزار دینار. با وجود این، عدهای ادعا می‌کنند که عمر در سال دهم خلافت خود حج به جای آورد و مخارجش شانزده دینار شد، گفت: «در این مال اسراف کردیم.» [۱۴۶]. عمر درباره‌ی معاویه می‌گفت: «از آدم قریش (آدم: فردی که رنگش متمایل به سیاهی است) و فرزند بزرگوارش پرهیز کنید! کسی که با حال رضا به خواب می‌رود و در حال خشم، خندان است.» [۱۴۷]. عمر یک بار به معاویه نگریست و گفت: «این کسرای عرب است.» [۱۴۸]. یک بار به همنشینان خود گفت: «آیا با این که معاویه در میان شماست، از کسرا و قیصر و سیاست و کیاست آن دو سخن می‌گویید؟!» [۱۴۹]. وی تلاش داشت که تمایل و اشتهاي معاویه را در رسیدن به خلافت شعلهور سازد؛ لذا گفت: «بپرهیزید از این که پس از من متفرق شوید! اگر جدایی پیشه کنید، بدانید که معاویه در شام است، و اگر به خود واگذار شوید، بنگرید که چگونه آن را از چنگ شما می‌رباید»، یا «خواهید دانست که اگر درباره‌ی خلافت [صفحه ۱۰۱] به خود واگذار شوید، چگونه آنرا از چنگ شما می‌رباید.» [۱۵۰]. عمر به اعضای شورا گفت: «اگر بر هم حسادت کردید و در انتخاب خلیفه سستی ورزیدید و به هم پشت نمودید و بر یکدیگر خشم گرفتید، معاویه بن ابوسفیان خلافت را از چنگ شما خواهد ربود». معاویه در این زمان از سوی عمر والی شام بود. [۱۵۱]. در متن دیگری دارد: «عمر به اعضای شورا گفت: اگر بر سر خلافت اختلاف کردید، بدانید که معاویه از شام وارد خواهد شد و عبدالله بن ابی ریبعه از یمن و برای شما جز سابقه‌ی اسلام، فضیلتی قائل نخواهند شد.» [۱۵۲]. از طرف دیگر آن موقع که امیر المؤمنین از عثمان خواست تا معاویه را عزل کند، عثمان احتجاج کرد که عمر او را به امارت گمارده است. [۱۵۳] همچنین شخص معاویه، بر صعصعه و عدهای از صلحای کوفه احتجاج کرد که عمر او را به ولایت شام گمارده است. [۱۵۴] این سخن بدین معناست که گفتار عمر همچون شرع مقدس لازم الاتّبع شده است. [صفحه ۱۰۲] کعب الاخبار نیز در زمان عثمان به خلافت معاویه اشاره می‌کند. [۱۵۵] معاویه به صراحة گفت که برای خلافت از روزگار عمر زمینه‌سازی کرده است. [۱۵۶]. ج) سیاست تبعیض ثزادی: این سیاست را حاکمان ناشایست زمان رواج دادند. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کردند که قریش بر دیگران برتری دارد و خلافت اسلام مال قریش است و بنی هاشم را به بهانه‌ی این که خلافت و نبوت (امامت و پیامبری) در یک خاندان جمع نمی‌شود، از این حکم استثنا کردند، در حالی که مسئله

کاملاً برعکس بود و حتی خود عمر این قاعده را با شرکت دادن علی علیه السلام در شورای شش نفره نقض کرد. این سیاست را در سهم بندی بیت المال و برتری دادن عرب بر عجم، در مستمری مجاهدان تعییم دادند و به دنبال آن در مسائلی از قبیل، ارث، ازدواج، آزادی بندگان، نماز و مسائل دیگری که فعلاً مجال تبعیض آن نمی‌باشد، تبعیض را تداوم بخشدند. [۱۵۷]. [صفحه ۱۰۳]

شاید به واسطه‌ی همین سیاست عمر در سهم بندی بیت المال بر اساس تبعیض نژادی بود که عدالت خویش را ستود، تا جایی که گفت: «من عدالت را از کسرا آموخته‌ام»، آن گاه خشیت و خداترسی و سیره‌اش را برشمرد. [۱۵۸]. اگر این نقل درست باشد، این پرسش مطرح می‌شود که چرا عمر عدالت را از کسرا آموخت، و چرا از پیامبر عظیم الشأن اسلام عدالت نیاموخت، و اساساً کسرا چه خشیتی داشت، و چه سیره‌ای از کسرا عمر را شگفت‌زده کرده بود که سیاست خود را با آن مقایسه می‌کرد؟! اما سیاست امیر المؤمنین علیه السلام کاملاً برعکس سیاست خلفای پیشین بود. علی علیه السلام اولین کسی بود که برای ضعیفان سهمی از بیت المال تعیین کرد [۱۵۹]. [صفحه ۱۰۴] و احمدی را بر دیگری مقدم نداشت، چرا که اصولاً برای فرزندان اسماعیل، فضلی بر فرزندان اسحاق قائل نبود [۱۶۰]، و نه در سهم بندی بیت المال میان افراد تفاوت قائل بود و نه در موارد دیگر. به حضرت پیشنهاد چنین عملی شد، اما آن را نپذیرفت و رد کرد؛ زیرا وی کسی نبود که برای دستیابی به پیروزی از ظلم و جور استعانت جوید. [۱۶۱]. حضرت علی علیه السلام در مناسبت دیگری در استدلال بر این مطلب که در میان مردم به روش اسلام رفتار می‌کند فرمود: «رأيت لواني غبت عن الناس من كان يسير فيهم بهذه السيرة؟ [۱۶۲]. آیا شما فکر می‌کنید که اگر من از میان مردم غایب شوم، کسی خواهد آمد که به روش من با آنان رفتار کند؟!» ابن عباس در نامه‌ای به امام حسن علیه السلام نوشت: «این را می‌دانی که از آن جهت مردم از پدرت علی علیه السلام روی گردانیدند و به معاویه روی آوردند، که او همه مردم را برابر می‌شمرد و در تقسیم غنیمت‌ها و درآمدهای دولتی بین همگان به تساوی رفتار می‌کرد و این عدالت بر مردم گران آمد.» [۱۶۳]. [صفحه ۱۰۵] مردی به ابو عبد الرحمن سلمی گفت: «تو را به خدا سوگند! چه وقت بعض و دشمنی علی را به دل گرفتی؟ آیا آن موقع نبود که در کوفه مالی را تقسیم کرد و تو و خانواده‌ات را چیزی نداد؟ گفت: حالاً که مرا سوگند دادی، چرا.» [۱۶۴]. به هر حال سیاست عادلانه‌ی علی علیه السلام در تقسیم درآمدها، مهم‌ترین علتی بود که مردم با وی به مخالفت برخاستند و در این مورد، روایات بسیار زیاد است. [۱۶۵]. همین سیاست علی علیه السلام در درازمدت، پیامدهای مثبت بزرگی به دنبال داشت. حتی می‌بینیم که سیاهان از محمد بن حنفیه و بنی‌هاشم طرفداری و علیه عبدالله بن زییر قیام می‌کنند. عیسی بن یزید کنانی گوید: «شنیدم که مشایخ می‌گویند: آن گاه که مسئله‌ی ابن حنفیه مطرح بود، گروهی از سیاهان به طرفداری از او و علیه ابن زییر در مدینه تجمع کردند. عبدالله بن عمر یکی از غلامان خود را در میان آنها دید که شمشیرش را از غلاف کشیده است؛ به او گفت: رباح! غلام گفت: رباح، به خدای سوگند! ما خروج کرده‌ایم تا شما را از راه باطلی که در پیش دارید به راه حق باز گردانیم، پس عبدالله گریه‌ای کرد و گفت: خدا یا این از گناهان ماست.» [۱۶۶]. یاران مختار نیز از بردگان و موالي بودند و همین امر موجب گردید تا اعراب از یاری وی دست بکشند و او را تک و تنها رها کنند. د) از مسائلی که موجب گردید نام و آوازه‌ی عده‌ای شهره‌ی آفاق شود و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند و ذکری از آنها به میان نیاید، این بود که اعراب از [صفحه ۱۰۶] فتوحاتی که در عهد علمای سه گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) نصیب آنان شد، در توسعه و رفاه مادی و اراضی احساسات قومی و گروهی خود، استفاده‌های بسیاری کردند. سیاستی در کار بود که اهتمام زیادی در تحکیم این اعتقاد داشت که والیان و امرا باعث این فتوحات شده‌اند. علاوه بر سیاست تبعیض نژادی، این مسئله یاد شده نیز به وابستگی و علاقه‌ی مردم به حکام و امرا کمک کرد و موجب گردید تا مردم تداوم حکومت و سلطنت آنان را خواستار باشند و تمایلی برای تغییر نظام حاکم - هر چند به مصلحت اصول و ارزش‌های اسلامی باشد - از خود نشان ندهند. به علاوه، خلیفه‌ی اول و دوم اظهار زهد و روی گردانی از دنیا می‌کردند. این خود موجب شد تا عده‌ای شهره‌ی آفاق گردند و عده‌ای دیگر به فراموشخانه‌ی تاریخ سپرده شوند و دیگر یادی و ذکری از آنها بر زبان‌ها جاری نگردد. امیر

المؤمنین در اشاره به این مطلب فرمود: «ان اول ما انتقصنا بعده، ابطال حقنا فی الخمس، فلما رق امرنا طمعت رعيان البهم من قریش فینا؛ [۱۶۷]. همانا نخستین چیزی که پس از حضرت [یا پس از غصب خلافت] از حقمان کاسته و ضایع شد، ابطال حق ما در خمس بود. پس چون کار ما سست شد، چوپانانی از قریش در ما طمع ورزیدند». در جای دیگر فرمود: «ان العرب کرهت امر محمد صلی الله علیه و آله و حسدته علی ما اتاہ اللہ من فضله، و استطالت أیامه... حتی قذفت زوجته، و نفرت به ناقته، مع عظیم احسانه الیها، و جسمی منته عندها و أجمعـت مذکـان حـیا عـلی صـرف الـأـمـر عـن أـهـل بـیـتـه [صفحه ۱۰۷] بعد موته و لو لا ان قریشاً جعلـت اسمـه ذـرـیـعـةـ الـرـیـاسـةـ، و سـلـمـاـ لـیـ العـزـ وـ الـاـمـرـةـ، لـمـ اـبـدـ اـعـبـدـ اللـهـ بـعـدـ موـتـهـ يـوـمـاـ وـاحـدـاـ، وـ لـاـ اـرـتـدـتـ فـیـ حـافـرـتـهـ، وـ عـادـ قـارـحـهـ حـذـعاـ، وـ باـزـلـهـ بـکـراـ. ثم فتح الله عليها الفتوح. فأثرت بعد الفاقة، و تمولت بعد الجهد والخصمة، فحسن في عيونها من الاسلام ما كان سمجا، و ثبت في قلوب كثير منها من الدين ما كان مضطربا. وقالت: لو لا انه حق لما كان كذا... ثم نسبت تلك الفتوح الى آراء ولاتها، و حسن تدبیر الامراء القائمين بها، فتأكد عند الناس نباهة قوم، و خمول آخرين، فكنا نحن ممن حمل ذكره، و خبت ناره، و انقطع صوته وصيته، حتى اكل الدهر علينا و شرب، و مضت السنون والاحقاب بما فيها، و مات كثير ممن يعرف، و نشأ كثير ممن لا يعرف؛ [۱۶۸]. اعراب از آنچه محمد صلی الله علیه و آله آورد ناخشنود بودند و به خاطر فضیلتی که خدا بدو بخشیده بود، به وی حسد ورزیدند و ایامش را طولانی دیدند و بر آنان سخت گذشت. همسرش را متهم کرده و با فراری دادن شتری که بر آن سوار بود، نقشه‌ی قتل او را کشیدند، با این که با آنان احسان و نیکویی فراوان کرد و حق بزرگی بر گردن آنان داشت. از همان زمانی که در قید حیات بود، متفق الرأی شدند تا خلافت را پس از مرگش از اهل بیت به نفع خویش بگردانند. اگر قریش نام او را دستاویزی برای رسیدن به دنیا و نربانی برای عزت و سرافرازی و حکومت قرار نمی‌داد، خداوند را یک روز هم پرستش نمی‌کرد و خود را در همان چاله‌ای گرفتار می‌کرد که پیش از این در آن قرار داشت. [صفحه ۱۰۸] پس از آن خداوند فتوحاتی را نصیبیشان کرد و پس از فقر به ثروت و پس از تنگدستی و گرسنگی به مال اندوزی رسیدند. چیزهایی که از اسلام برایشان خواهی‌نداشتند، در چشمانشان نیک آمد و آنچه که از دین نزدشان مضطرب و متزلزل بود، در قلبشان جا گرفت و گفتند: اگر این دین بر حق نبود، چنین وضعی پیش نمی‌آمد. سپس این فتوحات را به آرا و به نظر والیان و حسن تدبیر فرماندهان خود نسبت دادند: از این رو گروهی بلندآوازه و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شدند. ما از آن گروهی بودیم که نام و آوازه‌مان به فراموشی سپرده شد و آتشمان به خاموشی گرایید. نه اسمی از ما باقی ماند و نه شهرتی و به طور کلی از بین رفیعیم. روزگار گذشت و سالیان سال با همه‌ی فراز و نشیب‌هایی که داشت سپری شد و خیلی از کسانی که قضایا را می‌دانند مردند و بسیاری از کسانی که چیزی نمی‌دانستند بزرگ شدند. علاوه بر این، بخشی از سیاست نظام حاکم این بود که اهل بیت علیهم السلام را نابود سازد و کاری کند که دیگر احدی از مردم نامی از آنان نبرد. در جنگ صفين، امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبدالله بن جعفر اقدام به جنگ کردند. در این موقع امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر امویان می‌توانستند، از بنی هاشم دمنده‌ی آتشی را بر روی زمین باقی نمی‌گذاشتند. عمر بن عثمان بن عفان به امام حسن علیه السلام گفت: «مثل امروز نشنیدم که پس از قتل خلیفه (عثمان) احدی از فرزندان عبداللطیب بر روی زمین باقی بماند... ننگ و نفرین بر من که حسن و سایر فرزندان عبداللطیب که عثمان را کشتند، زنده باشند و بر روی زمین گام نهند». سپس روایت بیان می‌کند که عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه، امیر المؤمنین علیه السلام را متهم کردند که می‌خواست پیامبر صلی الله علیه و آله را به قتل برساند و هم او [صفحه ۱۰۹] بود که ابوبکر را مسموم کرد و در قتل عمر و عثمان شرکت داشتند.

[۱۶۹]. «پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام عدی بن حاتم بر معاویه وارد شد. معاویه در مورد محبت علی علیه السلام - که هنوز روزگار، آن را در دل باقی گذاشته است - پرسید. عدی گفت: هنوز همه‌ی محبت و عشق علی علیه السلام در سینه‌ام جای دارد و هر گاه ذکر شد به میان می‌آید بر آن افزوده می‌شود. معاویه گفت: من چیزی جز این بردن یاد او نمی‌خواهم. عدی گفت: معاویه! دلهای ما به دست تو نیست.» [۱۷۰]. عمرو بن عاص، ولید بن عقبه و مغیره بن شعبه و دیگران نزد معاویه گرد آمده و به او

گفتند: «حسن یاد پدرش را زنده کرده است. هر چه گفت، مردم او را تصدیق کردند و هر فرمانی که داد، اطاعت شد کردند و به دنبالش به راه افتادند و اگر ادامه پیدا کند، عظمت بیشتری به او خواهد داد. سپس از وی درخواست کردند که حضرت را احضار کند تا او را تحریر کنند...» [۱۷۱]. شواهد تاریخی پیروزی در این باره بسیار است. نشانه‌های پیروزی این سیاست در قبال اهل بیت علیهم السلام به زودی نمایان شد. همان طور که دیدیم، عمر پرسید که چه کسی را مردم پس از وی خلیفه می‌دانند، اما در پاسخ، یادی از علی علیهم السلام نشنید. ه) استفاده از بعضی از اعتقادات جاھلیت و عقاید اهل کتاب، به منظور تثیت [صفحه ۱۱۰] پایه‌های حکومت به نفع غاصبان خلافت و در هم کوییدن منابع و عوامل گوناگون مخالفت و معارض - که ائمه علیهم السلام با تمام توان و قدرت در مقابل این اعتقادات جبهه گرفته و به تکذیب آن پرداختند - به طور مثال، چند نمونه از این اعتقادات را برمی‌شماریم: - تثیت اعتقادات به لزوم خضوع در مقابل حاکم و سلطان، هر چند ظالم، جبار و ستمگر باشد. این عقیده بنابر تصریح انجیل [۱۷۲]، از مسیحیت گرفته شده است. اینان برای تأیید عقیده‌ی خود احادیث زیادی از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله جعل کردند. [۱۷۳]. - اصرار بر اعتقاد به جبر که از بقایای عقاید مشرکان و اهل کتاب بود؛ [۱۷۴] بدین [صفحه ۱۱۱] معنا مادامی که انسان بر انجام هر گونه حرکتی مجبور و در اتخاذ هر موضوعی آلت دست دیگری است و از خود اراده‌ای ندارد، هر فعالیتی را که بر ضد حاکمان جور انجام دهد، بی‌ثمر و بی‌یهوده خواهد بود. - با وجود ایمان، معصیت و گناه ضرری ندارد و ایمان عبارت است از [صفحه ۱۱۲] اعتقاد قلبی و منافاتی ندارد که انسان خود را ظاهراً کافر معرفی کند. بدین منظور گفتند: «ایمان، اعتقاد قلبی است، هر چند که انسان بدون تقویه اعلام کفر نماید و بت پرستی پیشه کند، یا در بلاد اسلامی به دین یهودیت و نصرانیت باقی بماند و صلیب به گردن آویزد و در بلاد اسلامی اعلام تثیت (عقیده به خدایان سه گانه: اب، ابن و روح القدس) نماید و بر همین [سیره] باشد تا از دنیا برود.» [۱۷۵]. هر چند این اعتقاد مختص فرقه‌ی «مرجعی» بود، اما در میان مردم آن زمان چنین عقیده‌ای رواج داشت، چرا که هنوز مذهب اعتقادی اهل سنت شایع و غالب نشده بود. معنای این عقیده این بود که حکام و سلاطین مؤمن هستند، هر چند جنایات و گناهان بزرگی مرتکب شوند. می‌گویند: یزید بن عبد الملک در صدد برآمد که به روش و سیره عمر بن عبدالعزیز عمل کند. چهل تن از بزرگان جمع شدند و سوگندها خوردند که برای خلیفه نه حسابی است و نه عذابی؛ [۱۷۶] و آن موقع که ولید از حجاج دعوت کرد تا با وی شراب بنوشد، حجاج گفت: «ای امیر مؤمن! حلال همان است که تو حلال کرده‌ای.» [۱۷۷]. حجاج مدعی است که از طرف حضرت حق تعالیٰ به او وحی می‌شود و جز بر اساس وحی الهی کاری انجام نمی‌دهد؛ [۱۷۸] همین طور مدعی است که به خلیفه [صفحه ۱۱۳] هم وحی می‌شود. [۱۷۹] و سیاست حاکمان این بود که هر طور شده از احترام و قداست رسول اکرم صلی الله علیه و آله در نزد مسلمین بگاهند و خلیفه را بر حضرتش برتری دهند و حتی حضرت را عاری از عصمت جلوه داده و وانمود کنند که معصوم نبوده است. تا جایی که قریش - در حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله - در تلاش برای منع عبدالله بن عمرو بن عاص از نوشتمن احادیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفتند: او بشری است که خشنود می‌شود و غصب و خشم می‌گیرد. [۱۸۰] کوشیدند تا از نام گذاری کودکان به نام مبارک حضرت جلوگیری کنند و تا حدودی در این کار توفیق یافتد. [۱۸۱]. معاویه نیز افسوس می‌خورد که اسم پیامبر در اذان بیان می‌شود و سوگند یاد کرد که آن را از بین برد. [۱۸۲]. از این گونه وقایع، شواهد زیادی در تاریخ وجود دارد که ما تعدادی را در پیشگفتار کتاب خود، الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله آورده‌ایم. هر کس خواست، بدان مراجعه کند. شاید هدفشاں از امور یاد شده این بود که میدان را برای کارهای خلاف و ناشایستی که ممکن بود از سوی هیأت حاکمه سرزند، باز کرده و اقوال و مواضع [صفحه ۱۱۴] منفی حضرت را در قبال بعضی از ارکان آن یا کسانی که هیأت حاکمه آنان را برای بر عهده گرفتن مناصب مهم حکومتی در آینده آماده می‌کرد، کم‌اهمیت جلوه داده و اثر آن اقوال را نابود سازند؛ و از سوی دیگر، مواضع مثبت حضرت را در قبال مخالفان هیأت حاکمه یا کسانی که به دیده‌ی رقیب به آنان می‌نگریستند، بی‌ارزش و کم‌اهمیت سازند. ز) اعتقاد به جواز تولیت و رهبری مفوضول با بودن فاضل، از دیگر رشته‌ها

و فروع این سیاست شوم بود. این اعتقاد ابوبکر بود [۱۸۳] که بعدها به عنوان عقیده معتزله مطرح شد. آن گاه که همهٔ تلاش‌های آنها در جهت رفعت شأن خلفای غاصب حق علی علیه السلام خشی شد و کوشش‌های آنان در پایین آوردن مقام و متزلت علی علیه السلام و جعل احادیث باطل در مذمت وی، و تلاش آنان در جهت به فراموشی سپردن فضائل و کرامات علی علیه السلام از سوی مردم با شکست مواجه گردید. [۱۸۴] آن موقع همهٔ بافته‌های خود را پنهان دیدند و تمام تلاش‌های ناجوانمردانهٔ خود را بر باد رفته. ح) سیاست تجهیل که از طرف حاکمان ناشایست درباره امت مسلمان، خصوصاً مردم شام اعمال می‌شد. تنها کافی است که بدانیم، شخصی از یکی از رهبران و صاحب‌نظران و اندیشمندان شام پرسید: این ابوتراب که امام مسجد بالای منبر او را لعن می‌کند کیست؟ در پاسخ گفت: فکر می‌کنم یکی از دزدان و راهزنان فتنه‌گر باشد. [۱۸۵]. در جنگ صفين، هاشم مرقال از یکی از سپاهیان معاویه پرسید که چرا در [صفحه ۱۱۵] جنگ شرکت کرده‌ای؟ گفت: به من خبر داده‌اند که علی نماز نمی‌خواند. [۱۸۶]. به معاویه خبر رسید که عده‌ای از اهالی شام با مالک اشتهر و دوستانش می‌نشینند و به بحث و استقاضه می‌پردازند. به عثمان نوشت: «کسانی را پیش من فرستاده‌ای که شهر و دیار خود را فاسد کرده و شورانده‌اند. خاطرم هیچ آسوده نیست که مردم تحت فرمان را به نافرمانی و اندراند و چیزهایی به آنها نیاموزند که هنوز نمی‌دانند و در نتیجه به افراد یاغی و سرکش تبدیل شوند و امنیت موجود، جای خود را به شورش بدده!». [۱۸۷] یکی از اهالی حمص، عثمان را نصیحت کرد و گفت: «مؤمن را به ایمانش و امگذار! بلکه او را مالی ده که او را به صلاح دارد (بتواند مخارجش را برآورده کند)؛ امین را بر امانت و امگذار! بلکه او را در کار خویش مورد بازخواست قرار ده! و بیمار را پیش سالم نفرست تا او را سلامت بخشد، بسا خدا به بیمار شفا دهد، اما بیمار، سالم را علیل گرداند. عثمان به او گفت: تو جز خیر مرا نمی‌خواهی، و بر اثر این نصیحت، زید بن صوحان و دوستانش را باز گردانید. [۱۸۸]. جمعی از فرماندهان لشکری و کشوری شام در برابر سفاح (سرسلسلهٔ عباسیان) سوگند یاد کردند که تا زمانی که مروان کشته شد، نزدیکانی برای پیامبر یا اهل بیتی که از او ارث برند، جز بنی امية سراغ نداده‌اند. [صفحه ۱۱۶] آن طور که می‌گویند: مردم شام پذیرفتند که معاویه در راه صفين، نماز جمعه را در روز چهارشنبه اقامه کند. [۱۸۹]. در وصیت معاویه به یزید آمده: «به اهل شام توجه کن! اینان رازدار تو باشند. هر گاه دشمنان تو سر بلند کنند و تو را نگران سازند، از اهل شام یاری بخواه، و اگر دشمن را شکست دادند، باز آنان را به محل خود برگردان! زیرا اگر در بلاد دیگر اقامت کنند، اخلاقشان تغییر کند.» [۱۹۰]. آن گاه که ابوذر در مقابل طغیان معاویه و تصاحب اموال مسلمانان در شام ایستاد، حبیب بن مسلمه به معاویه گفت: «ابوذر نظر مردم را دربارهٔ شما تباہ نمود، اگر نیازی به آن داری، مردم را دریاب!». [۱۹۱]. بر حسب یک متن دیگر گفت: «ابوذر با این سخنان خود نظر مردم را دربارهٔ تو خراب نموده و آنان را علیه تو می‌شوراند. پس معاویه این مطلب را به عثمان نوشت. عثمان در پاسخ نگاشت: او را به سوی من گسیل دار! چون ابوذر به مدینه رسید، عثمان او را به ربذه تبعید کرد.» [۱۹۲]. آن گاه که اهالی مصر به مدینه آمدند تا از عمر دربارهٔ علت عمل نکردن به بعضی از احکام قرآن از او بازخواست کنند، در پاسخ گفت: «مادر عمر در عزایش گریه کند، آیا او را وادر می‌کنید که مردم را بر اساس کتاب [صفحه ۱۱۷] خدا به پای دارد و حال این که خدای ما می‌دانست ما گناهانی خواهیم داشت؟ وی آن گاه این آیه را تلاوت کرد: «ان تجتبوا کبائر ما تنهون عنہ نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلًا كریما؛ اگر از گناهان بزرگی که شما را از آن نهی کرده‌ایم دوری گزینید، ما از گناهان دیگر شما درمی‌گذریم و شما را به مقامی بلند و نیکو می‌رسانیم». آیا مردم مدینه می‌دانند که برای چه آمده‌اید؟ گفتند: نه. گفت: اگر می‌دانستند که برای چه آمده‌اید، شما را چنان عقوبت می‌کردم که دیگران عربت بگیرند. عمر وقتی مطلب را به آنان گفت که از آنان اقرار گرفت که نه قرآن را حفظ دارند و نه الفاظ آن را و نه روایاتی را که دربارهٔ قرآن وارد شده می‌دانند.» [۱۹۳]. پس از سخنانی که بین معاویه و عکرشه (دختر اطرش بن رواحه) روبدل شد، معاویه بدو گفت: «هیهات ای مردم عراق! علی بن ابی طالب شما را بیدار کرده است. ما قدرت تحمل شما را نداریم». [۱۹۴]. سپس دستور داد تا صدقات آنان را با خودشان برگردانند و با وی به انصاف رفتار

کنند. جای بسی شگفتی است که می‌بینیم عمر بن خطاب اصرار فراوانی دارد که همدانی‌ها به شام نرونده و می‌باشد به عراق عزیمت کنند! [۱۹۵] همین مطلب درباره‌ی قبیله‌ی بجیله نیز اتفاق افتاد. [۱۹۶] صفحه ۱۱۸ آن گاه که سلیمان ابن عبدالملک به پدرش گفت که می‌خواهد کتابی در سیره و جنگ‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و مقام و متزلت انصار در عقبه‌ی اول و دوم بنویسد، عبدالملک گفت: «جه لزومی دارد کتابی بنویسی که در آن فضیلتی برای ما نباشد و چیزهایی را به مردم شام بیاموزی که نمی‌خواهیم آن را بدانند؟» بعده سلیمان به او خبر داد که آنچه را که نوشته بود پاره کرده است. عبدالملک گفت: کار درستی کردی. [۱۹۷] آن گاه که از معاویه خواستند از سعب و لعن علی دست بردارد، گفت: «به خدا سوگند! از این کار دست برندارم تا بر آن، کودکان بزرگ شوند و بزرگان پیر. واحدی از مردم فضیلتی برای علی بر زبان نیاورد.» [۱۹۸] علی علیه السلام نامه‌ای به معاویه نوشت که در آن آمده بود: محمد النبی أخی و صهری و حمزه سید الشهداء عموی «محمد، پیغمبر خدا، برادر و پدر زن من است و حمزه سید الشهدا عمومی من». معاویه گفت: «آن را پنهان کنید! تا مردم شام آن را نخوانند، مبادا به علی متمایل شوند. [۱۹۹] در این زمینه به سخنان مدائی - که بسیار مهم است - مراجعه کنید. [۲۰۰] امیر المؤمنین علی علیه السلام با تمام نیرو و توان خویش، در جهت نشر معارف اسلامی در میان مردم و نجات آنان از ظلمات جهل به سوی نور علم کوشید. [صفحه ۱۱۹] آن حضرت فرمود: «و رکزت فیکم رأیة الایمان و وقفتکم علی معالم الحلال و الحرام؛ [۲۰۱] و پرچم ایمان را در میان شما استوار ساختم [تا گمراه نشوید] و شما را بر نشانه‌های حلال و حرام واقف ساختم.» این جدای از شعور و بینش اسلامی است که آن حضرت و فرزندانش در نشر آن همت گماشتند. طبق برنامه‌ی دقیق و حساب شده‌ای طرح کردند که می‌توانست امت را از اطلاع بر بسیاری از راهنمایی‌ها و اقوال و موضع گیری‌های پیامبر عظیم الشأن اسلام محروم گرداند. این برنامه‌ی خطرناک در قالب منع نقل احادیث پیامبر به طور مطلق و یا بر اساس بینه، ظهور یافت و حتی با ضرب و حبس و تهدید به قتل، از نقل آن جلو گیری کردند؛ سپس کتابت احادیث نبوی را منع کرده و هر چه را توانستند، در عرض یک ماه از آنچه که صحابه نوشته بودند جمع آوری کرده و سوزانندند. [۲۰۲] [صفحه ۱۲۰] در مرحله‌ی بعدی، قصه پردازان را به نقل اسرائیلیات تشویق کردند و احادیث فراوانی در تأیید آن ساختند. [۲۰۳] آن گاه به افراد معینی اجازه دادند که روایت نقل کنند. [۲۰۴] و حتی ابوموسی هم از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری کرد، [صفحه ۱۲۱] تا نظر جدید خلیفه‌ی دوم را در این باره بداند. [۲۰۵] به علاوه، بزرگان صحابه را در مدینه حبس کردند و آنان را از رسیدن به مناصب مهم محروم کردند، تا مبادا به نشر احادیث پرداخته و از این راه، خلافت را از آنان گرفته و به قبضه‌ی خود درآورند. [۲۰۶] سپس مقرر کردند که تنها امرا و حاکمان، حق فتوا دارند. روایت کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است! «برای مرد مؤمن با ایمان در امارت خیری نیست.» [۲۰۷] حدیفه به عمر گفت: تو از افراد فاجر کمک می‌گیری. عمر گفت: من به آنان پست و مقام می‌دهم تا از نیروی آنان استفاده کنم و در ضمن مراقبشان [صفحه ۱۲۲] هم هستم. عمر گفت: اهالی کوفه بر من چیره شده‌اند، فرد مؤمنی را بر آنان می‌گمارم، قدرت و توان کاری ندارد؛ انسان فاجری را به کار می‌گمارم، فسق و فجور می‌کند. [۲۰۸] بدین گونه کسانی که اجازه‌ی فتوا و روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و بنی اسرائیل داشتند، فرصت یافتند تا آنچه می‌خواهند به امت تزریق کنند و ملت مسلمان را با افکار و معارف، اقوال و مواضع حقیقی یا ساختگی خود دمساز کنند، و نیز به تحریف و حتی نابودی بسیاری از حقایقی پردازند که آن را مخالف اهداف خویش می‌دیدند. آن طور که متون بسیاری تأکید دارد، بخش معظم نشانه‌های دین از بین رفت و احکام شریعت مقدس محمدی محو و نابود گردید. [۲۰۹] می‌گویند: بیش از پانصد حدیث در اصول احکام و همین اندازه در اصول سنن به امت اسلامی نرسید. [۲۱۰] این امر موجب شد تا پرده‌ی سنگینی از شک و تردید بردها و بلکه صدها هزار و حتی میلیون‌ها [۲۱۱] حدیث - که می‌گفتند: نزد حافظان است یا هنوز هم در میان کتاب‌ها محفوظ است - کشیده شود. [صفحه ۱۲۳] از این رو می‌بینیم که به کذب و ساختگی بودن دهها و بلکه صدها هزار حدیث حکم می‌کنند. [۲۱۲] جهل و نادانی مردم به جایی رسید که سپاه کامل نمی‌دانستند اگر کسی محدث نشود،

ناید دوباره وضو بگیرد و وضویش نقض نشده است! (ابوموسی به منادی فرمان داد که فریاد برآرد: بدانید که جز بر کسی که محدث شده، بر فرد دیگری وضو واجب نیست. راوی گوید: نزدیک بود علم از بین برود و جهل و نادانی جای آن را بگیرد و انسان از نادانی، مادرش با شمشیر بکشد). [۲۱۳] حتی «بسیاری از صحابه موافقت کردند که بسیاری از نصوص را رها کنند، زیرا مصلحت خود را در آن دیدند». [۲۱۴] ابن ابی الحدید معترضی درباره‌ی علیه السلام می‌گوید: «دشمنانش گفتند: او اهل رأی و نظر نیست، زیرا وی به شرع مقدس اسلام مقید بود و خلاف آن را روانمی‌دانست و به چیزی که دین را تحریم می‌کرد، عمل نمی‌کرد. خودش گفته است: اگر دین و تقوا جلوی مرا نمی‌گرفت، من زیرک ترین عرب بودم، اما خلفای دیگر بر اساس مصلحت خود و موافق خواسته‌های درونی خویش عمل می‌کردند، خواه مطابق احکام شرع باشد و خواه نباشد. تردیدی نیست که هر کس بر اساس اجتهاد خود عمل کند و به معیارها و ضوابطی پای‌بند نباشد که مانع از انجام کارهایی می‌شود که آن را به مصلحت خود [صفحه ۱۲۴] می‌بینید، احوال دنیوی او به سامان نزدیکتر است، و هر کس خلاف این باشد، اوضاع او به آشتفتگی و گسیختگی نزدیکتر». [۲۱۵] شاید موضوعی که عمر در قبال مصری‌های معتبر اتخاذ کرد، به همین امر اشاره داشته باشد. همین طور «بسیاری از فقهاء را بر نص ترجیح دادند، تا جایی که شریعت اسلامی دگرگون شد و اصحاب قیاس، شریعت جدیدی آوردند». [۲۱۶] ابوایوب انصاری نیز جرأت نداشت به سنت رسول خدا عمل کند، زیرا عمر هر کس را که به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل می‌کرد. مورد ضرب و شتم قرار می‌داد. [۲۱۷] مالک بن انس در مورد مسلمانان خارج از مدینه تصریح می‌کند: «درباره‌ی مردم خارج از مدینه بر اساس احکام صادره از سوی شاهان عمل می‌شود». [۲۱۸] درباره‌ی اصرار خلفا و دیگران، از قبیل مروان حکم و حجاج بن یوسف در مخالفت با احکام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فتوا دهنده، زیرا از غائله‌ی اعتراض کسانی که حق را می‌دانستند در امان بوده و از آشکار شدن آن برای دیگران که چیزی از حق نمی‌دانستند، هراسی نداشتند، و اگر واقع مطلب روشن می‌شد، از مقام و منزلت آنان کاسته و مرکزیت‌شان در موضع قرار می‌گرفت و احکام و دستورات صادره از سوی [صفحه ۱۲۵] آنان کارآیی کمتری می‌داشت، و آنان چنین چیزی را خوش نداشتند. همین طور زمینه را آماده ساختند تا هر کس هر چه می‌خواهد ادعا کند و در تأیید و یا تکذیب و تنفیذ آن، احادیث مناسبی را جعل نماید. از این غائله نیز در امان بودند که مبادا بسیاری از اقوال و افعال و موضع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و وقایع ثابتی که به مرکزیت و شخصیت کسانی ضربه نمی‌زنند که می‌خواهند آنان را بالا ببرند و در جهت اعتلای مقام و منزلت آنان کوشش می‌کرند، آشکار شود. فضائل و جایگاه و منزلت اهل بیت و خصوصا سرور و بزرگشان امیر المؤمنین علیه السلام و افرادی که بر اساس افکار آگاه و وجودان‌های بیدار با حضرت و اهل بیت در ارتباط بودند و هوادارشان، و یا نظری مثبت و حقیقی درباره‌ی آنان داشتند مطرح نمی‌شد. به علاوه، این سیاست در قبال حدیث و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آرای بعضی از فرقه‌های یهودی - که پیروان آنان نفوذ فراوانی در دربار حاکمان آن زمان داشتند - کاملاً هماهنگ و منسجم بود. [۲۱۹].

سفارش علی

علی علیه السلام و شیعیانش و نیز دیگر افراد آگاه و دوراندیش امت اسلامی در مقابل این توطئه‌ی پلید، با صلابت و استواری هر چه تمام جبهه گرفتند. آن گاه که عبدالرحمن بن عوف در نشست شورا خلافت را بر حضرت عرضه داشت، مشروط بر این که به سیره‌ی شیخین رفتار کند، امام آن را نپذیرفت و شدیدا رد کرد. حضرت قصه پردازان معركه گیر را از مساجد بیرون راند و منع تحمیلی نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را لغو کرد. [۲۲۰] [صفحه ۱۲۶] روایت کرده‌اند که امام فرمود: «قیدوا العلم، قیدوا

العلم»، [۲۲۱] و این جمله را دو بار تکرار کرد. همچنین روزی فرمود: «من یشتری منا علما بدرهم؟؛ کیست که علم و دانش زیادی از ما به یک درهم بخرد؟» حارت اعور می‌گوید: «من رفتم و چند صفحه به یک درهم خریدم و آوردم». در بعضی متون دارد: «حارث چند صفحه به یک درهم خرید و آن را به نزد علی علیه السلام آورد؛ پس علی علیه السلام دانش زیادی برایش نوشت.» [۲۲۲]. علی علیه السلام فرمود: «تواروا و تذاکروا الحديث ولا تتركوه يدرس؛ [۲۲۳]. همدیگر را زیارت کنید و درباره‌ی حدیث با هم به مذاکره پردازید و نگذارید که حدیث مندرس شود!» همچنین فرمود: «اذا كتبتم الحديث فاكتبوه باستاده، فان يك حقا كنتم شركاء في الاجر، و ان يك باطلًا كان وزره عليه؛ [۲۲۴]. هر گاه احادیث را می‌نویسید، حتما سندش را هم ذکر نمایید! اگر حق بود، شما هم در اجر و پاداش آن شریک هستید و اگر باطل بود، مسؤولیتش بر عهده‌ی گوینده‌اش [صفحه ۱۲۷] است و بر شما چیزی نیست.» در این باره از امیر المؤمنین علیه السلام روایات زیادی نقل شده است. [۲۲۵].

وصیت امام حسن

درباره‌ی اقدامات امام حسن علیه السلام برای نابود ساختن این توطئه پلید، در قبال علم و حدیث و نیز در هم شکستن این طرق تحمیلی، یک متن تاریخی می‌گوید: حسن بن علی فرزندان خود و برادرش را جمع کرد و گفت: «يا بنی، و بنی اخی، انکم صغار قوم یوشک آن تکونوا کبار آخرین فتعلموا العلم فمن لم یستطع منکم آن یرویه، فلیکتبه و لیضعه فی بیته [۲۲۶]؛ ای فرزندان و برادرزادگانم، امروز شما کودکان قومی هستید که به زودی بزرگان نسل بعدی خواهید بود؛ پس دانش را بیاموزید و هر کدام از شما نمی‌تواند روایت نقل کند، آن را بنویسد و در خانه‌اش نگه دارد.» خطیب، قریب به همین مضمون از حسین بن علی علیهم السلام روایتی نقل کرده و می‌گوید: «جمعي گفته‌اند: حسین بن علی. به نظر ما - همان طور که در ابتدا بیان شد - حسن درست است؛ و الله اعلم.» [۲۲۷]. ما در اینجا در صدد بیان تفصیلی این مطلب نیستیم. از خدا می‌خواهیم که در فرصت دیگری، توفیق انجام این پژوهش را به ما عطا کند؛ ان شاء الله. [صفحه ۱۲۸]

تشريع کنندگان جدید، یا پیغمبران کوچک

گفتم: سیاست نظام حاکم اقتضا می‌کرد که از ارزش و احترام پیامبر صلی الله علیه و آله در نظر امت کاسته می‌شود و گروهی مورد تکریم و ستایش قرار گیرند و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند. آن گاه که نیاز جامعه، احکام اسلامی و تعالیم دینی بیشتری را می‌طلبد، طبیعی است که اقوال صحابه و خصوصاً خلیفه اول و دوم، در ردیف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و حتی بالاتر از آن مطرح شود. حکام غاصب - برای رسیدن به مقاصدی که داشتند - خود بدین امر کمک کردند. به عنوان نمونه‌ای دال بر مدعای دال بر نقشه‌های حکام در این باره، علاوه بر گفته‌ی عمر که گفت: «انا زمیل محمد؛ من هم ردیف محمد هستم»، به موارد ذیل اشاره می‌کنیم: ۱. شهاب هیشمی در شرح همزیه، در شرح گفته‌ی بوصری درباره‌ی صحابه که: «تمامی آنها نسبت به احکام الهی، صاحب نظر و مجتهد هستند»، می‌گوید: یعنی خطأ نمی‌کنند. [۲۲۸]. ۲. شافعی گفت: «نمی‌توانی حکمی را بیان کنی، مگر بر اساس یک اصل فقهی یا قیاس بر یک اصل. اصل عبارت است از: کتاب یا سنت یا گفتار بعضی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و یا اجماع مردم.» [۲۲۹]. ۳. بعضی درباره‌ی شافعیه می‌گویند: «جای تعجب است که برخی از اینان، مخالفت با شافعی را در یک مسئله به خاطر نص دیگری از وی که مخالف با نص دومی است اجازه می‌دهند، اما مخالفت با [صفحه ۱۲۹] وی را به خاطر نص رسول خدا صلی الله علیه و آله جایز نمی‌دانند.» [۲۳۰]. ۴. ابوزهره راجع به فتاویٰ صحابه می‌گوید: «... مالک به اعتبار این که فتوای صحابه جزء سنت است، به آن عمل می‌کرد و اگر احادیث نبوی با فتاویٰ یکی از آنان تعارض می‌داشت، قواعد و احکام باب تعارض را اجرا می‌کرد؛ این عمل مالک تمامی احادیث پیامبر، حتی احادیث صحیح را در بر می‌گرفت.» [۲۳۱]. بد نیست به سخنان

شوکانی در این زمینه رجوع کنید. [۲۳۲]. ۵. بعضی از مؤلفان اصول، در کتاب خود بابی گشوده‌اند تحت عنوان: «اقوال صحابه در مسائلی که می‌توان در آن نظر داد، نسبت به اقوال دیگران به سنت ملحق است. گفته شده: این مطلب، مختص قول ابوبکر و عمر است.» [۲۳۳]. ۶. آن گاه که عمر را از قضاوت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد زنی که زن دیگری را به ضرب چوبی کشته بود، باخبر کردند، «تکبیر گفت و بر اساس آن قضاوت نمود و گفت: اگر این را نشنیده بودم درباره‌اش حکم دیگری می‌کدم.» [۲۳۴]. ۷. علی رغم این که عمر را از فرموده‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد زنی که بعد از افاضه، حیض می‌شود خبر دادند، بر نظر خویش اصرار ورزید. [۲۳۵]. ۸. در داستان کنیه گذاری از ابو عیسی، علی رغم این که به عمر خبر دادند که پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داده و خودش نیز آنان را تصدیق می‌کرد، نه تنها از رأی خود [صفحه ۱۳۰] برنگشت، بلکه این عمل را گناه بخشدده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله خواند. [۲۳۶]. ۹. عمر بن عبدالعزیز گفت: «آنچه ابوبکر و عمر سنت کرده‌اند، دین است؛ ما به آن عمل کرده و مردم را به انجام آن دعوت می‌کنیم.» متفق هندی اضافه، کرده: «آنچه را دیگران سنت کرده‌اند به خدا واگذار می‌کنیم.» [۲۳۷]. در کثر العمل دارد: «فتوای عمر سنت است.» ۱۰. در حادثه‌ی دیگری عمر از مخالفت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برنگشت، تا این که مردی به این آیه‌ی شریفه استدلال کرد: «لقد کان لكم فی رسول الله أسوة.» [۲۳۸]. ۱۱. روایت! کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بر شما باد عمل به سنت من و سنت خلفای راشدین!» [۲۳۹] شافعی در حجیت اقوال ابوبکر و عمر، به این روایت استدلال کرده است. ۱۲. عثمان بن عفان گوید: «سنت، تنها سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سنت دو یارش (ابوبکر و عمر) است!» [۲۴۰]. [صفحه ۱۳۱] ۱۳. عبدالرحمن بن عوف بر امیر المؤمنین عرضه داشت: با تو بیعت می‌کنم که به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سیرت شیخین، ابوبکر و عمر، عمل کنی. حضرت از پذیرش آن سر باز زد، اما عثمان پذیرفت و در نتیجه خلافت را به دست گرفت و از شورا پیروز در آمد. ۱۴. آن گاه که خلافت با عثمان بیعت کردند، خطبه‌ای خواند و گفت: «پس از عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، سه حق بر گردن من دارید: پیروی از کسانی که قبل از من بودند، در آنچه بر آن اجماع دارید و و آن را سنت قرار داده‌اید، و عمل به آنچه که شما سنت نکرده‌اید، اما مردم خیر آن را با مشورت با بزرگان شما سنت قرار می‌دهند.» [۲۴۱]. ۱۵. امویان اصرار داشتند که معاویه در منا نماز عثمان را بخواند. عثمان نماز را تمام به جای آورده بود. با این که خود معترض بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله در منا نماز را قصر به جای می‌آورد، از تداوم آن جلوگیری کردند. عثمان خودش نیز در مقابل سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تحقق یافتن رأی و نظر خویش اصرار داشت و می‌گفت: «این اندیشه‌ای است که به ذهنم رسیده است.» [۲۴۲]. عثمان از امیرالمؤمنین علیه السلام خواست که در منا نماز را اقامه کند. حضرت از پذیرش سر باز زد، مگر این که نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله را اقامه کند، اما عثمان پذیرفت و حضرت نماز را اقامه نکرد. «از آن پس حکام و امرا در منا نماز عثمان [صفحه ۱۳۲] را اقامه می‌کردند!» [۲۴۳]. ۱۶. ریعه بن شداد راضی نشد با علی علیه السلام بر کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیعت کند، بلکه گفت: با تو بر سنت ابوبکر و عمر بیعت می‌کنم. امام به او فرمود: «و یلک، لو آن ابوبکر و عمر عملاً بغیر کتاب الله و سنته رسوله لم یکونا علی شئ؛» [۲۴۴]. وای بر تو! اگر ابوبکر و عمر بر خلاف کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله عمل کرده باشند، ارزشی ندارند.» [۲۴۵]. ۱۷. معاویه به نظر خویش اصرار ورزید و حکم رسول اکرم صلی الله علیه و آله را با صراحة رد کرد. [۲۴۶]. آن گاه که ابودrade مخالفت خود را با بعضی از کارهای خلاف و ناشایست معاویه اعلام کرد و گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله از این اعمال نهی کرده، معاویه گفت: من در انجام آن اشکالی نمی‌بینم. [۲۴۷]. ۱۹. عطا در مورد عمری به قضاوت رسول خدا صلی الله علیه و آله استدلال کرد. مردی - که به تصریح بعضی از روایات، زهری بوده - اعتراض کرد: «اما عبدالملک بن مروان به آن حکم نکرد»، یا گفت: «خلفاً بدان قضاوت نمی‌کنند». عطا گفت: [صفحه ۱۳۳] «بلکه عبدالملک در مورد بنی فلان بر اساس آن قضاوت کرد.» [۲۴۸]. ۲۰. کسی به مروان اعتراض کرد که چرا منبر را بیرون برده است، در حالی که کسی از پیشینیان آن را بیرون نمی‌برد، و چرا قبل از نماز

خطبه را شروع و در اثنای آن جلوس کرده است؟ مروان به او گفت: «آن سنت متروک شده است.» [۲۴۸]. ۲۱. کار به جایی رسید که بعضی مدعی شدند: هر کس با حجاج مخالفت کند، با اسلام مخالفت کرده است. [۲۴۹]. هنچنین مطالبی از این قبیل که فعلاً مجال تبع آن نیست. [۲۵۰]. از طرف دیگر ادعا کردند: بر خلیفه وحی نازل می‌شود، خلیفه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله افضل است، بر حجاج و خلفاً وحی نازب می‌شود و... چه راست فرمود امیر المؤمنین علیه السلام آن گاه که در نامه‌ی خود به مالک اشتر نوشت: «فإن هذا الدين كان أسيئ في أيدي الأشرار، يعمل فيه بالهوى، تطلب به الدنيا» [۲۵۱]. این در دست بد کرداران گرفتار بود، در آن، بر پایه هوا و خواهش نفس کار می‌کردند و به نام دین، دنیا را می‌خوردند.»

مبارزه ائمه با توطئه شوم

روش‌هایی که پیشوایان ما در راه مبارزه با این توطئه شوم و پلید در پیش [صفحه ۱۳۴] گرفتند، بسیار متنوع و خیلی زیاد است. ما در اینجا تا حدودی از این موضوع بحث خواهیم کرد که به مواضع امام حسن علیه السلام مربوط می‌شود. در مباحث قبلی، مطالبی راجع به موضع گیری‌های ائمه علیهم السلام در قبال تبعیض نژادی و نیز گوششایی از مواضع امیر المؤمنین و دیگر ائمه علیهم السلام و از جمله امام حسن علیه السلام - درباره مسائلی نقل احادیث و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله - از نظرتان گذشت. از آن جایی که در چنین فرصت کوتاهی نمی‌توانیم همه‌ی مسائل را درباره مواضع ائمه علیهم السلام به منظور از بین بردن این توطئه، مورد بحث و بررسی قرار دهیم و چنین امری تأليف جداگانه‌ای در چندین مجلد می‌طلبد، و نیز از آن جایی که مهم‌ترین عنصری که هدف این توطئه قرار گرفته، عنصر امامت و خلافت و نیز احقيقت ائمه علیهم السلام به خلافت است و به موضع گیری صحیح در قبال آن مربوط می‌شود و دیگر مسائلی قابل ذکر و با اهمیتی در این باره باقی نمی‌ماند، بدین منظور در اینجا تنها به اشاره‌ای مختصر به گوششایی از موضع گیری‌های ائمه علیهم السلام بالاخص امام مجتبی علیه السلام اکتفا خواهیم کرد. پیامدهای خطرناکی که چنین سیاستی - که گوششایی از بعضی رشته‌ها و فقرات آن به طور گذرا و سریع گذشت - در آینده به دنبال خواهد داشت، بر کسی پوشیده نیست، حال فرق نمی‌کند که این خطرها بر پیکر اسلام وارد آید، یا مسلمین را هدف حمله‌های خود قرار دهد؛ نیز، در حال حاضر به وقوع پیوندد، یا در آینده و بلکه خطرهای آینده عظیم‌تر و سخت‌تر است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث معروفی فرمود: «در هر نسلی افراد عادل و شایسته‌ای هستند که تحریف غلات و منحرفان را از اسلام دور کنند.» ائمه علیهم السلام به ما نشان داده‌اند که همواره از نزدیک، حوادث را زیر نظر گذاشته و مسائل را به دقت دنبال می‌کنند و همواره در عمق جریانات به سر می‌برند، [صفحه ۱۳۵] تا جایی که هر کس در تاریخ مطالعاتی داشته باشد، به خوبی در می‌یابد که مسائل اهل بیت علیهم السلام به طور عام و مسائلی امامت و حقانیت آنان بر خلاف به طور خاص، همواره پویایی و عمق خود را در وجود و جدال و شعور امت اسلامی حفظ کرده است و هر گونه نزاع و درگیری در جامعه، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، با مسائلی امامت ارتباط دارد و شهرستانی با صراحة می‌گوید: «و اعظم خلاف بین الأمة خلاف الامامة، اذ ما سل سيف في الاسلام على قاعدة دينية مثل ما سل على الامامة في كل زمان» [۲۵۲]. بزرگ‌ترین اختلاف در میان امت مسلمان، اختلاف بر سر امامت بود. چرا که در هیچ عصری در اسلام به خاطر یک قاعدة دینی شمشیری چون شمشیری که به خاطر امامت کشیده شد، از غلاف بیرون نیامد.» همان طور که دیدیم، این نقشه‌ی شیطانی - که بدان اشاره شد - در درجه اول امامت را هدف قرار داده بود. دشمنان دریافته بودند که امامت، خطرهای بزرگی را در درازمدت بر ایشان به دنبال خواهد داشت و تمامی نقشه‌های آنان را یکی پس از دیگری نقش بر آب خواهد کرد. از سوی دیگر، ملاحظه می‌شود که ائمه علیهم السلام همواره در صحنه حضور دارند و با دقت و آگاهی کامل، حوادث را دنبال می‌کنند و مسؤولیت الهی و انسانی خود را در قبال سیاستی که کیان اسلام و سرنوشت مسلمین را در درازمدت تهدید می‌کند، به خوبی حس می‌کنند. برای همین بود که راهی جز مقابله با این سیاست و تلاش برای نابودی آن در پیش نگرفتند. امامان

این کار را یک واجب شرعی و مسؤولیت الهی دانستند که به هیچ وجه نمی‌توان در آن کوتاهی و سهل‌انگاری کرد و در این‌باره شک و تردید به خود راه داد. به تعبیر بنده‌ی شایسته‌ی خدا، [صفحه ۱۳۶] حجر بن عدی کندی: «ان هذا الامر لا يصلح الا في آل على بن ابي طالب». [۲۵۳]. تمامی این فدایکاری‌ها بدین خاطر بود که به نظر ائمه علیهم السلام مسأله‌ی امامت، مسأله‌ی اصلی اسلام بوده. بر اساس اعتقاد به این اصل است که مسیر انسان و خط فکری، سیاسی و حتی اجتماعی‌اش در زندگی مشخص می‌گردد. پس سنگ زیرین و اساسی همه مفاهیم و اعتقادات و مسائلی که به آنها اعتقاد و ایمان دارد و موضوعی که اتخاذ می‌کند و سرانجامی که به آن منتهی می‌شود، «اعتقاد به امامت» است. بر این اساس است که - بنابر تعبیر امام حسین علیه السلام [۲۵۴] به هنگام به خاک سپاری برادرش امام مجتبی علیه السلام - ائمه علیهم السلام می‌توانند عنصر مثبت و سازنده‌ی تقیه را به خدمت گیرند و برای دفع گروه باطل گرایان، با تفکری ژرف و مبارزه‌ای درونی راه خدا را انتخاب کنند. [۲۵۵]. امامان علیهم السلام در همه‌ی مسائل جز امامت و مسائل آن، از عنصر سازنده‌ی تقیه استفاده کردند، زیرا به خوبی می‌دانستند که تقیه همه‌ی مسائل را می‌تواند حفظ کند، مگر امامت و احقيقت آنان به خلافت را که ممکن است موجب تضییع [صفحه ۱۳۷] و نابودی آن گردد. از این رو به منظور دفع خطری که کیان اسلام و اساس آن را تهدید می‌کرد، ضرورت داشت که جان خود را فدا نمایند و به خطرات و مشکلات تن در دهند، تا «یحق الله الحق بكلماته و لو كره المجرمون». [۲۵۶]. موضع امام کاظم علیه السلام در قبال هارون الرشید در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها یکی از شواهد زیادی است که می‌توان در این‌باره ذکر کرد. موضوع از این قرار بود که هارون در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله حضور یافت و برای این که وانمود کند خلافتش به خاطر ارتباط نسبی با پیامبر صلی الله علیه و آله - چون پسر عمومی حضرت بود - شرعی و قانونی است، عرضه داشت: «السلام عليك يا ابن عم». امام کاظم علیه السلام در مقابل فرمود: «السلام عليك يا ابا». آری همین موضع امام، موجب دست‌گیری و زندانی شدن حضرت گردید. امام در زندان، شکنجه‌ها شد و با صبر و پایداری و در حال توکل به خدای خویش به شهادت رسید. حتی آن موقع که امام حسن علیه السلام برای اطاعت از امر خدا در گروه باطل گرایان و در موقعیت تقیه، ناچار شد با معاویه صلح کند، با تفکری عمیق و اندیشه‌ای ژرف آن را برگزید و کوشید تا نه از مسأله‌ی امامت دست بردارد - اگر چه ابن تقیه چنین نظری دارد - و نه خلافت را به فراموشی سپارد - آن طور که دیگران گمان کرده‌اند - بلکه از حکومت ظاهری کناره گیری کرد. [۲۵۷] منظور معاویه از «امر»، امارت و پادشاهی بود؛ چرا که او نجنگیده بود تا روزه بگیرند و نماز بخوانند، «بلکه جنگید تا بر آنان حکومت کند و زمام امور را به دست گیرد». [۲۵۸]. [صفحه ۱۳۸] معاویه پس از صلح با امام حسن علیه السلام گفت: «رضينا بها ملكا». [۲۵۹]. وی و دیگران در مناسبات‌های مختلف، از این تفکر خویش پرده برداشته‌اند. [۲۶۰]. معاویه درباره‌ی خود گفت: «أنا اول الملوك». [۲۶۱] پس امام، نه خلافت را به آنان سپرد و نه امامت را. همچنین سعد بن ابی وقارص به معاویه می‌گفت: «السلام عليك أيها الملك». [۲۶۲]. امام حسن علیه السلام فرمود: «ليس الخليفة من سار بالجور، ذلك ملك يمتلك قليلا، ثم ينقطع لذته و تبقى تبعته؛ خليفه کسی نیست که با جور و ظلم عمل کند؛ چنین کسی پادشاهی است که به سلطنت رسیده و مدت کمی از آن بهره‌مند شده و سپس لذت آن منقطع گشته است، اما باید درباره‌اش حساب پس دهد». از سوی دیگر، از جمله شرایط صلح این بود که معاویه حق ندارد، نه خود را امیر المؤمنین بنامد و نه امام حسن بن علی نزد او شهادتی اقامه کند. [۲۶۳] این ماده به طور قاطع همان مطلبی را بیان کردیم تأیید می‌نماید. این موضع امام و تعبیر حضرت به کلمه‌ی امر و نیز گنجانیدن ماده‌ی فوق در صلح‌نامه، همانند تعبیری است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از حکمران روم و قبط [صفحه ۱۳۹] و ایران کرد؛ یعنی برای هر کدام به جای ملک، عظیم اطلاق فرمود، بدین صورت: «عظيم الروم»، «عظيم القبط» [۲۶۴] و «عظيم فارس» [۲۶۵]؛ نفرمود: «ملك الروم» یا «ملك فارس» تا تأییدی بر پادشاهی آنان باشد. در سخنان امیر المؤمنین و ائمه‌ی معصومین علیهم السلام در این‌باره مطالب زیادی است که فعلاً مجال تبع آن نیست. پس معلوم است که امام حسن علیه السلام در امر امامت تقیه نکرد، بلکه حکومت دنیوی را که در آیه‌ی مبارکه‌ی «و شاورهم فی الأمر» بدان اشاره شده، به

معاویه تسلیم کرد و او را حاکم و پادشاه و سلطان صرف نامید، ولی امامت دینی و بیعت و خلافت شرعی او را به رسمیت نشناخت. [۲۶۶]. از سوی دیگر، امام حسن علیه السلام در نامه‌ها و خطبه‌های خود به صراحةً بیان فرمود که معاویه را برای خلافت شایسته نمی‌داند و به منظور حفظ خون مسلمین و نجات جان شیعیان امیر المؤمنین با وی صلح کرده است؛ حتی بلافارصله پس از تسلیم حکومت بدو، طی خطبه‌ای فرمود: ان معاویه بن صخر زعم اني رأيته للخلافة أهلا و لم أرنفسى لها أهلا، فكذب معاویه و أیم الله، لأننا أولى الناس بالناس فی كتاب الله و على لسان رسول الله صلی الله عليه و آله، غيرانا لم نزل اهل البيت مخيفين مظلومين، مضطهدین، منذ قبض رسول الله صلی الله عليه و آله فالله بیننا و بین من ظلمنا حقنا...؟ [۲۶۷]. معاویه، پسر صخر، می‌گوید که من او را شایسته‌ی خلافت می‌دانم و خود را لایق [صفحه ۱۴۰] این امر نمی‌بینم، ولی معاویه دروغ می‌گوید. به خدا سوگند! که من از هر کس نسبت به مردم و رهبری آنها شایسته‌ترم، هم در کتاب خدا و هم در زبان پیغمبر خدا، جز این که از آن موقع که پیامبر رحلت فرمود، همواره ما اهل بیت او مورد ظلم و ستم بوده‌ایم و در حالت اضطراب و وحشت روزگار گذرانده‌ایم؛ پس خدا بین ما و کسانی که در حق ما ظلم کرده‌اند...» حضرت بلافارصله پس از بیعت مردم، به معاویه نوشت: «فليتعجب المتعجب من توبيك يا معاویه على امر لست من أهله؟ [۲۶۸]. امروز ای معاویه! جای شگفتی است که تو به کاری دست زده‌ای که به هیچ وجه شایستگی آن را نداری!» از این قبیل فرمایشات از حضرت زیاد است. از طرف دیگر - همان طور که گذشت - برادرش امام حسین علیه السلام او را به خاطر به کارگیری عنصر سازنده‌ی تقيه و تفکر صحیح و درست ستود. هنگامی که به حسین علیه السلام گفتند: امام حسن علیه السلام کسانی را که پس از صلح، از وی برای رهبری انقلاب بر ضد معاویه دعوت کردند، رد نموده است، فرمود: «صدق ابو محمد، فليکن كل رجل منكم من اخلاص بيته، مadam هذا الانسان حيا؛ [۲۶۹]. ابو محمد راست و درست می‌گوید، تا زمانی که معاویه زنده است، باید هر کدام از شما خانه‌نشینی پیشه کند». همچنین پس از شهادت برادرش، امام حسن علیه السلام، طی نامه‌ای به مردم کوفه، از موضع حضرت در قضیه‌ی صلح دفاع کرد و به آنان دستور داد، تا زمانی که معاویه [صفحه ۱۴۱] در قید حیات است، هیچ گونه تحرکی نداشته باشند. [۲۷۰]. امام حسن علیه السلام خودش هم صلح با معاویه را از هزار ماه بهتر می‌دانست. یک بار که از حضرت درباره‌ی علت صلح سؤال شد، فرمود: «ليلة القدر خير من الف شهر». [۲۷۱]. این دفاع از صلح امام حسن علیه السلام تنها برای این بود که امویان و شخص معاویه را رسوا کرد و او را وادار ساخت تا اهداف شوم خود را علنی کند، و نیز فرصت نابودی اسلام و از بین بردن اهل بیت و شیعیان را از امویان گرفت و راه را برای قیام و انقلاب امام حسین علیه السلام و نابودی حکومت پلید امویان و محو آن از صفحه‌ی روزگار برای همیشه هموار کرد. [۲۷۲]. مواضع مهم مواردی از تأکیدات و تصریحات امام حسن علیه السلام مبنی بر این که وی فرزند پیغمبر است و از اهل بیت او - که خدا طاعتشان را واجب کرده، - بیان شد. امام حسن علیه السلام با این تصریحات می‌خواست توطئه شوم و پلید دشمنان اهل بیت را خنثی سازد و مسئله‌ی امامت و اهل بیت علیهم السلام را در وجودان و شعور امت مسلمان زنده نگه دارد. از موارد دیگر، وصیت امام حسن علیه السلام است که فرمود وی را در کنار جد بزرگوارش دفن کنند. هر چند امام - همان طور که خود در همین وصیت اشاره کرده و حوادث آینده را تصدیق کرد [۲۷۳] - کاملاً می‌دانست که عایشه و بنی امیه [صفحه ۱۴۲] بدین امر راضی نمی‌شوند، با این وجود وصیت فرمود که وی را در کنار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دفن نمایند. باشد که مسئله‌ی امامت و اهل بیت علیهم السلام پویایی خود را در جامعه حفظ کند. همین مسئله موجب گردید تا دور قبر پیامبر صلی الله علیه و آله دیواری کشیدند. [۲۷۴]. این وصیت امام تنها برای اظهار همین ارتباط حضرت با پیامبر بود، ارتباطی که امویان و دار و دسته‌ی آنان می‌کوشیدند آن را از بین برند. از سوی دیگر، امام می‌خواست با این وصیت تأکید نماید که اینان کسانی هستند مظلوم و ستم دیده که عده‌ای ظالم حقوقشان را غصب کرده و میراثشان را به تاراج برده‌اند، همان طور که پدرش فرمود: «أرى تراشى نهايا؛ [۲۷۵]. [صفحه ۱۴۳] میراث خود را تاراج رفته می‌بینم». امام می‌خواست کینه و کراحت درونی حکام اموی و دار و دسته‌ی آنان از اهل بیت نبوت علیهم السلام را که خدا و رسولش بارها و

بارها نه تنها به محبت آنان، بلکه به مودتشان نیز امر کرده بود، [۲۷۶] برای مردم روشن کند. از منبر پدرم فرود آی! در این باب، امام حسن علیه السلام موضع بسیار مهم دیگری نیز دارد. این موضع گیری در قبال ابوبکر است. بدین صورت که روزی امام خود را به مسجد رسول خدا رساند و ابوبکر را که در جایگاه پیغمبر خدا نشسته بود و خطبه می‌خواند، مخاطب ساخت و فرمود: «انزل عن منبر ابی؛ از منبر پدرم فرود آی». ابوبکر در پاسخ گفت: راست گفتی، به خدا سوگند! که این منبر پدر توست، نه پدر من. پس امیر المؤمنین علیه السلام کسی نزد ابوبکر فرستاد و گفت: او کودک خردسالی است و ما به وی فرمان ندادیم. ابوبکر گفت: ما نیز تو را متهم نمی‌کنیم. [۲۷۷] باید در این فرمایش امیر المؤمنین که «ما او را فرمان ندادیم» دقت کرد. این مطلب نمی‌رساند که حضرت می‌خواست امام حسن علیه السلام را تکذیب کند [صفحه ۱۴۴] و یا اینکه موضع او را محکوم نماید. امیر المؤمنین راست می‌فرماید؛ چه امام حسن علیه السلام کسی نبود که نیاز به فرمان گرفتن از کسی داشته باشد. به فضل الهی و با احساس قوی و فکر ثاقب خویش متوجه نقشه‌ی دشمنان شده بود و از طرفی از نزدیک با حادث آشنازی داشت و بلکه در عمق آن می‌زیست؛ از این رو طبیعی است که بداند مسؤول است که توطئه را نقش بر آب کند و حقوق اهل بیت علیهم السلام را در وجودان و شعور امت زنده نگه دارد، و از طرفی نیز بر وصی پیامبر لازم بود که مواطن باشد تا تشنجات و مسائل حادی پیش نیاید که به مصلحت اهل بیت و اسلام نباشد.

موضع امام حسین

جای هیچ گونه شگفتی نیست اگر می‌بینیم که سید الشهداء، حسین بن علی علیهم السلام موضعی کاملاً مشابه موضع برادرش، منتهای در قبال خلیفه دوم، عمر بن خطاب، اتخاذ می‌کند. عمر او را گرفت و با خود به خانه برد و تلاش کرد تا از حضرت اقرار بگیرد که آیا پدرش به او دستور داده یا خودش چنین تصمیمی گرفته است. حضرت به عمر جواب منفی داد و به او فهماند که خود اقدام به اتخاذ چنین موضعی کرده است. بعضی از روایات می‌گوید که عمر در همانجا این سؤال را از امام پرسید و امام جواب منفی داد. آن گاه گفت: به خدا سوگند! که منبر پدر توست و آیا ما نعمتی غیر از برکت وجود شما داریم؟ حتی موی سرمان نیز به برکت شما می‌روید. [۲۷۸] ابوبکر مصلحت ندید که امیر المؤمنین را در مورد موضع امام حسن متهم کند، اما عمر اکنون که خود را در حکمرانی قوی و نیرومند احساس می‌کند و اکنون که این موضع در زمینه‌ی سیاسی به نفع کسانی غیر از اهل بیت علیهم السلام ثبیت شده، تلاش دارد تا منبع و سرچشمه‌ی این مخالفت‌ها را شناسایی کند و قبل از این که فرصت از دست برود و مادامی که به نظر خودش قدرت انجام چنین عملی را دارد، آن را نابود کند. این موضع گیری‌های حسین علیهم السلام مبارزه طلبی عمیقی برای سلطه‌ی حاکم به شمار می‌رفت، آن هم در دقیق‌ترین و خطیر‌ترین مسأله‌ای که حکومت سعی داشت امور مربوط به آن را به نفع خویش ثبیت کند؛ یعنی مسأله‌ی امامت، و از طرفی متوجه شد که تا حد زیادی در اهداف خویش موفق بوده است. حال که این موضع گیری‌های حسین به وقوع می‌پیوندد، تمامی معادلات خدشه‌نایذیر خود را بر هم زده می‌بیند. حسین علیهم السلام دو شاخه از نهال امامت و درخت رسالت بودند که به خوبی شرایط حاکم بر جامعه‌ی خود را درک و به طور صحیح و دقیقی آن را ارزیابی می‌کردند و بر این اساس به عنوان یک وظیفه‌ی شرعی و یک مسؤولیت الهی موضع گیری می‌کردند، اما تکلیف شرعی و موضع پدرشان اگر چه در ظاهر امر با موضع این دو تفاوت داشت، بدون شک - همان طور که بدان اشاره کردیم - در [صفحه ۱۴۶] خدمت همین اهداف بود و در همین راستا گام برمی‌داشت.

حسین و اذان بلال

شاید راه دوری نرفته باشیم، اگر بگوییم که داستان اذان بلال هم - چنان که در ذیل می‌آید - در خدمت همین اهداف قرار داشت

و در مسیری حرکت می‌کرد که مواضع آن دو در قبال ابوبکر و عمر در آن سیر می‌کرد. خلاصه‌ی داستان بدین قرار است: پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بلال دیگر در مدینه نماند و در شام به سر می‌برد. به خاطر خوابی که دیده بود، روزی برای زیارت قبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه آمد. در حالی که بر سر قبر پیامبر مناجات می‌کرد، حسین به منظور زیارت قبر جد و مادرشان متوجه قبر رسول اکرم شدند. چون بلال آن دو را دید، غم و اندوه او تجدید شد. فوراً به سوی آن دو شافت و آنان را بغل گرفت و به سینه چسبانید و گفت: «کانی بکما رسول الله؛ گویا با دیدن شما، رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌بینم». به او گفتند: «اذا رأيناك صوتک و أنت تؤذن لرسول الله و نشتهي أن نسمعه الآن بعد غيابك الطويل؛ چون تو را دیدیم به ياد صدایت افادیم که برای رسول خدا اذان می‌گفتی. میل داریم که صدایت را پس از مدت مديدة که آن را نشنیده‌ایم بشنویم». بلا فاصله بلال بر بام مسجد رفت و شروع به گریستن کرد. صدایش از مسجد به سوی خانه‌های مدینه روانه شد: «الله اکبر»، «الله الا الله»، «محمد رسول الله»؛ عواطف و احساسات مردم تحریک شد و صدای گریه و شیون شهر مدینه را فرا گرفت. ذهبي در کتاب خود، سیر اعلام النباء، می‌گويد: چون بلال گفت: «اشهد ان [صفحه ۱۴۷] محمدًا رسول الله»، زنان از خانه‌های خود بیرون ریختند و مردم گمان کردند که رسول خدا از قبر بیرون آمده است. دیده نشده که مردان و زنان مدینه به حدی که آن روز گریه کردند، گریه کرده باشند. [۲۷۹]. این غیر از اذانی است که بلال به درخواست فاطمه‌ی زهراء علیه السلام گفت، زیرا همان طور که روایت فوق به صراحة بیان می‌کند، اذان بلال در پاسخ به دعوت حسین علیهم السلام بعد از وفات حضرت زهراء علیه السلام بود. [۲۸۰].

امام حسن و پرسش‌های مرد بیابانگرد

امامت بر دو رکن و اصلی و اساسی استوار است: ۱. نصر؛ ۲. علم. از این روست که می‌بینیم ائمه علیهم السلام علی الدوام می‌کوشیدند تا نص بر امامت را بیان و ثبت نماید. دیدیم که امام حسن علیه السلام در بسیاری از اقوال و مواضع خود به این مسئله توجه داشت و بدان اهتمام می‌ورزید. در یکی از خطبه‌هایش فرمود: «ما هستیم که خدا اطاعت ما را واجب کرده، و ما هستیم یکی از دو یادگار گرانبهای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و در این مورد به حدیث غدیر و اعلمیت و غیره استدلال فرمود.» [۲۸۱]. این شیوه‌ی عمومی ائمه علیهم السلام و شیعیان آزاده‌ی آنان بود. امیر المؤمنین علی علیه السلام در راه کوفه و در مواضع دیگر، مردم را بر حدیث غدیر به گواهی گرفت. امام حسین علیه السلام در منی مردم را بر حدیث غدیر گواه گرفت، و دیگر مواضعی [صفحه ۱۴۸] که فعل انجام تبع آن نیست. [۲۸۲]. در مورد رکن دوم امامت، یعنی علم نیز وضع به همین منوال است. ائمه علیهم السلام همواره بر این مطلب تأکید داشتند که تنها اینان وارشان علم رسول خدایند و جفر و جامعه و غیر ذلک پیش آنهاست. [۲۸۳]. از طرفی امیر المؤمنین علی علیه السلام را دیدیم که سعی داشت از همان اوان کودکی امام حسن علیه السلام، صفت علم امامت را در او اثبات کند، تا آگاهی اش از علومی که دیگران به ذره‌ای از آن نرسیده‌اند، دلیلی بر امامت و رهبری حضرت باشد. ملاحظه می‌شود که امیر المؤمنین اهتمام می‌ورزیدند تا علم امام را برای کسانی که خلافت را به دست گرفته‌اند و صاحبان اصلی آن را از حق خدادادی آنان محروم کرده و به کناری زده‌اند اظهار کند، و در نتیجه به آنان و امت مسلمان بفهماند که اینان شایستگی را که در دست گرفته‌اند ندارند، چه رسد به این که کوچکترین حقی در آن داشته باشند. در این‌باره، آن حضرت اسلوبی در پیش گرفت که موجب گردید مردم آن را برای یکدیگر نقل کنند و در مجالس خود از آن به عنوان یکی از نوادران ببرند. چرا که پاسخ کودکی که هنوز به سن ده سالگی نرسیده به پرسش‌های مشکل و غامض، چیزی است که موجب دهشت و شگفتی مردم شده، توجه آنان [صفحه ۱۴۹] را به خود جلب می‌کند. قاضی نعمان در کتاب شرح الاخبار به سند خود از عباده بن صامت و جماعتی از دیگران نقل می‌کند که مرد بیابانگردی نزد ابوبکر آمده و گفت: من در حال احرام چند تخم شتر مرغ را پخته و خورده‌ام؛ اکنون بگو تکلیف من چیست و چه چیز بر من واجب است؟ ابوبکر که نتوانست پاسخ او را بدهد گفت: قضاؤت در این مسئله بر من

مشکل است، و او را به سوی عمر راهنمایی کرد. عمر نیز او را به عبدالرحمن معرفی کرد و او نیز در پاسخ مرد عرب درماند، و چون همگی درمانده شدند، آن مرد را به امیر المؤمنین راهنمایی کردند و چون به نزد امیر المؤمنین آمد، حضرت به حسین اشاره کرده فرمود: «سل ای الغلامین شئت؛ از این دو پسر، از هر کدام خواستی سؤال کن!» حسن فرمود: «یا اعرابی! الک ابل؟؛ ای اعرابی! آیا شتر داری؟» گفت: آری. فرمود: فاعمد الی عدد ما أكلت من البيض نوقا، فاضریهن بالفحول، فما فصل منها فاھده الی بیت الله العتیق الذی حججت الیه؛ به عدد تخم‌هایی که خورده‌ای، شترهای ماده را با شترهای نر و ادار جفت‌گیری کن و هر چه شتری که متولد شد به خانه‌ی خدا که در آن حج به جای آورده‌ی هدیه کن! امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «ان من النوق السلوب و منها ما ينزلق؛ [پسر جان!] شتران گاهی بچه می‌اندازند و گاهی هم بچه مرده به دنیا می‌آورند. [صفحه ۱۵۰] حسن علیه السلام فرمود: «ان يكن من النوق السلوب و ما ينزلق، فان من البيض ما يمرق؛ [پدر جان!] اگر شتران گاهی بچه می‌اندازند و یا بچه‌ی مرده به دنیا می‌آورند، تخم گاهی فاسد و بی‌خاصیت می‌شود». در این وقت، حاضران صدایی را شنیدند که می‌گفت: «ایها الناس ان الذی هذا الغلام هو الذی فهمه سلیمان بن داود؛ ای مردم! کسی که به این پسرک فهمانید، همان کسی بود که به [حضرت] سلیمان فهمانید. [۲۸۴]. در اینجا داستان دیگری نیز هست و آن داستان کسی است که چون دید فربی گناهی کشته می‌شود، اقرار کرد که قاتل واقعی من هستم. امیر المؤمنین حکم کرد که قصاص از این مرد برداشته شود، زیرا اگر او انسانی را کشته، انسان دیگری را زنده کرده است و هر کس را زنده کند، بر او قصاص نیست. ابن شهر آشوب گوید: «در کافی و تهذیب از امام باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام فتوای این قضایت را از فرزندش حسن جویا شد و او در پاسخ [صفحه ۱۵۱] گفت: هر دو این‌ها باید آزاد شوند و خوبهای مقتول از بیت المال پرداخت شود! علی علیه السلام پرسید: چرا؟ امام عرض کرد: چون خدای تعالی فرموده: «من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا؛ [۲۸۵]. هر کس انسانی را زنده کند، گویا همه‌ی مردم را زنده کرده است.» پرسش‌های دیگری نیز هست که امیر المؤمنین علیه السلام در مورد سداد، شرف و مروت و نیز دیگر صفات از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسیده و امام علیه السلام به یکایک آنها پاسخ فرموده است. [۲۸۶]. مردی پرسش‌هایی درباره‌ی ناس، اشباح‌الناس و ننسناس از امام پرسید، که حضرت او را به امام حسن علیه السلام راهنمایی کرد و آن حضرت به آنها پاسخ داد. [۲۸۷]. از دیگر سوی، امیر المؤمنین از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسید: «بین ایمان و یقین چقدر فاصله است؟ فرمود: چهار انگشت. فرمود چگونه؟ امام حسن علیه السلام فرمود: ایمان آن است که با گوش خود می‌شنوی.» [۲۸۸]. مردی خدمت امیر المؤمنین علیه السلام شرفیاب شد و پرسش‌هایی از او کرد؛ از جمله سؤال کرد: وقتی انسان می‌خوابد، روحش به کجا می‌رود؟ چگونه انسان چیزی را به خاطر می‌آورد و چیزی را از یاد می‌برد، و چگونه افرادی به دایی یا عمومی خود شباهت پیدا می‌کنند؟ [صفحه ۱۵۲] این مرد در نظر گرفته بود که اگر حضرت به این پرسش‌ها پاسخ دهد، بدان معناست که کسانی که حقش را غصب کرده‌اند، اهل ایمان نیستند و اگر از پاسخ آنها درماند، وی و دیگران در یک سطح بوده و با هم برابرند. در آن موقع امیر المؤمنین و فرزندش امام حسن علیهم السلام و سلمان (ره) در مسجد الحرام بودند. امیر المؤمنین آن مرد را به امام حسن علیه السلام هدایت کرد. امام حسن علیه السلام طوری پاسخ داد که آن مرد قانع شد. امیر المؤمنین خبر داد که او خضر است. [۲۸۹]. معاویه کسی را نزد امیر المؤمنین فرستاد تا از حضرت پرسد: «فاصله‌ی میان حق و باطل چه اندازه است؟ قوس و قرخ و نیز مؤنث چیست؟ آن ده چیز که برخی سخت‌تر از برخی دیگر است کدام است؟» امیر المؤمنین علیه السلام او را به امام حسن علیه السلام راهنمایی کرد و حضرت به همه‌ی آنها پاسخ فرمود. [۲۹۰]. پادشاه روم مسائلی را برای معاویه فرستاده و از او پاسخ خواست، اما معاویه در پاسخ آنها درماند. مسائل را برای امام حسن علیه السلام فرستاد تا حضرت بدان پاسخ گوید. [۲۹۱]. در بعضی از نصوص آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسش‌هایی را به امام حسن علیه السلام ارجاع می‌داد تا بدانها پاسخ گوید. [۲۹۲]. روزی امیر المؤمنین علیه السلام از فرزندش حسن علیه السلام خواست که نامه‌ای به [صفحه ۱۵۳] عبدالله بن جندب بنویسد؛ حضرت نوشت: «ان محمدًا

کان امین الله فی أرضه، فلما ان قبض محمداً كنا اهل بيته، فنحن امناء الله في أرضه عندنا علم البلايا و المنايا و انساب العرب و مولد الاسلام وانا لنعرف الرجل اذا رأيناه بحقيقة الایمان و بحقيقة النفاق؟ محمد، امين خدا بر روی زمین بود، و چون قبض روح شد، ما که اهل بیت او هستیم، امنای الهی بر روی زمین می باشیم. علم منایا و بلایا، انساب عرب و ظهور اسلام نزد ماست، و چون کسی را بینیم، به حقیقت ایمان یا نفاق او پی می بیریم.» پس به ذکر فضائل اهل بیت علیهم السلام پرداخت و فرمود: «و نحن افراط الانبياء و نحن ابناء الاوصياء (و نحن خلفاء الارض)؛ [۲۹۳]. و ما هستیم سلاله‌ی انبیا و ابنای اوصیا (و مایم خلفای زمین). سپس به ذکر متزلت اهل بیت و لزوم ولایت امیر المؤمنین پرداخت این نامه، نامه‌ی بسیار مهمی است؛ بد نیست به آن مراجعه نمایید. [۲۹۴]. ابن عباس نقل می کند که گاو ماده‌ای از کنار حسن بن علی علیه السلام گذشت. حسن فرمود: «هذه حبلی بعجلة انشی، لها غرة فی جبهتها و رأس ذنبها أیض؛ این گاو، گوساله‌ی ماده‌ای در شکم دارد، پیشانی سفید است و سر دمش نیز سفید است.» به همراه قصاب به راه افتادیم، تا گاو را کشت. گوساله را به همان ترتیب یافتیم که حسن علیه السلام توصیف کرده بود. به او عرضه داشتیم: مگر خدا نمی فرماید: [صفحه ۱۵۴] «و يعلم ما في الأرحام»، چگونه آن را دانستی؟ فرمود: «انا نعلم المخزون المكتوم الذي لم يطلع عليه ملك مقرب ولا نبی مرسل، غير محمد و ذریته؛ [۲۹۵]. ما مخزون مکتوب را که نه ملک مقرب از آن مطلع است و نه پیامبر مرسل، جز محمد و ذریه‌ی پاکیزه‌اش، می دانیم.» تفصیل این مطلب و سایر پرسش‌ها، در منابع مذکور در پاورقی موجود است، بدانجا ارجاع کنید. از جمله آنچه که حضرت درباره نوشه‌های روی بال ملخ بیان کرده و ابن عباس آن را از علم می داند، در آن جا آمده است. [۲۹۶].

سهم‌بندی بیت المال

عمر در سهم‌بندی بیت المال سیاست خاصی را دنبال کرد که در میان توده‌ی مردم و جامعه‌ی اسلامی پیامدهای بدی به دنبال داشت و آثار سوئی از خود به جای گذاشت، سیاستی مبتنی بر تعصبات جاهلی که امتیازات مادی و نژادی [۲۹۷] کاملاً در آن مشهود بود، در حالی که اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سعی زیادی در نابودی و ریشه‌کن کردن آن امتیازات داشتند. اهل بیت علیهم السلام و در رأس آنها امیر المؤمنین علیه السلام به شدت این سیاست عمر را محکوم می کردند. به همین خاطر، قریش کینه‌ی [صفحه ۱۵۵] حضرت را به دل گرفتند و برای جنگ با او لشکرها بسیج کردند و شمشیرها کشیدند. چه حضرت آنان را از امتیازاتی که عمر به آنها بخشیده بود و مهم‌ترین آنها امتیاز سهمیه بندی بیت المال بود، محروم ساخت. [۲۹۸]. این سیاست غلط در جهتی سیر کرد و چیزی را پایه گذاری نمود که خلفاً و دار و دسته‌ی آنها فکرش را نکرده بودند و اصولاً مایل نبودند چنین مسائله‌ای پیش آید، و اگر هم متوجه آن بودند، دیگر راه فراری از آن نداشتند. این مسئله یک امر واقعی بود که می‌بایست آن را محافظت کرد و به نحوی به آن توجه نمود، یعنی اعتراف ضمی بلکه صریحی از جانب هیأت حاکمه و در رأس آنها عمر بن خطاب، شخصیت قدرتمند و با نفوذ عرب، به فضائل حسین علیهم السلام زیرا عمر آن دو را به رزمندگان بدر ملحق کرد تا مردم را به مقام ممتازی که داشتند و کسی نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد، یا خود را در مورد آن به نادانی بزند، آگاه نماید. روزی عمر مالی را تقسیم کرد و به این دو، بیست هزار درهم بخشید و به پسرش عبدالله هزار درهم. پسرش او را ملامت کرد و گفت: تو هجرت و سابقه‌ی مرا در اسلام می‌دانی و با این حال بین من و این دو کودک فرق می‌گذاری و آنان را بر من مقدم می‌داری. (علوم می‌شود این مسئله در اوایل خلافت عمر اتفاق افتاده است). عمر گفت: «وای بر تو! جدی مثل جد آن دو برایم بیاور تا به تو هم به اندازه‌ی آنان بدهم». [۲۹۹]. [صفحه ۱۵۶]

آن گاه که عمر بن خطاب مورد ضرب ابوئلو قرار گرفت، شورایی برای تعیین خلیفه‌ی پس از خویش تعیین کرد به نحوی که در تاریخ معروف است. سپس به اعضای شورا گفت: «بعضی از شیوخ انصار را در شورا داخل کنید، اما کسی از آنان در خلافت سهیم نیست و حسن بن علی و عبدالله بن عباس هم به خاطر خویشاوندی با پیامبر در شورا حاضر شوند، باشد که از وجود آن دو در شورا برکتی نصیب شما گردد، اما در خلافت با شما شرکت ندارند، فرزندم عبدالله نیز به عنوان مشاور در شورا حضور می‌یابد، اما سهمی در خلافت ندارد». سپس اینان در شورا حضور یافتند. [۳۰۰]. به نظر می‌رسد پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله یعنی بعد از بیعت رضوان و بعد از قضیه‌ی فدک که حضرت زهراء، حسین علیهمالسلام را به گواهی گرفت - به نحوی که گذشت - این اولین باری بود که امام حسن علیه السلام به طور رسمی در یک مسأله‌ی سیاسی - که از نظر دیگران رسمیت داشت - شرکت می‌کرد. ملاحظه می‌شود که عمر تنها به ذکر امام حسن علیه السلام بسته کرد، ولی نامی از امام حسین علیه السلام به میان نیاورد. شاید مسأله‌ای که بین آن دو به وقوع پیوست و امام حسین علیه السلام فرمود: از منبر پدرم فرود آی، هنوز از یاد خلیفه دوم نرفته و هنوز کینه‌ی او را به دل داشت و همین موجب گردید که حسین علیه السلام را در شورا شرکت نداهد. عبدالله بن عباس را که مورد احترام و اهتمامش بود، نام برد، شاید برای تلافی و جبران موضعی که پدرش عباس در قبال آنان اتخاذ کرده بود. چه اگر [صفحه ۱۵۷] نگوییم عباس در بسیاری از اوقات از شدت بحران بین علی علیه السلام و آنان می‌کاست - چنان که در بیعت با ابوبکر و مسأله‌ی ازدواج عمر با ام کاثر، دختر امیر المؤمنین علیه السلام پیش آمد - لاقل باید گفت که وی هرگز متعرض سلطنت و حکومت آنان نشد، و از همه بالاتر این که عباس در قتل سران قریش در جنگ بدر شرکت نداشت؛ از این رو می‌باشد خدمات عباس را طوری جبران کرد، و برای همین بود که فرزندش را به عنوان ناظر در شورای تعیین خلیفه شرکت داد. از سوی دیگر، عمر می‌خواست کسانی را به عنوان همتای امام حسن علیه السلام مطرح کند و با شرکت دادن ابن عباس و پسر خود در شورا می‌خواست بگوید: درست است که حسن علیه السلام امتیازات خاصی دارد، اما دیگران هم تمامی امتیازات را از دست نداده‌اند و مانند وی از آن بهره‌ای دارند. از طرفی می‌بینیم که عمر در این مسأله نقش مهمی به پسرش عبدالله واگذار کرد. عبدالله پدرش را اسوه و الگویی می‌دانست که باید از او فرمان برد و اوامرش را اطاعت کرد و در برابر نظرها و خواسته‌های او و خواسته‌های او تسليم بود و از آن تعددی نکرد. طبعاً عمر می‌دانست که شخصیت و شکوه وی تا چه اندازه در فرزندش تأثیر داشته و کاملاً اطمینان داشت که وی خواهد کوشید مأموریت محوله را کاملاً اجرا کند. با این وجود می‌باشد کاری کرد که جلو بسیاری از پرسش‌های مردم در اینباره گرفته شود و دیگر کسی نپرسد که چرا عمر فرزندش را در شورا شرکت داد و او را ناظر بر کار اعضاي آن و بلکه مشاور قرار داد. هدف عمر از شرکت دادن امام حسن علیه السلام و ابن عباس در شورا - به نحوی که آرزو می‌کرد از حضور آنان در شورا برکتی نصیب اعضا شود - این بود که خود را در طرح این نقشه، یک فرد باور و تقوا جلوه دهد، و از طرفی بسیاری از [صفحه ۱۵۸] اتهامات و شک و تردیدهای افراد شکاک را از خود دور ساخته و یا حداقل از شدت آنها بکاهد. این بود چیزی که می‌توانستیم در این فرصت کوتاه از حادثه‌ی فوق، به طور اختصار برای شما بیان کنیم. موضع امیر المؤمنین علیه السلام در شورا و سوگنهای حضرت به مواضع و فضائل خود در اقوال پیامبر درباره‌اش، هر گونه دوراندیشی عمر را باطل کرد و موجب ثبیت همان شک و تردیدهایی گردید که عمر از آن بیم داشت، و حتی آن را شعله‌ور گردانید. چرا امام حسن علیه السلام حضور در شورا را پذیرفت؟ باید متذکر شد که این نیز درست مانند حضور علی علیه السلام در این شورا بود. چه امیر المؤمنین علیه السلام در شورا شرکت کرد تا علامت سؤال بزرگی در مقابل نظر عمر قرار دهد که گفته بود: نبوت و امامت ابدا در یک خاندان جمع نمی‌شود؛ یعنی حضرت می‌خواست بفهماند که اگر امامت و نبوت قبل جمع در یک خانواده نیست، پس چرا خود وی علی علیه السلام را کاندید خلافت کرده است؟! از طرف دیگر، امام علیه السلام قصد داشت که نگذارد مسأله‌ی امامت به فراموشی سپرده شود؛ از این رو لازم دانست با شرکت خود در شورای کذايی، این مسأله را در وجودان و شعور امت اسلامی زنده نگه دارد. حضور امام حسن علیه السلام نیز در

این شورا، بدین معنا بود که از عمر اعتراف بگیرد که وی از کسانی است که حق دارد در امور سیاسی و حتی بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین مسأله‌ای که امت پیش روی دارد، مشارکت داشته باشد، و همین که مردم نظاره‌گر شرکت حضرت در این شورا باشند، به حضرت امکان خواهد داد که در آینده در قضایای سرنوشت‌ساز، نظر خویش را اعلام کند، هر چند از وی پذیرفته نشود. از سوی دیگر می‌خواست به مردم نشان دهد که می‌توان گفت: [صفحه ۱۵۹] «نه» و میل داشت طواغیت این کلمه را به گوش خود بشنوند و تنها به این دلیل که یک نفر هاشمی گفته، نتوانند آن را رد کنند. چه، حالا حضرت می‌تواند بگوید که عمر (همان کسی که تنها و تنها گفته‌های وی برایشان قابل قبول است) شرکت بنی هاشم را در قضایای مهم و سرنوشت‌ساز سیاسی و حتی در همین مسأله پذیرفته است. آری، همه‌ی این مطالب می‌تواند توجیه گر و بلکه دلیلی بر رجحان و حتی حتمی بودن مشارکت امام حسن علیه السلام در شورا و اجابت خواسته‌ی عمر در این زمینه باشد. همچنین امام حسن علیه السلام با این عمل خود از عمر اعتراف گرفت که وی کسی است که باید مردم با نظر تقدس به وی بنگرند و در این حد با حضرتش معامله کنند. این چیزی جز نتیجه‌ی اقوال و مواضع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در قبال حسین علیهم السلام نمی‌باشد، که عمر و دیگر صحابه از حضرت دیده و شنیده بودند. بنابراین هر کس با آن دو طور دیگری رفتار کند - هر چند از طرف عمر نصب شده و به او اطمینان داده باشد و مورد محبت و احترام او نیز باشد - متعددی و ظالم است؛ حتی خط و رأی کسی که بر مردم حکمرانی دارد و علاقه و ارتباط خود را با وی به رخ دیگران می‌کشد، در این باره، با این نظر عمر اختلاف دارد. آری، همان طور که دیدیم امام رضا علیه السلام فرمود: «ان الذي دعا للدخول في ولية العهد، هو نفس الذي دعا أمير المؤمنين للدخول في الشورى» [۳۰۱]. آنچه مورد پذیرش ولايت عهدي از سوی حضرت شد، همان چیزی است که [صفحه ۱۶۰] «امیر المؤمنین علیه السلام را وادار کرد تا در شورا شرکت کند». ما این مطالب را در این کتاب خود، زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام توضیح داده‌ایم، بدان جا رجوع کنید. [صفحه ۱۶۳]

زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد عثمان

امام حسن در وداع با ابوذر

«يا عمه! لو لا انه ينبغي للموعد أن يискـت، وللمشـيع أن ينصرـف، لقصرـ الكلام، و ان طـال الأسف و قد أتـي من القـوم ما تـرى، فـفعـ عنكـ الدـنيـا بـتـذـكـرـ فـرـاغـهـاـ، و شـدـهـ ما اـشـتـدـ مـنـهـاـ بـرـجـاءـ ما بـعـدـهـاـ، و اـصـبـرـ حـتـىـ تـلـقـيـ نـبـيـكـ صـلـيـ اللـهـ عـلـيـهـ وـ آـلـهـ وـ هـوـ عـنـكـ رـاضـ؛ـ [۳۰۲]. اـيـ عمـوـ جـانـ! اـزـ آـنـ جـايـيـ كـهـ بـرـايـ وـداعـ كـنـنـهـ شـايـستـهـ اـسـتـ كـهـ سـكـوتـ كـنـدـ وـ بـدرـقـهـ كـنـنـهـ خـوبـ اـسـتـ كـهـ باـزـ گـرـددـ سـخـنـ کـوـتـاهـ خـواـهـ بـوـدـ، اـگـرـ چـهـ تـأـسـفـ طـولـانـيـ وـ درـازـ اـسـتـ. اـيـنـ مـرـدـ بـاـ توـ کـرـدـنـدـ آـنـچـهـ کـهـ خـودـ مشـاهـدـهـ مـیـکـنـيـ، پـسـ دـنـيـ رـاـ بـاـ يـادـآـورـيـ جـدـاـيـيـ اـزـ آـنـ، اـزـ خـودـ وـاـگـذـارـ، وـ سـخـتـيـ دـشـوارـيـ هـاـ وـ نـاكـامـيـ هـاـ آـنـ رـاـ بـهـ اـمـيدـ رـوزـهـاـيـ پـسـ اـزـ آـنـ، بـرـ خـودـ هـموـارـكـنـ، وـ شـكـيـيـاـيـيـ وـ صـبـرـ پـيـشـهـ کـنـ تـاـ اـيـنـ کـهـ پـيـامـبـرـ خـداـ صـلـيـ اللـهـ عـلـيـهـ وـ آـلـهـ رـاـ درـ حـالـيـ دـيـدارـ کـنـيـ کـهـ وـيـ اـزـ توـ خـشـنـودـ وـ رـاضـيـ باـشـدـ.» [صفحه ۱۶۴] این بود کلماتی که امام حسن علیه السلام خطاب به ابوذر بر زبان آورد، آن گاه که با پدر و برادر و عمویش عقیل و پسر عمویش، عبدالله بن جعفر، و ابن عباس با وی تودیع می‌کرد. آری، ابوذر همان صحابی جلیل القدری که در راه دین و حقیقت به مبارزه و جهاد بی‌امان غاصبان خلافت و حاکمان ستمگر پرداخت و در این مسیر هر گونه ظلم و شکنجه و توهین را به جان خرید و سرانجام در تبعیدگاه خود (ربنده) تنها و غریب به دیار معشوق شتافت. این سخنان حضرت، نمایانگر موضع قوی و نیرومندش در قبال دخل و تصرفات و اعمال خلاف شرع و ناروای هیأت حاکمه بود. موضعی که مبتنی بود بر حق و حقیقت و عقیده‌ی استوار. امام حسن علیه السلام با این کلمات خود، در تحقق اهداف عالی ابوذر سهیم است، چرا که در آن اوضاع و احوال لازم بود برای بیداری امت مسلمان از خواب غفلت و آگاهی مسلمین از وقایعی که می‌گذشت و حوادثی که به وقوع می‌پیوست، فریادی برآورد و به آنان

تفهیم نمود که چنین نیست که همواره باید حاکم مؤاخذه نشود. حاکم، بر قانون تفوق و برتری ندارد، بلکه باید پشتیبان و مدافع قانون باشد و هر گاه مرتکب اعمال خلاف گردید یا مقام و منصب را در خدمت هواهای نفسانی و منافع خصوصی خود قرار داد، هر کس حق دارد در مقابل او موضع گیری کند و از حق دفاع نماید و از هیچ تلاش و کوششی در راه زدودن ظلم یا حیف و میلی که از وی سرزده دریغ نورزد. از طرف دیگر، از آن جایی که شرایط و اوضاع و احوال چنان است که به امیر المؤمنین و فرزندانش حسن و حسین علیهم السلام و پیروان مخلص آنان فرصت اتخاذ چنین موضوعی را - آن طور که ابوذر گرد - نمی‌دهد، لاقل باید نظر خویش را که همان نظر اسلام حقیقی است، در مورد ابوذر و موضع بر حق اعلان نمایند. این کار می‌تواند به موضع ابوذر ابعاد عظیم تبلیغاتی، فکری و سیاسی داده، از آثاری [صفحه ۱۶۵] که در آینده را به دنبال خواهد داشت حمایت کند. از این رو علی‌رغم ممانعت عثمان از بدرقه‌ی ابوذر، امیر المؤمنین علیهم السلام دست دو فرزندش حسن و حسین علیهم السلام را گرفت و همراه برادرش عقیل و برادرزاده‌اش عبدالله بن جعفر و ابن عباس باری تودیع وی بیرون آمد. آن گاه برخورد حضرت با مروان پیش آمد و منجر به ماجراهای دیگری شد که بین آنان و خلیفه به وقوع پیوست. به این حوالث، مورخان زیادی اشاره کرده‌اند. [۳۰۳] امیر المؤمنین علیهم السلام اقدامات دیگری نیز انجام داد که فعلاً مجال بررسی آن نیست. اگر به دقت در سخنان حضرت مجتبی علیهم السلام در وداع با ابوذر بنگریم، خواهیم دید که حاوی موارد زیر بود: تأسف عمیق از رفتار هیأت حاکمه با ابوذر، تشویق وی به ادامه‌ی مبارزه، رضایت پروردگار و خشنودی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از این عمل. از طرفی امام علیهم السلام کوشید تا تحمل این ظلم عظیم و جنایت بزرگ را بر دوش ابوذر آسان کند و بینشی به او بدهد که از شدت سختی بکاهد و رویارویی با سختی‌هایی را که از این به بعد در انتظار اوست، برایش قابل تحمل سازد؛ از این رو فرمود: «دنیا را با یادآوری جدایی آن، از خود واگذار و سختی و دشواری‌ها و ناکامی‌های آن را به امید روزهای پس از آن بر خود هموار کن!» این گفته‌های حضرت، بیانگر راز حقیقی (بینش توحیدی نسبت به دنیا و آخرت) است که می‌تواند شخصیت فرد مسلمان را از هر سلاح و قدرتی که در دست طغیانگران و اشرار است، قوی‌تر و مستحکم‌تر نماید، و از سوی دیگر [صفحه ۱۶۶] قادر است انسان مسلمان را طوری بار آورد که با رضایت و اطمینان تمام هر آنچه در اختیار دارد و حتی جان خویش را در کف اخلاص گذاشته، در این راه فدا کند، و بالاتر از آن، وی را آن چنان سازد که با احساس مالامال از سرور و خوشحالی و بلکه سرشار از شادمانی و سعادت، چنین از جان گذشتگی کند. [صفحه ۱۶۷]

شرکت امام حسن در فتوحات

اشاره

۱. گویند: طبرستان به دست سعید بن عاص، سرکردهی مجاهدان مسلمان، در سال ۳۰ ه. فتح شد. پیش از آن، مردم طبرستان با سوید بن مقرن در زمان عمر به پرداخت خراج مصالحه کرده بودند، ولی در زمان عثمان، سعید بن عاص به آن جا لشکر کشید. حسن و حسین و ابن عباس از افراد سپاه سعید بن عاص بودند. [۳۰۴]. درباره‌ی شرکت امام حسن علیهم السلام ابونعیم می‌گوید: «حسن به عنوان رزمنده وارد اصفهان شد و از آن جا به عزم ملحق شدن به مبارزان گرگان عبور کرد». [۳۰۵]. بنابر عقیده‌ی، امام حسن علیهم السلام و برادرش امام حسین علیهم السلام از کسانی بودند [صفحه ۱۶۸] که وارد گرگان شدند. [۳۰۶]. ۲. درباره‌ی فتح آفریقا می‌گویند: عثمان به سال ۲۶ سال هجری ارتشی را برای فتح آفریقا بسیج کرد. سرداری سپاه را به عبدالله بن ابی سرح سپرد. در میان جنگجویان سپاه تنی چند از صحابه بودند، از جمله: [عبدالله] بن عباس، پسر ابن عمر، پسر عمرو بن عاص، [عبدالله] بن جعفر، حسن، حسین و [عبدالله] بن زبیر. [۳۰۷].

تفسیر و توجیه

بعضی سعی کرده‌اند شرکت امام حسن علیه السلام در فتوحات را چنین توجیه کنند: حضرت محتبی علاقه داشت دامنه‌ی نفوذ اسلام گسترش یابد، و از آن جایی که این فتوحات را در خدمت دین و در جهت گسترش نفوذ اسلام می‌دید، به صفوف مجاهدان پیوست و وارد میدان کارزار گردید که: «الجهاد باب من ابواب الجنة» و اندوهی را که به خاطر تضییع حق پدرش به دل داشت، برای نشر حقایق اسلامی در پرده‌ی مصلحت فرو پوشید، زیرا آنچه برای اهل بیت علیهم السلام اهمیت خاص داشت، اسلام بود و فدا شدن در راه آن و نه چیز دیگری. [۳۰۸]. به تعبیر مرحوم حسni: بعد نیست که علی بن ابی طالب و فرزندانش علیهم السلام در راه نشر اسلام و اعتلای عقیده‌ی توحیدی، همه‌ی امکانات و نیروهای خود را بسیج کنند، و اگر حق خود را [صفحه ۱۶۹] در خلافت مطالبه می‌کنند، به خاطر نشر اسلام و تعالیم رهایی‌بخش آن است. از این رو اگر اسلام در مسیر اصلی خود قرار گیرد، چه مانعی دارد که آنان نیز سربازانی باشند در خدمت اسلام و مسلمانی؛ حتی اگر در این راه، آزار و ایذای نیز به آنها برسد، با جان و دل می‌پذیرند. براستی که امیر المؤمنین بارها فرمود: «و الله لاسلمن ما سلمت امور المسلمين و لم يكن فيها جور الا على خاصة». [۳۰۹]. مرحوم حسni، عدم شرکت حسین علیهم السلام در معركه‌های نبرد اسلامی در روزگار عمر بن خطاب را علی‌رغم این که در گیری با مشرکان در مناطق مختلف به شدت ادامه داشت و فتوحات یکی پس از دیگری نصیب مسلمین می‌شد و غنایم بسیار زیادی از اکناف و اطراف به سوی مدینه سرازیر بود و با وجود این که امام حسن علیه السلام در سالیان پایانی خلافت عمر، به سن بیست سالگی رسیده بود و معمولاً این سن برای جنگیدن در میدان‌های نبردی که پیر و جوان مسلمین برای شرکت در آن سبقت می‌گرفتند، کاملاً مناسب است، چنین توجیه می‌کند: «شاید علت عدم شرکت آن دو در جنگ‌های دوره‌ی عمر این بود که امیر المؤمنین علیه السلام از دخالت در امور دولتی و سیاسی کناره‌گیری کرده بود. ما شک نداریم که عدم شرکت امام در جنگ‌ها و فتوحات اسلامی، به خاطر شانه خالی کردن از بار مسؤولیت و تمایل به حفظ جان نبود، بلکه آن طور که بیشتر راویان گفته‌اند، برای این بود که عمر به خاطر مصالح سیاسی که بیشتر به نفع خود وی بود تا اسلام، بسیاری از بزرگان صحابه را ممنوع الخروج نموده و تقریباً چیزی شبیه زندگی اجباری در مدینه بر آنان تحمیل کرده بود. امام حسن علیه السلام نیز به منظور خدمت به اسلام و نشر تعالیم آن و نیز برای حل مشکلاتی که برای مسلمین پیش می‌آمد، در [صفحه ۱۷۰] کنار پدرش باقی ماند و از مدینه خارج نشد.» [۳۱۰].

نظر درست

اشاره

ما نیز نمی‌توانیم این توجیه را پذیریم و اعتقاد داریم که حسین علیهم السلام در هیچ کدام از فتوحات روزگار خلفاً شرکت نداشتند، و نیز معتقدیم که این فتوحات عموماً به نفع اسلام نبوده، بلکه برعکس ضربه‌ای بود بر پیکر اسلام. ما نظر خود را به صورت ذیل خلاصه می‌کنیم:

آثار فتوحات بر مردمی که سرزنشان فتح می‌شد

واضح است که به دنبال این فتوحات، از طرف هیأت حاکمه هیچ گونه اهتمامی در جهت ارشاد، آموزش و پرورش و تربیت صحیح اسلامی مردم صورت نگرفت، تا عقیده‌ی اسلامی در درون آنان رسوخ کرده و به صورت یک نیروی عقیدتی درآید که بتواند

و جدان و ضمیر انسانی را با معانی اصیل بارور سازد، و از آن جا بر کلیهی حرکات و سکنات افراد سایه افکند و روح آنان را با مفاهیم و خصایص اسلامی انسانی عالی غنا بخشیده، در سازندگی انسان مؤثر افتاد و نقش خویش را در تبلور ویژگی‌ها و خصایص اخلاقی بر اساس همان مفاهیمی که اعتقاد اسلامی را در وجودان و درون آنها شکوفا نموده، به منصهی ظهور رساند. آری، در خلال بیست سال، دامنهی نفوذ اسلام به طوری گسترش یافت که چندین برابر فتوحات اسلامی در عهد پیامبر عظیم الشأن اسلام گردید، اما اختلاف این و آن از زمین تا آسمان بود. [صفحه ۱۷۱] رسول اکرم صلی الله علیه و آله به اظهار مسلمانی بیان شهادتین و انجام بعضی از شعائر و ظواهر اسلامی، به طور سطحی قناعت نمی‌کرد، بلکه برای مردم آن بلاد معلمان و مریانی اعزام می‌کرد تا ضمن آموزش کتاب خدا و حکمت و احکام دینی، آنان را ارشاد و موعظه کنند. [۳۱۱]. اما از آن طرف، فتوحات انجام شده در روزگار خلفا و امویان، هیچ گونه تعلیم و تربیت و آموزش و پرورشی را به همراه نداشت و کادرهای ورزیده‌ای که [صفحه ۱۷۲]

مأموریت‌های آموزشی مهم را در قلمرو وسیع با ساکنان زیاد انجام دهنده، وجود نداشت. خلفا و فاتحان نیز به این امر مهم و حیاتی اهمیت نمی‌دادند. از تسلیم شدگان تنها خواسته می‌شد که به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شهادت داده، بعضی از تکالیف و شعائر اسلامی را به صورت ظاهری و خالی از محتوای اعتقادی و بدون رسوخ در درون وجودان به جای آورند؛ از این روست که می‌بینیم در بعضی از کتاب‌های تاریخ آمده است: بسیاری از مناطق توسط سپاهیان مسلمان فتح می‌شد، اما پس از زمان اندکی به کفر و عصيان بر می‌گشتند و برای بار دوم توسط مسلمین گشوده می‌شد. [۳۱۲]. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از سوی خداوند مأمور بود که از مردم، هم اسلام بخواهد و هم ایمان: «قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا أسلمنا، و لما يدخل الایمان في قلوبكم». [۳۱۳]. خلفا و کشور گشایان مسلمان فقط ظاهر مسلمانی را از مردم می‌خواستند و بس؛ ما این سهل‌انگاری را در میان قریش و دیگران به عیان می‌بینیم، حتی بسیاری از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز همین روش را در پیش گرفته بودند. موسی بن یسار گوید: «اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بیانگرد های خشنی بودند؛ ما ایرانیان که آمدیم، دین اسلام را خالص گردانیدیم». [۳۱۴]. [صفحه ۱۷۳] بدین ترتیب مردمی که سرزمینشان پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله فتح شد، بر همان آداب و رسوم و مفاهیم جاهلی حاکم بر حرکات و سکنات و روابط و مناسبات اجتماعی خود به طور عام باقی ماندند، و اسلام نه در جانشان جای گرفت و نه در ضمیرشان ریشه دوانید، چه رسد به این که در اسلام ذوب شوند و اسلام بر آنان حکم‌فرما باشد و در میانشان حرکت ایجاد کند. آثار و عواقب طولانی این پدیده، بسیار تأسف‌آور بود، زیرا در نظر آنانی که از آن بهره‌برداری می‌کردند و از اسلام جز اسمی و از دین جز رسمی سراغ نداشتند، این آداب و رسوم و مفاهیم جاهلی و انحرافات و روابط و مناسبات قبیله‌ای و طمع ورزی‌های شخصی و دیگر کارهای غیر انسانی که به دنبال داشت، اگر نگوییم به نظرشان برگرفته از اسلام بود، باید حداقل بگوییم که آن را مخالفت و معارض اسلام نمی‌دیدند و در نظرشان هیچ گونه تضاد و تعارضی با هم نداشت، و کار را به جایی رساندند که اسلام به عنوان حافظ آن مطرح شد و این مفاهیم و آداب و رسوم لباس اسلام به تن کرد و رنگ دین به خود گرفت؛ از این رو در پوشش اسلام و در زیر چتر حمایتی آن در امن و امان به سر بردنده. اسلام در نفوس بسیاری از حاکمان و اعوان و انصارشان که به خاطر مصاحب پیامبر صلی الله علیه و آله و رؤیت آن حضرت در میان توده‌ی مردم مکان و مترلتی داشتند، چندان رسوخ نکرده بود و بر انحرافات، مفاهیم و آداب و رسوم جاهلیت باقی بودند و از مقام و موقعیت خود در راه ثبت آن‌ها از هیچ کوششی فروگذار نکردند، حتی از راه جعل حدیث و انتساب آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله در این راه کوشیدند. در تبعیض نژادی و برتری دادن اعراب بر عجم و موارد دیگری که بدان اشارت رفت، وضع به همین منوال بود. خلاصه این که گسترش اسلام و نشر تعالیم عالی آن، به هیچ وجه مورد اهتمام و کوشش زمامداران نبود. [صفحه ۱۷۴] هر گاه اسلام ظاهری و بدون بعد عقیدتی و عاری از هر گونه اصول و قواعد علمی و فرهنگی باشد و روح و روان و عقل و وجودان انسان طوری جایگزین نشود که به صورت یک محرك وجودانی و درونی درآید، به تدریج متلاشی خواهد شد و در حرکات و مواضع

انسان اثرباری از خود به جای نخواهد گذاشت. از طرف دیگر، مردم به چنین اسلامی عادت خواهند کرد و اسلام به صورتی در نظرشان جلوه خواهد کرد که هیچ منافاتی با انواع انحرافات و جنایات غیر انسانی نداشته باشد. اگر نگوییم که چنین اسلامی، به کمال شکافی‌های بسیار دقیق و عمیقی نیازمند است که خیلی از نیروها و امکانات را به تحلیل برد و بخش عظیمی از آن را به هدر خواهد داد، حداقل باید بگوییم: هدایت این مردم به سوی اسلام اصیل در درازمدت، کاری مشکل و طاقت‌فرسا خواهد بود، در حالی که می‌توانستند با پیروی و تأسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و حرکت در خط پیامبر عظیم الشأن جلو بسیاری از این مصائب و مشکلات را بگیرند و واقعه را قبل از وقوع علاج کنند. از سوی دیگر، چنین جامعه‌ای از امنیت و مصنونیت کافی برخوردار نخواهد بود، تا آن را از گزند حوادث و دستبرد اشرار و بیگانگان و حتی کسانی که آن را وسیله‌ای برای انهدام و ضربه زدن به اسلام حقیقی قرار داده‌اند، نگهداری کند. اسلامی که مانع رسیدن آنها به انحرافات و خواسته‌ها و امیال نفسانی می‌شود. با مراجعه به تاریخ درمی‌یابیم که این مسئله خصوصاً در زمان امویان و پس از آن تحقق یافت. یک متن تاریخی درباره جامعه عراق در عصر امام حسن علیه السلام می‌گوید: «گروه‌های گوناگون از مردم با آن حضرت بودند. برخی از شیعیان او و پدرش، برخی از خوارج که هدف‌شان تنها جنگ با معاویه بود و می‌خواستند از هر راهی شده با معاویه بجنگند و برخی از آنان مردمانی فتنه‌جو و حریص به غنیمت‌های [صفحه ۱۷۵] جنگی که دین و ایمان نداشتند، برخی نیز افراد دو دول بودند که عقیده و ایمان محکمی به آن حضرت نداشتند و برخی دیگر روی غیرت و عصیت قومی و پیروی از سران قبایل خود به سوی اسلام آمده بودند و دین و ایمانی نداشتند». [۳۱۵]. علی‌رغم این که عراق نزدیکترین منطقه به مرکز خلافت اسلامی بود، و علی‌رغم این که از سوی هیأت حاکمه نسبت به عراق که مرکز هدایت سپاهیان مسلمان برای فتح مناطق شرقی بود، عنایت خاصی مبذول می‌شد، می‌بینیم جامعه‌ی عراق در روزگار امام حسن علیه السلام چنین وضعی داشت، تا چه رسید به مناطق دیگر که یا دور از مرکز خلافت بود یا به دلایل بدانها اهمیتی داده نمی‌شد. در مورد این جامعه، در بحث خود درباره خوارج به طور مفصل صحبت کرده‌ایم. امیدواریم که در آینده‌ی نزدیک بتوانیم این بحث را به پایان برسانیم، ان شاء الله. در متن فوق، این قسمت قابل ملاحظه است که می‌گوید: «برخی از شیعیان او و پدرش بودند...» چرا که ما معتقدیم این عده آن قدر زیاد نبودند که بتوان آنها را در برابر سایرین مذکور در این نص قرار داد و به حدی نبودند که بتوانند در مقابل آنان عرض اندام کنند. «زیرا مردم در مورد علیه السلام اکراه داشتند و در دل شک و تردید. دل به دنیا بسته بودند، افراد مخلص در میانشان کم بودند، مردم بصره با او مخالف بوده و کینه‌اش را به دل داشتند. اکثر کوفیان و قاریان آن در مقابل او بودند و مردم شام و اکثر قریش هم از حضرت دل خوشی نداشتند». [۳۱۶]. کسی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمود: [صفحه ۱۷۶] «کان علی بن ابی طالب علیه السلام عندکم بالعراق، یقاتل عدوه و معه اصحابه و ما کان منهم خمسون رجلاً یعرفونه حق معرفته و حق معرفة امامته؛ [۳۱۷] علی بن ابی طالب با شما در عراق بود. با اصحاب خود علیه السلام دشمنش می‌جنگید، متها در میان آنها پنجاه نفر که حق حضرت و امامتش را چنان که باید بشناسند، یافت نمی‌شد». در جنگ صفين علی علیه السلام به عدی بن حاتم فرمود: «پیش بیا! عدی آن قدر نزدیک شد که گوشش در مقابل بینی علی علیه السلام قرار گرفت. حضرت فرمود: وای بر تو، عموم کسانی که امروز با من هستند، بر من عصیان می‌ورزند و نافرمانی ام می‌کنند، اما معاویه در میان کسانی است که از او اطاعت می‌کنند و فرمان می‌برند». [۳۱۸]. از طرفی در آن زمان، رفتار حکام با مردم عموماً اسلامی نبود. نگاهی گذرا به چگونگی برخورد آنان با مردم برای تبیین این وضعیت کافی است. به عنوان نمونه به مطلب زیر توجه فرمایید: «اهمالی افریقا نسبت به سایر ممالک، بسیار مطیع و آرام و فرمانبردار بودند، تا این که در زمان هشام بن عبدالمک اعیان و مبلغان عراقی در افریقا رخنه کردند. آنها با مشورت و تبلیغ عراقیان دست به عصیان زدند و پراکنده شدند که تا به امروز (زمان مؤلف) این وضعیت ادامه دارد. آنها می‌گفتند: به سبب جرم و جنایت عمال هرگز با اولیای امور خود مخالفت نمی‌کنیم. مبلغان عراقی به آنها گفتند: این عمال و حکام تبهکار به امر و اراده‌ی پیشوایان منصوب می‌شوند و آنها مقصر و مسؤول

هستند. اهالی افریقا گفتند: باید آنها را امتحان کنیم. عده‌ای حدود بیست و چند مرد به نمایندگی از مردم افریقا، به دیدار هشام آمدند. [صفحه ۱۷۷] اما به آنها اجازه ملاقات داده نشد. ناگزیر بر «ابرش» وارد شدند و به او گفتند: به امیر المؤمنین بگو که امیر ما با لشکری که از ما و سربازان خود تشکیل داده به جنگ می‌رود، چون غنایمی به دست می‌آوریم ما را محروم کرده، آن را به لشکر خاص خود اختصاص می‌دهد. آن گاه می‌گوید: شما در این حرمان بیشتر ثواب می‌برید، و چون بخواهیم یک شهر و قلعه را فتح کنیم، او ما را بر سایران مقدم می‌دارد که سپر لشکر او شویم. آن گاه می‌گوید: اجر و ثواب شما در این جانفشنانی بیشتر است. از این گذشته، لشکریان شکم گوسفندان را زنده زنده می‌شکافند و برهم را از شکم آنها بیرون آوده و پوست می‌کنند و می‌گویند: از این پوست برای خلیفه پوستین تهیه می‌کنیم. برای یک پوست هزار میش را می‌کشنند و ما این کارها را تحمل می‌کنیم. سپس آنان ما را دچار گرفتاری دیگری کردند و آن، این که هر دوشیزه‌ی زیبایی را از میان ما می‌ربودند. ما پس از این ظلم و تجاوز اعتراض کرده گفتیم: ما در کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیده‌ایم که چنین امری جایز باشد. ما هم مسلمان هستیم. اکنون آمده‌ایم آیا این کارها به دستور امیر المؤمنین انجام می‌گیرد یا نه. آن‌ها مدتی در آنجا بدون نتیجه اقامت کردند، تا این که زاد و راحله‌ی آنان تمام شد و نامید شدند. آن گاه صورتی از اسمای خود را نوشتند به وزرا دادند و گفتند: اگر امیر المؤمنین راجع به ما پرسید، خبر دهید که ما از آفریقا آمدیم و نامید برگشتم. آن گاه به سوی آفریقا رهسپار شدند. اول کاری که کردند، عامل هشام را کشتند و پرچم تمرد و عصیان برافراشتند و بر افریقا مستولی شدند. خبر شورش به هشام رسید. وضع و حال نمایندگان را پرسید. اسمای را به او دادند، دانست که این عده همان کسانی هستند که بر ضد او قیام کرده‌اند. [۳۱۹]. [صفحه ۱۷۸] یک متن تاریخی دیگر می‌گوید: «قتبیه بن مسلم بر اهل طالقان وارد شد. عده‌ی زیادی از مردم آن جا را کشت، که در تاریخ نظیر آن شنیده نشده بود. در مسافت چهار فرسنگ از دو طرف، چوبه‌های دار نصب کرده، عده‌ی بسیاری را در دو جانب جاده به دار کشید که همه به یک نسق به هم پیوسته بودند». [۳۲۰]. یکی از فرماندهان در فتح گرگان، به اهالی شهر امانداد، به شرط این که حتی یک تن از آنها کشته نشود. اما حصار را که گشود، به جز یک تن، تمام آنها را کشت. [۳۲۱]. فرمانده دیگری با اهالی قنسرین صالحه کرد. یکی از شرایط صلح این بود که قلعه و دیوار شهر را ویران کند و چنین هم کرد. [۳۲۲]. والی خراسان از اهل ذمه‌ی سمرقند و ماوراء النهر خواست که اسلام آورند و گفت: در صورتی که مسلمان شوند و دعوتش را پذیرند، از آنان جزیه نخواهد گرفت. آنان دعوتش را پذیرفته و اسلام آورده‌اند، اما وی از آنان مطالبه‌ی جزیه کرد؛ آنان نیز اعلام جنگ کردند و با وی به نبرد پرداختند. [۳۲۳]. هنگامی که عقبه بن نافع، والی معاویه بن ابی سفیان، به افریقا وارد شد، مردم را از دم شمشیر گذراند، زیرا وقتی امیری وارد می‌شد، از وی اطاعت می‌کردند و بعضی هم اظهار اسلام می‌نمودند، اما همین که امیر از آن جا بر می‌گشت، پیمان می‌شکستند و از اسلام بر می‌گشتند. [۳۲۴]. [صفحه ۱۷۹] ابن اثیر می‌گوید: «چون ایرانیان هجوم اعراب و غارت آنها را در سواد دیدند، به رستم و فیروزان - که هر دو از فرمانروایان ایرانی بودند - گفتند: اختلاف و کشمکش شما دو سردار به جایی رسیده که ایران را تباہ و ایرانیان را خوار نموده‌اید». [۳۲۵]. امثال این مطالب آن قدر زیاد است که مجال تبع و استقصای آن نیست. به همین خاطر بود که مقاومت مردم در سرزمین‌های فتح شده شدیدتر شد و بسیاری از آنان پیمان شکستند، به نحوی که مسلمین مجبور شدند بسیاری از مناطق را بیش از یک بار فتح کنند. (در گذشته اشاره‌ای به این مطلب داشتیم).

آثار فتوحات بر فاتحان

سیاست‌های تبعیض در سهمیه بندی بیت المال و برتری بخشیدن عرب بر عجم و اقامت اجاری بزرگان صحابه در مدینه و سپردن پست‌های مهم و فرماندهی سپاهیان به گروهی خاص، غالباً بر اساس مقررات و معیارهای اسلامی نبود، بلکه معیار اصلی این بود: برخورداری از حمایت هیأت حاکمه، یا ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله در برهمه‌ای کوتاه و بالآخره قریشی بودن. همین سیاست‌ها

بود که از این ملت پیروز، ملت مغورو و خودپسندی به وجود آورد که حد و مرزی برای خود نمی‌شناخت و طبقه‌ای از ثروتمندان به وجود آورد که مال و ثروت منکوبشان کرد و نعمت‌های فراوان مسروشان ساخت و در این راه هیچ گونه مانع و رادعی از طرف دین و وجدان سد راهشان نبود. اکثر آنان از فرزندان و اعضای هیئت حاکمه و خویشان و نزدیکانشان و به ویژه قریش بودند. امت مسلمان هر جنایتی از اینان دید. توسط همین‌ها بود که [صفحه ۱۸۰] اسلام به ورطه‌ی هلاک افتاد. آری، مناصب، مقهورشان ساخت و فتوحات به لحاظ غنایم و اسیرانی که به همراه داشت و موجب گسترش نفوذشان گردید، دهانشان را آب انداخت. هر یک به خود غره شد و دیگران را کوچک شمرد، خود را بزرگ دید و تکبر پیشه کرد. چه با واقعیات موجود، بر اساس تفکر جاهلیت برخوردها و مناسبات و تمامی مواضع و تحرکات خود می‌دانست و به امت بهایی نمی‌داد. از طرفی فرد را مقیاس هر چیز و منشأ تمامی برخوردها و مناسبات و تمامی مواضع و تحرکات خود می‌دانست، نه گروه را آنان شدیداً به تقویت و تشییت سلطنت و حکومت خود همت گماردند و با پول و رشوه، و وعده‌ی پست و مقام، انصار را در اطراف خود جمع کردند؛ سپس با ازدواج‌های قبیله‌ای سعی نمودند خود را با سران قبایل و طوایف قدرتمند نزدیک کنند. برای نیل به اهداف مورد نظر، سیاست‌های دیگری نیز در پیش گرفتند که بسیاری از اوقات، خشونت و ارعاب، و قتل و کشتار، تنها یکی از آن‌ها بود. [۳۲۶] همچنین به گسترش نفوذ و حکومت خود [در مناطق مختلف] به این اعتبار که در درجه اول، ملک شخصی و قبیله‌ای آنان است، ادامه دادند. [۳۲۷] اگر ابوبکر و عمر نمی‌دانستند که خلیفه‌اند یا پادشاه [۳۲۸]، معاویه، پسر ابوسفیان، خود را پادشاه بالفعل نامید. عده‌ی دیگری نیز خود را پادشاه [صفحه ۱۸۱] می‌دانستند. عمر هم خود را در بعضی از مناسبات‌ها پادشاه می‌خواند. [۳۲۹]. معاویه و امویان - و حتی بسیاری از مردم - آنان را ملوک قیصری می‌دانستند و در نظرشان اسلام و مسلمانی، تنها شعاری بود که در خدمت این پادشاهی قرار داشت و به تقویت آن کمک می‌کرد؛ از این رو اگر تشخیص می‌دادند که روزی مانع آنان از رسیدن به آمال و آرزوها و اهدافشان خواهد شد، آن را در هم کوییده از ریشه نابود می‌کردند. پس استفاده کنندگان اصلی فتوحات - خصوصاً در درازمدت - همین قشر خاص بودند و هم‌اینان بودند که اشیای نفیس مرا ربوبدند و زمین‌های بزرگ، طلا و غنائم خالصی را برای خود برداشتند، و نیز زنان زیبا - زنانی را که به عنوان اسیر و کنیز به اسارت درآورده بودند - مختص خود می‌دانستند. در روزگار خلفای سه گانه، ثروت اینان به ارقام افسانه‌ای رسیده بود. متون تاریخی این مطلب را تأیید می‌کند. [۳۳۰] در زمان حکومت امویان، این ارقام افزایش یافت و چند برابر شد. حکومت اموی حد و مرزی برای خود قایل نبود. این حکومت اشرافی، دین و ایمان چندانی نداشت. خالد قسری، حقوق سالانه‌اش به بیست میلیون درهم می‌رسید. این در حالی بود که اموال اختلاسی وی از صد میلیون تجاوز می‌کرد. [۳۳۱]. می‌بینیم عمر بن خطاب که گفته می‌شود از زاهدترین مردم بود و حتی [صفحه ۱۸۲] می‌گویند: چون از دنیا رفت، مالی از خود بر جای نگذاشت [۳۳۲]، آن طور که بعضی از نصوص بیان می‌کند، از بیت المال ارتزاق می‌کرد و بر خود بسیار سخت می‌گرفت، زمانی که دچار مخصوصه و گرفتاری شدیدی شد. با یارانش در این‌باره مشورت کرد، آنان رأی دادند که به اندازه‌ی قوت خود از بیت المال بخورد. [۳۳۳]. همین عمر که این چنین درباره‌اش گفته می‌شود، چهل هزار درهم صداق و مهریه‌ی یکی از همسرانش کرد، [۳۳۴] و یکی از دامادهایش که از مکه بر او وارد شده بود، ده هزار درهم از اصل مال خود به کرد. [۳۳۵]. می‌گویند: یکی از فرزندان عمر، سهم الارث خود را به عبدالله بن عمر، به صد هزار درهم فروخت. [۳۳۶]. مؤید این مطلب، گفته‌ی ابویوسف است که می‌گوید: «عمر چهار هزار اسب نشاندار در راه خدا داشت. به هر کس که سهمش اندک بود یا نیازی داشت، یکی از آن‌ها را می‌داد و به او گوشزد می‌کرد که اگر آن را خسته کنی یا علف و آب ندهی تا لاغر شود، ضامن هستی، اما اگر با آن به جهاد رفتی و زخمی برداشت یا تو خود آن را زخمی کردی، بر عهده‌ی تو چیزی نیست». [۳۳۷]. چنان که به نظر می‌آید، این اسب‌ها از آن خود عمر بود. وی این عمل را به قصد نزدیکی به خدا انجام می‌داد و اگر درست باشد که ارث یکی از فرزندان او [صفحه ۱۸۳] صد هزار درهم بود، این هم بعید نماید. این در زمانی بود که بسیاری از مردم در سخت‌ترین شرایطی

که یک انسان می‌تواند زندگی کند، روزگار می‌گذرانند و بسیاری از آنان تنها دو تکه پارچه داشتند که با یکی عورت ووبا دیگری عقبشان را می‌پوشانند. شاید به همین خاطر و برای دفاع از جنبه‌ی زاهد مآبانه خلیفه است که حسن بصری تلاش دارد [۳۳۸] تا از خلیفه‌ی دوم در این باره دفاع کند. وی ضمن تکذیب کسی که می‌گفت: «عمر به ثلث مالش - چهل هزار - وصیت کرد»، کوشید تا آن را چنین توجیه نماید: «به خدا سوگند چنین نیست! مال عمر کمتر از این بود که ثلث آن چهل هزار باشد. شاید وی به این مال سفارش کرده و بازماندگانش آن را اجازه داده‌اند.» [۳۳۹]. به هر حال می‌توان شواهد و ادله‌ی فراوانی مبنی بر اهتمام شدید حکام و دار و دسته‌ی آن‌ها در جمع آوری مال و ثروت و رسیدن به غنیمت - به حق یا به ناحق - جمع آوری کرد. کافی است که بدانیم: زیاد، حکم بن عمر غفاری را به خراسان فرستاد. حکم، غنائم زیادی به دست آورد. زیاد به او نوشت: «امیرمؤمنان مرقوم داشته است که سفید و سرخ را برای او انتخاب کنیم و ذره‌ای طلا و نقره بین مسلمانان تقسیم نشود». حکم از اجرای این فرمان سر باز زد و آن را در میان مسلمین تقسیم نمود. معاویه کسی را فرستاد که او را دست‌بند زد و به زندان انداخت، تا این که با همان قید و بندها جان داد و دفن گردید. او می‌گفت: «همانا من مخاصم هستم.» [۱۸۴] از زمان خلیفه‌ی دوم آزار و اذیت مردم برای گرفتن خراج شروع شد. [۳۴۰]. همان طور که دیدیم اینان از اهل ذمه که مسلمان می‌شدند نیز خراج می‌گرفتند و دلیل می‌آوردنده که خراج در حقیقت به منزله مالیات سرانه‌ی بندگان است و اسلام آوردن بند، مالیات را از وی ساقط نمی‌کند. عمر بن عبدالعزیز این سیاست را ادامه نداد و مالیات فوق را از ذمیانی که مسلمان می‌شدند نمی‌گرفت. [۳۴۲]. عمر بن خطاب تلاش کرد تا از مردی که اسلام آورده بود جزیه بگیرد. چه در نظر وی، این مرد مسلمان شده بود تا در پناه اسلام باشد. آن مرد در پاسخ عمر گفت: اسلام، خودش پناه است. عمر نیز گفت: راست گفتی، اسلام خودش پناه است. [۳۴۳]. داستان چند برابر کردن خراج نصارای تغلب، توسط عمر بن خطاب نیز معروف و مشهور است و نیازی به بیان ندارد. [۳۴۴]. خالد بن ولید در حالی که لشکریان خویش را مخاطب ساخته بود و آنان را برای فتح سرزمین سواد تشویق می‌کرد، چنین گفت: «آیا نمی‌نگرید که چگونه غلات این دیار همچون کوه بر روی هم قرار گرفته است؟ به خدا سوگند! اگر جهاد در راه خدا و دعوت مردم به سوی او هم بر ما واجب و چیزی جز معاش زندگی بر ما لازم نبود، باز هم نظر ما این بود که با مردم این سرزمین بجنگیم، تا از دیگران نسبت به آن سزاوارتر باشیم و گرسنگی و فقر را [صفحه ۱۸۵] برای کسانی واگذار کنیم که در فقر و تنگدستی به سر می‌برند و راهی را که شما در پیش گرفته‌اید و جهادی را که شما انجام می‌دهید رها کرده‌اند.» [۳۴۵]. در فتح «شهرتا» بعضی از بردگان مسلمان به اهالی شهر امان می‌دادند، اما مسلمانان از این امر ناخشنود بودند، تا این که مسئله را با عمر بن خطاب در میان گذاشتند. عمر نوشت: «بردهی مسلمان از مسلمانان است و امان او امان آنها.» راوی می‌گوید: «با این بیان عمر، غنایمی که بر آن اشراف پیدا کرده بودیم، از دست دادیم.» [۳۴۶]. یکی از شعراء در هنگام مرگ مهلب سرود: الا-ذهب الغزو المقرب للغنى و مات الندى و الجود بعد المهلب پس از مهلب، هم جنگ‌هایی که مردم را به پولداری نزدیک می‌ساخت از بین رفت و هم جود و کرم در میان مردم به خاموشی گرایید. آری، این فتوحات برای پر کردن جیب جنگجویان و احیاناً تقویت بنیه‌ی نظامی آنان برای پیروزی بر خصم بود. آنچه خالد بن ولید بیان کرد، تمام حقیقت نیست، زیرا آنچه به طبقه‌ی مستضعف سپاه می‌رسید، تنها بخش بسیار اندکی از غنایم بود که برای رفع نیاز و سد جوع آنها کافی نبود و آن قدر کم بود که بلافصله تمام می‌شد، در حالی که اینان جلدادران سپاه و طلایه‌داران فتح و پیروزی بودند. بسا که بسیاری از آنان کسانی بودند که روز پیش سرزمینشان فتح شده بود. همان طور که درباره‌ی مردم افریقا گذشت (کسانی که نزد هشام بن عبدالمملک، خلیفه اموی، آمدند تا از رفتار کارگزاران شکایت کنند) همین افراد از بسیاری از امتیازات محروم می‌شدند، [صفحه ۱۸۶] اما اکثرشان در این جنگ‌ها منبعی برای عیش و نوش خویش فراهم دیده و از این راه به مال و ثروتی هر چند ناچیز و اندک دست یافتند. همین امر موجب شد تا اگر هم در میانشان کسی کم‌ترین اطلاعی از احکام اسلامی داشت، از تمامی اعمال و کردار شیطانی و غیر اسلامی حاکمان چشم‌پوشی کرده، آن را نادیده بگیرد.

بعضی از نهضت‌ها که علیه نظام حاکم شروع می‌شد، گرچه گاهی نتایجی به همراه داشت، اما چیزی نمی‌گذشت که در برابر ضربات خرد کننده و کوبنده‌ی نظام حاکم از پای درمی‌آمد و به پایان می‌رسید. به هر حال، جنگ برای به دست آوردن مال و غنیمت، صفت مشخصه‌ی این فتوحات بود. آن چنان که در نظر دارم - اگرچه علی‌رغم بررسی زیاد نتوانستم فعلاً آن را پیدا کنم - در بعضی از معركه‌ها طرف مقابل، اسلام خویش را اعلام می‌کرد، اما چون فاتحان در اموال و زنانشان طمع داشتند، به آن وقوع نمی‌نهاشند و حتی آنان را دروغگو قلمداد کرده و آن را نادیده می‌گرفتند. [۳۴۷]. در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز آثار این پدیده را می‌بینیم، زیرا در آن موقع هنوز مسلمانان به مرحله‌ی نضوج و کمال نرسیده بودند و با اسلام و احکام آن به نحو مطلوب و شایسته‌ای تعامل نداشتند و تمایلات جاهلی و طمع ورزی‌های دنیوی هنوز هم در میان آنها دیده می‌شد. حارت بن مسلم تمیمی - که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وی را به همراه عده‌ای برای شرکت در سریه‌ای اعزام کرده بود - می‌گوید: «چون به مغار رسیدیم، اسبم را حرکت دادم و از همراهانم پیشی گرفتم. مردم قبیله با آه و ناله به استقبال ما آمدند. به آنان گفتم: بگویید: «لا اله الا الله» تا در امان باشید. آنان نیز تهلیل به جای آوردند. همین که همراهانم از راه رسیدند، مرا [صفحه ۱۸۷] بر این کار توبیخ و سرنش کردند و گفتند: ما را از غنیمتی محروم کردی که به ما روی کرده بود. وقتی برگشتم، ماجرا را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم. حضرت در حق من دعا کرد و مرا بر این کار تحسین و آفرین گفت. آن گاه فرمود: خداوند در ازای هر نفر از آنان برایت فلان و فلان مقدار ثواب و پاداش نوشته است.» [۳۴۸]. ابن ابی الحدید معتزلی در مقام اصرار بر لزوم وارد شدن علیه السلام در شورای شش نفره به دلیل کینه و بعض شدید قریش و عرب نسبت به او، می‌گوید: «اما اسلام بسیاری از اعراب چنین نبود، چه گروهی از آنان به پیروی از سران قبایل خود اسلام آورده‌اند و گروهی به طمع در غنائم، عده‌ای به خاطر ترس از شمشیر مسلمان شده‌اند و گروهی هم بنابر غیرت و عصیت قومی و برای پیروز شدن بر دیگر قبایل، گروهی هم اسلام پذیرفته‌اند، زیرا با دشمنان و مخالفان اسلام، عداوت و دشمنی داشتند.» [۳۴۹]. از همه‌ی این‌ها گذشته، طبیعی می‌نماید که زندگی همراه با تنعم و رفاه هیأت حاکمه و اطرافیان آنان و نیز کام‌جویی از زنان زیبا و کنیز کان دلفریب، موجب گردد که بذر رفاه‌طلبی و سلامت‌خواهی و تن پروری در دل‌ها افشارنده شود و سبب شود که دیگران خود را به خطر انداخته و در راه کسب امتیازات بیشتر و حفظ آن، قربانی نمایند. از طرف دیگر، همین کنیز کانی که به جرگه‌ی مسلمین در نیامده بودند، یا هنوز اسلام و مسلمانی در قلوب آنان ریشه دوانیده بود، در میان جامعه‌ی اسلامی به سر می‌بردند و تربیت و پرورش نوزادان مسلمان را بر عهده داشتند، چه این که این کودکان، فرزندان خود کنیز کان بوده باشند یا فرزند مادران آزاده. از این رو می‌بینیم که بسیاری از اشراف و رؤسای آنان از مادرانی به دنیا [صفحه ۱۸۸] آمده‌اند که نصرانی بودند، مثل: ۱. حارت بن ابی ریبعه مخزومی؛ ۲. خالد قسری؛ ۳. عییده سلمی؛ ۴. ابواعور سلمی؛ ۵. حنظله بن صفوان؛ ۶. عبدالله بن ولید بن عبد‌الملک؛ ۷. یزید بن اسید؛ ۸. عثمان بن عنبسه بن ابی سفیان؛ ۹. عباس بن ولید بن عبد‌الملک؛ ۱۰. مالک بن ضب کلبی؛ ۱۱. شقيق بن سلمه، ابووائل؛ ۱۲. عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی؛ [۳۵۰]. ۱۳. عمر بن ابی ریبعه؛ [۳۵۱]. ۱۴. ابوسلمه بن عبد‌الرحمن [۳۵۲]؛ ۱۵. یوسف بن عمرو. [۳۵۳]. طلحه نیز در زمان عمر با یک زن یهودی ازدواج کرد، [۳۵۴] و با وجود این که عمر خود یک غلام نصرانی داشت که مسلمان نشده بود و در زمان وفات خود [صفحه ۱۸۹] آزادش کرد [۳۵۵]، به ابوموسی که منشی اش یک برده‌ی نصرانی بود اعتراض کرد! [۳۵۶] معلم فرزندان سعد بن ابی وقار نیز نصرانی بود. [۳۵۷]. اگر بخواهیم تمامی موارد را در اینجا بر شماریم، بحث به درازا خواهد کشید. به هر حال، تربیت و پرورش نوزادان توسط این کنیز کان، می‌توانست از میزان پای‌بنده‌ی دینی مردم بکاهد و التقام این کودکان را به احکام اسلامی به شدت کاهش دهد و طبیعتاً خطری جدید برای اسلام و مسلمانان به همراه آورد؛ از این روست که می‌بینیم امامان بزرگوار شیعه علیهم السلام می‌کوشیدند تا بردگان و کنیز کان را با تعلیمات اسلامی شایسته‌ای تربیت کنند و آنان را در راه خدا آزاد سازند. [۳۵۸]. اسلام به طور وسیع و گسترده‌ای آزادی بردگان را تشویق کرده، برای این کار، وسائل اجرایی و اختیاری

زیادی قرار داده است که خود می‌تواند مسأله‌ی بردگی را از اساس از بین ببرد. دین اسلام، آزادی بردگان را امری راجح و شایسته قرار داده که هیچ وسیله‌ای نیاز ندارد. از سوی دیگر می‌بینیم آن موقع که حکام در صدد پرورش جوانان برای مناصب و مقامات عالیه و نیز شکوفایی شخصیت آنان برمی‌آیند، از فتوحات اسلامی در زمینه‌ی اراضی خواسته‌ها و اشباع غرور جوانی آنان بهره‌برداری می‌کنند، حتی معاویه، پسرش یزید را وادر می‌کرد که فرماندهی سپاهی را که [صفحه ۱۹۰] برای فتح منطقه‌ای اعزام می‌شد، بر عهده بگیرد. [۳۵۹]. به علاوه، فتوحات اسلامی در جهت دور ساختن معتضدان و نیز کسانی استفاده می‌نمودند که از اعمال و دخل و تصرفات نابجای حکام و اطرافیان آنان ناراضی بودند و صدا به اعتراض می‌گشودند؛ برای نمونه و به عنوان شاهدی بر مدعاه، یک مورد را متذکر می‌شویم: آن گاه خشم و تنفر عمومی از عثمان به اوج خود رسید و اوضاع وخیم گردید، مشاوران و کارگزاران خود را خواست و برای رویارویی و مقابله با تنفر و انجار عمومی و خواسته‌های مردم که می‌گفتند: باید عثمان عمال خود را عوض کند و افراد بهتری به جای آنان به کار گمارد، با آنان به مشورت پرداخت و نظر آنان را جویا شد. [۳۶۰] این کارگزاران عبارت بودند از: معاویه، عمرو بن عاص، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، سعید بن عاص و عبدالله بن عامر. [۳۶۱]. عبدالله بن عامر نظر خود را چنین اعلام کرد: «ای امیر المؤمنان! رأی من این است که به آنان دستور جهاد دهی تا بدین طریق مشغول بوده و کاری به کار تو نداشته باشند و آنان را در جنگ‌ها زیاد بداری تا در برابرت نرم و رام شوند و همه به خود پرداخته و اندیشه‌ای جز زخم پشت مرکوب خود و شپش پوستین خویش نداشته باشند». [صفحه ۱۹۱] در متن دیگری اضافه می‌کند: «عثمان عاملان خویش را به محل کارشان پس فرستاد و گفت: با کسانی که آن جا هستند سختی کنند و آنان را امر کرد که مردم را در سپاه‌های اعزام شده، زیاد نگه دارند و نیز تصمیم گرفت مقری آن‌ها را لغو کنند، تا این مطیع شوند و به او نیاز پیدا کنند.» [۳۶۲]. هنگامی که مردم مسلمان برخی از کارهای عثمان را مورد انتقاد قرار دادند، معاویه نظر داد که علی و طلحه و زبیر را بکشد و او رد کرد. معاویه گفت: پس راه دوم را انتخاب کن! – کدام راه؟ – آنان را از هم جدا کن تا دو تن با هم در یک شهر نباشند و آنان را در سپاه‌ها و لشکرها به جاهای دور دست اعزام کن، تا این که زخم مرکوب هر کدام برایش از نماز مهم‌تر باشد. – شگفتا! بزرگان انصار و مهاجرین و کبار صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر اعضای شورا را از دیارشان اخراج کنم و بین آنان و خانواده‌شان جدایی افکنم! [۳۶۳]. یعقوبی درباره‌ی معاویه می‌گوید: «هر گاه از کسی چیزی به وی می‌رسید که آن را خوش نمی‌داشت، با بذل و بخشش دهانش را می‌بست و چه بسا که او را سر به نیست می‌کرد یا همراه سپاهیان به جنگ روانه می‌کرد و او را جلو می‌انداخت. بیشتر کار معاویه را مکر و خدعاً تشکیل می‌داد.» [صفحه ۱۹۲]. [۳۶۴] چیزهای زیاد دیگری نیز در این باره هست که در این فرصت کوتاه، مجال تبع و استقصای آن نیست.

ائمه و فتوحات اسلامی

الف) با توجه به مطالبی که گذشت روشن می‌شود که چرا امیر المؤمنین علیه السلام حتی در زمان خلافت خود، قدمی در جهت این فتوحات و گسترش بلاد اسلامی برنداشت، بلکه سعی در تثیت اصول عقاید و ارزش‌های والا و اصیل اسلامی و نشر تفکر قرآنی ناب محمدی صلی الله علیه و آله و دادن خط صحیح اسلام به امت و متصدیان اداره‌ی امور مملکت داشت، چه در زمینه‌ی افکار و اندیشه‌ها و چه در زمینه‌ی برخوردها و موضع‌گیری‌ها و بلکه در زمینه‌ی تربیت و ترکیه نفس. حضرت علیه السلام در خطبه‌ای به این مطلب اشاره کرده می‌فرماید: «و رکزت فیکم رأيَةُ الْإِيمَانِ، و وقْتَكُم عَلَى حَدُودِ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ؛ [۳۶۵]. و پرچم ایمان را در میان شما نصب نمودم [تا گمراه نشوید] و شما را بر حدود و مراتب حلال و حرام واقف ساختم.» از طرف دیگر، امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت و زمامداری خود به پاکسازی و تصفیه‌ی جبهه‌ی داخلی از لوث وجود عناصر فاسدی پرداخت که هنوز با مفاهیم جاهلی می‌زیستند و می‌خواستند بر امت مسلمان زورگویی نموده و مقدرات مسلمین را به بازی بگیرند و در راه رسیدن به اهداف

شوم غیر انسانی خود، از آن استفاده کنند. ب) مسأله‌ی مهم دیگری که باید در این جا بدان اشاره کنیم، این است که در جهاد ابتدایی اجازه‌ی امام عادل شرط است و تا امام عادل اجازه ندهد، نمی‌توان به [صفحه ۱۹۳] جهاد ابتدایی اقدام کرد. [۳۶۶] ما عقیده داریم که پیشوایان حق، این فتوحات و شرکت در آن را به مصلحت اسلام و مسلمانان نمی‌دیدند. روایت شده که حضرت صادق علیه السلام به عبدالملک بن عمرو فرمود: يا عبدالملک، مالی لا اراک تخرج الى هذه الموضع التي يخرج اليها اهل بلادك؟ - قلت: و أين؟ - حدة، و عبادان، و المصيصة، و قزوين! - انتظارا لاكركم و الاقتداء بكم. - اى والله، لو كان خيرا ما سبقونا اليه. [۳۶۷]. - چه شده که می‌بینم با همسه‌ری‌هایت هدایت به سوی مناطقی که می‌روند خارج نمی‌شون؟ - كجا؟ - حده، آبادان، المصيصة و قزوین! - منتظر فرمان شما هستم و به شما اقتدا نموده‌ام. - به خدا سوگند؛ اگر خیری در آن بود، هرگز از ما پیشی نمی‌گرفتند. روایاتی داریم دال بر این که ائمه‌ی علیهم السلام نه تنها شیعیان خود را برای شرکت در این جنگ‌ها ترغیب نمی‌کردند، بلکه بر عکس، آنان را از چنین اقدامی باز می‌داشتند و حتی اجازه‌ی مرزداری به آنها نمی‌دادند و کمک مالی آنان را در این مورد، ولو این که نذر کرده باشند، قبول نمی‌کردند. [۳۶۸]. [صفحه ۱۹۴] آری، درست است که اگر دشمن به بلاد مسلمین هجوم آورد، بر همگان است که برای دفاع از اساس اسلام به دفع تجاوز اقدام نمایند، اما نه به خاطر دفاع از حکام و سلاطین. [۳۶۹]. حضرت علیه السلام در روایتی می‌فرماید: «لا يخرج المسلم في الجهاد مع من لا يؤمن على الحكم ولا ينفذ في الفيء أمر الله عزوجل؛ [۳۷۰]. مسلمان حق ندارد با کسی که به حکم اسلام ایمان ندارد و در مورد غنائم، امر خدا را اجرا نمی‌کند، برای جهاد خارج شود». ماجراهی زیر مؤید این مطلب است: «روزی عثمان، بزرگان صحابه، مثل: علی علیه السلام، طلحه، زبیر، سعید بن زید و سعد بن ابی وقار را در مسجد رسول اکرم صلی الله علیه و آله جمع کرد و در مورد فتح افريقا با آنان مشورت کرد. اکثریت رأی دادند که مصلحت ایجاب می‌کند که افريقا به دست غرض‌ورزان و هوایپستان و منحرفان نیفتد.» [۳۷۱]. ائمه‌ی علیهم السلام بدون شک می‌دانند که دامنه‌ی نفوذ اسلام گسترش یابد و اسلام در سراسر گئی منتشر شود، اما آن طور که نصوص تاریخی بیان می‌کند، راه و روشی را که خلفا برای انجام آن در پیش گرفته بودند، اشتباه و خطروناک می‌دانستند. به هر حال، مطالبی که گذشت، برای القای شک و تردید در صحت آنچه که به امام حسن و امام حسین علیهم السلام نسبت داده می‌شود - که در فتح بزرگان و یا فتح [صفحه ۱۹۵] افريقا شرکت داشته‌اند - کافی است. با وجود این، بسیاری از کتب تاریخی که اسمی شخصیت‌های شرکت کننده در فتح افريقا را ذکر کرده‌اند، نامی از این دو نبرده‌اند. در صورتی که حسین علیهم السلام از شخصیت‌هایی بودند که ذکر شان در مناسبت‌هایی این چنین، برای سیاست حاکم اهمیت به سزاگی داشت. این مطلب به ما می‌فهماند که زیر کاسه، نیم کاسه‌ای بوده و اطمینان به آنچه گفته می‌شود، بدون تحقیق و کاوش، کار خوبی نیست و بلکه ظلم به تاریخ و حقیقت است. ج) مؤید مدعای ما در عدم شرکت حسین علیهم السلام در فتوحات، مطلبی است که علامه پژوهشگر، سید مهدی روحانی، بیان کرده است. او می‌گوید: «علی علیه السلام دو فرزندش، حسن و حسین علیهم السلام را از شرکت در معرفه‌های جنگ صفين بازداشت. در یکی از روزها امیر المؤمنین علیه السلام متوجه شد که فرزندش حسن علیه السلام خود را آماده شرکت در کارزار کرده است، بلا فاصله فرمود: املکوا عنی هذا الغلام لا يهدني، فانني أنفس بهذين على الموت، لثلا يقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله؛ [۳۷۲]. جلو این پسر را بگیرید تا با مرگ خود پشت مرا نشکند که من از آمدن این دو (حسن و حسین علیهم السلام) به میدان کارزار دریغ دارم. مبادا با مرگ آنها نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع شود.» این در زمانی است که امام حسن علیه السلام اولاد زیادی دارد. حال چگونه ممکن است آن دو را اجازه فرمود باشد که همراه یک فرمانده اموی یا غیر اموی از مدینه خارج شوند، آن هم در زمانی که یا فرزندی نداشت و اگر هم داشت [صفحه ۱۹۶] بسیار کم بود؟ این مطالب برای ما روشن می‌کند که آنچه به بعضی از بزرگان نسبت داده می‌شود، مبنی بر شرکت حسین علیهم السلام در فتح بزرگان و افريقا قبول دارد، غیر قابل اعتماد است و نمی‌توان آن را پذیرفت. شاید هدف از طرح چنین مسائلی، دادن وجهه‌ی شرعی به خلافت عثمان و بیان این مطلب باشد که حتی اهل بیت

علیهم السلام نیز آن را قبول داشته‌اند، تا بدین وسیله مردم را به قبول آن وادار نمایند. در موارد زیادی دار و دسته‌ی اموی و هوداران عثمانی چنین کرده‌اند. د) اگر بخواهم بر این نظر خویش اصرار ورزیده، آن را در توجیه شرکت حسنین علیهم السلام در فتوحات زمان خلفا - آن طور که عده‌ای گمان کرده‌اند - معتبر بدانیم، باید متذکر شوم که بدون شک، جهاد و گسترش نفوذ اسلام، امری است پسندیده و مورد رضای شرع مقدس اسلام، اما این بدان معنا نیست که فتوحاتی که در زمان خلفا با آن وضع خاص صورت گرفته، مورد رضای اسلام و ائمه علیهم السلام بوده است، و گرنه چرا امیر المؤمنین علیه السلام این جهاد مقدس را ترک نمود و مدت ۲۵ سال در گوشه‌ی خانه نشست و دست روی دست گذاشت؟ آیا جز همین علیه السلام نبود که طی سالیان دراز در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ‌هایی را به انجام رساند و به مبارزه با هماوردان قریش پرداخت؟ مگر نه این است که در آن موقع هیچ جنگی بر پا نمی‌شد، مگر این که علی علیه السلام پرچمدار آن بود و قهرمانان عرب را به خاک مذلت می‌نشاند؟ آیا معقول است که بگوییم: علی علیه السلام در این مدت دراز (۲۵ سال) به زهد و پرهیزگاری پرداخت و در انجام واجبات شرعی خود کوتاهی کرد و تعلل ورزید؟! یا نه، مسأله چیز دیگری است و آن این که حکام تمایل نداشتند که علی علیه السلام در آن فتوحات و در هر آنچه تحت سیطره‌ی خود داشتند، شرکت داشته باشد، [صفحه ۱۹۷] و خودشان حضرت را همچون سایر بزرگان صحابه در مدینه محبوس کرده بودند. البته اعتذار علامه‌ی مرحوم، هاشم معروف الحسنی، در این باره همین است. [۳۷۳]. تاریخ، تمامی این نظرها را رد می‌کند و تصريح دارد که آنان می‌خواستند علی علیه السلام با آن‌ها همراه باشند، خود حضرت از آن امتناع می‌ورزید. مسعودی می‌گوید: «آن گاه که عمر با عثمان بن عفان در مورد جنگ با ایرانیان به شور و مشورت پرداخت، عثمان چیزهایی به وی گفت. از جمله گفت: سپاه اعزام کن و هر کدام را با سپاه بعدی تقویت نما و مردی را بفرست که در کار جنگ، تجربه و بصیرت کافی داشته باشد! عمر گفت: او کیست؟ - علی بن ابی طالب. [صفحه ۱۹۸] - پس او را بین و با وی گفتکو کن! بنگر که آیا به این کار راغب است یا نه؟! عثمان بیرون شد و علی را ملاقات کرد و با او به مذاکره پرداخت، اما علی اختصار بیان کرده است؛ و می‌گوید: «عمر از علی علیه السلام خواست برای فرماندهی سپاه اسلام به قدسیه عزیمت کند؛ علی علیه السلام خواهش عمر را رد کرد؛ از این رو عمر، سعد بن ابی وقاص را اعزام کرد.» [۳۷۴]. بلاذری نیز این مسأله را به که ابوبکر در مورد اعزام امیر المؤمنین علیه السلام برای جنگ با اشعت بن قیس، با عمر مشورت کرد و گفت: «تصمیم گرفته‌ام علی بن ابی طالب را فرمانده گروه کنم، زیرا وی فرد عادلی است که به جهت فضل و دانش و شجاعت و قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد، مورد رضای اکثیریت مردم است.» [۳۷۶]. عمر گفت: «راست گفتی ای خلیفه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله! به درستی که علی همان طور است که گفتی و بلکه بالاتر از آن است که تو وصف کردی، لکن من از یک خصلت او بر تو خوف دارم. - آن چه خصلتی است؟ - می‌ترسم علی از جنگ با این قوم خودداری کند و با آنان جهاد نکند، که اگر چنین [صفحه ۱۹۹] کرد، هیچ کس به طرف آنان حرکت نخواهد نمود، مگر از روی اکراه و اجبار. [۳۷۷] نظر من این است که علی علیه السلام را در کنارت در مدینه نگه داری، چه از او بی‌نیاز نیستی و لازم است در امور مملکت با وی مشورت کنی، به جای وی عکرمه را بفرست! [۳۷۸]. به علاوه، در شام عمر از علی علیه السلام به ابن عباس شکایت کرد و گفت: «از عموزادهات به تو شکایت می‌کنم. از او خواهش کردم که با من از مدینه خارج شود، اما او خواهش مرا رد کرد، اما من هنوز هم او را سزاوار می‌دانم.» [۳۷۹]. از طرفی برای آنان خیلی بهتر بود که مردم علی علیه السلام را به عنوان فرمانده نظامی تحت امر حکومت بشناسند، تا یک رقیب توانا و قدرتمند که با گفته‌های رسول خدا علیه السلام با آنان مجاجه و استدلال می‌کند. [۳۸۰]. اما چرا علی علیه السلام آن موقع که عمر درباره‌ی جنگ با ایرانیان با حضرت مشورت کرد، نظر مساعد داشت؟ باید در پاسخ به این سؤال بگوییم: همان طور که از متن کلام علی علیه السلام در این باره معلوم است، هدف حضرت حفظ اساس و اصل اسلام [صفحه ۲۰۰] بود. (علاقه‌مندان در این باره به

گفتار حضرت علیه السلام در منابع تاریخی مراجعه کنند). با توجه به مطالبی که گذشت، می‌توان اطمینان و بلکه قطع و یقین پیدا کرد که حسین علیهم السلام در جنگ‌های آن دوره شرکت نداشته‌اند و آنچه در این باره به آن دو نسبت داده می‌شود، از اساس باطل است. سهمی در کتاب تاریخ گرگان گوید: «عباس بن عبدالرحمن مروزی در کتاب خود، تاریخ جرجان گفته است: حسن بن علی و عبدالله بن زبیر در مسیر خود به گرگان، از اصفهان گذر کردند. اگر این گفته درست باشد، معلوم می‌شود که این حادثه در زمان خلافت امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - بوده است». [۳۸۱]. در مورد شرکت بعضی از بزرگان و مخلصان صحابه در این فتوحات، باید متنزک شد که ظاهراً از حقیقت امر غافل بوده و منظورشان خدمت به دین خدا و یاری اسلام و مسلمین بوده است، و از طرفی آن طور که برمی‌آید، از نظر پیشوایان معصوم درباره‌ی این فتوحات بی‌اطلاع بوده‌اند، زیرا همان طور که دیدیم، آشکارا تلاش می‌شد که مردم نظر علی علیه السلام را در این باره ندانند و چه بسا هیأت حاکمه، آنان را با اعمال فشار در چنین کارهای مهمی اعزام می‌کردند. [صفحه ۲۰۱]

امام حسن و محاصره عثمان

مورخان می‌گویند: هنگامی که انقلابیان، عثمان را به محاصره خود درآورده‌اند، علی علیه السلام دو فرزندش، حسن و حسین علیهم السلام را برای دفاع از عثمان به خانه‌اش فرستاد. طلحه و زبیر نیز هر کدام فرزند خود را بدین منظور فرستادند. می‌گویند: بر اثر سنگ‌هایی که مردم به طرف خانه‌ی عثمان پرتاب می‌کردند، امام حسین علیه السلام در کنار در خانه‌ی عثمان مجروح شد و خون بر صورتش جاری گردید. آن گاه انقلابیان از دیوار خانه بالا رفته و عثمان را کشتد. امیرالمؤمنین علیه السلام چون آشتفتای غمین از راه رسید و یک دست خود را بلند کرد به صورت حسن زد و دست دیگرش را به سینه‌ی حسین، و دیگران را ملامت کرد و ناسزا گفت که چگونه امیرالمؤمنین کشته شد و شما در خانه حاضر بودید؟! [۳۸۲]. [صفحه ۲۰۲] بعضی این گفته را بعد دانسته‌اند، زیرا رفتار ناهنجار عثمان نسبت به امام و فرزندانش، چنین اقدامی را بعید می‌گردانند؛ به علاوه، امام و فرزندانش نمی‌توانستند از مهاجرین و انصار و یاران شایسته‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله فاصله بگیرند و با آنان به مخالفت پردازنند. اگر بخواهیم بر این گفته صحه بگذاریم، باید بگوییم: حضور حسن علیه السلام در جبهه‌ی دفاع از عثمان، صرفاً برای این بود که کسی نتواند امام و فرزندانش را به شرکت در انقلاب علیه عثمان متهم نماید و آنان را شریک قتل او بدانند. [۳۸۳]. از گفتار سید مرتضی (ره) چنین برمی‌آید که وی نیز در این که امیرالمؤمنین، علی علیه السلام فرزندانش حسن و حسین علیهم السلام را برای دفاع از عثمان فرستاده، شک و تردید دارد. او می‌گوید: «اگر حضرت آن دو را فرستاده باشد، برای این بوده که مانع هتك حرمت و قتل عمد عثمان شوند و از منع خانواده و زنان عثمان از آب و غذا جلوگیری کنند، نه این که مانع خلع وی توسط انقلابیان گردند». [۳۸۴]. [صفحه ۲۰۳] محقق دیگری می‌گوید: «خلیفه به دلیل بدرفتاری با مسلمین مستحق قتل بود. قاتلان وی کسانی که بدان راضی بودند، جمهور صحابه‌ی بزرگوار بودند و اصلاً معقول نبود که حسین علیهم السلام در مقابل اینان ایستاده باشند». [۳۸۵]. گوییم: ۱. این که می‌گویند: قاتل عثمان، بزرگان صحابه بودند یا لااقل بدین عمل رضایت داشتند، صحیح، اما بدون تردید کسانی مثل و طلحه و زبیر نیز در میان انقلابیان بودند و آنان تنها برای رسیدن به منافع دنیوی به پا خاسته بودند، تا یاری و پیروزی حق و مظلومان. ۲. این که روایت می‌گوید: طلحه و زبیر نیز فرزندانشان را برای دفاع از عثمان فرستادند، از نظر ما شکی در بطلان آن نیست. بنابر منابع موثق، طلحه، زبیر، عایشه و دیگران از سر سخت‌ترین دشمنان عثمان بودند. نیازی به ذکر منابع دیده نمی‌شود، چه این مسئله از مسلمات تاریخ است. ۳. این که می‌گویند: امیرالمؤمنین علیه السلام به صورت حسن علیه السلام سیلی زد و با دست دیگرش به سینه‌ی حسین علیه السلام کویید، این نیز نادرست است، زیرا امام بارها تکرار کرده بود که: «از قتل عثمان نه مسرور گردید و نه غمگین». [۳۸۶] همچنین امام علی علیه السلام کسی نبود که حسین علیهم السلام را به سستی و کاهلی در اجرای فرامین

خود متهم کند، چه آن دو از کسانی بودند که خداوند در قرآن کریم به طهارت آنان تصریح کرده است، و از سوی دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مواضع گوناگون بر مجد و فضیلت آن دو و عشق و محبت خویش به آنان [صفحه ۲۰۴] تأکید کرده است. ۴. در مورد دفاع حضرت از عثمان، نظر دیگری نیز هست که قابل تقدیر و شایسته است که آن را تفسیری صحیح و موضعی واقع‌بینانه و منطقی در قبال موضع امیر المؤمنین در این مسأله بدانیم، نه صرف ایراد اتهام به آن حضرت. خلاصه، آنچه می‌توان در توجیه دفاع حضرت از عثمان کافی دانست، این است: اگر چه امیر المؤمنین خلافت عثمان را از اساس نامشروع می‌دانست و بر همه‌ی کارهای خلاف و تعدی‌هایی که از سوی هیأت حاکمه به طور مستمر سرمی‌زد، کاملاً واقف بود و به عیان ملاحظه می‌کرد که فساد آنان به اوج رسیده و خطر آن جدی شده و دیگر قابل تحمل و اغماض نیست، با این حال، راه چاره را در این روش انفعای خشن نمی‌دانست و علاج واقعه را بدین طریق مصلحت نمی‌دید. حضرت در مورد عثمان فرمود: «انه استأثر الأثرة و جزعوا فأساواوا الجزء...» [۳۸۷]. عثمان خلافت را برای خود اختیار کرد و در آن استبداد به خرج داد، خود سری نمود؛ پس بد کرد که چنین امری را اختیار نموده و در آن استبداد به کار برد و اینان بی‌تابی کرده، در این بی‌تابی بد کردند». امام علی علیه السلام چنین موضعی اتخاذ کرد، چرا که روش انقلابیان در قتل عثمان در آن شرایط و با آن وضع خاص نمی‌توانست به مصلحت اسلام باشد، بلکه بر عکس باعث می‌شد تا ضربه‌ی بزرگ و جبران ناپذیری بر پیکر اسلام وارد آید، زیرا چنین عملی به منفعت طلبان و هوایستانی که مترصد فرصت و موقعیت [صفحه ۲۰۵] مناسب بودند، فرصت می‌داد که با توجه به آثاری که سیاست حاکم در مفاهیم، تفکرات، نظرها و عقاید مردم به جای گذاشت، از جهل و ضعف و شرایط حاکم بر زندگی آنان سود جسته، به مطامع خویش دست یابند و شعار خون‌خواهی عثمان سرداده، آن را دستاویزی برای موضع گیری در مقابل اسلام - که در شخص امیر المؤمنین علیه السلام عینیت و تجسم یافته - قرار دهند و در مقابل آن حضرت با وقارت تمام بایستند و شباهات و تشکیکاتی را در مورد حضرت و اصحاب مخلص وی القا نمایند. از همین مسأله بود که جنگ‌های جمل، صفين و نهروان - آن طور در تاریخ ثبت شده - نشأت گرفت و به وقوع پیوست. امیر المؤمنین علیه السلام کاملاً این مطلب را درک می‌کرد و بر آن وقوف داشت؛ تا جایی که آن موقع اهالی یمن برای تبریک خلافت به خدمت حضرت مشرف شدند، به آنان فرمود: «انکم صنادید الیمن و ساداتها، فلیت شعری، ان دھمنا امر من الامور کیف صبرکم علی ضرب الطلا و طعن الكلا» [۳۸۸]؛ شاید ریش سفیدان و بزرگان یمن هستید، ای کاش می‌دانستم اگر روزی مسأله‌ای برایمان پیش آید و حادثه‌ای اتفاق یافت، قدرت جنگی شما چقدر است و تا چه اندازه می‌توانید صبر و پایداری داشته باشید و در مقابل دشمن استقامت کنید!» یعنی حضرت از همان موقع، جنگ‌هایی را انتظار داشت که می‌باشد طمع ورزان و منحرفان صورت گیرد. این مسائل در آن موقع و بال اسلام و مسلمین بود و مصائب و مشکلات بسیاری به دنبال داشت که هنوز اسلام و مسلمین از آثار آن رنج می‌برند و در زحمت هستند. [صفحه ۲۰۶] اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام میل نداشت که عثمان به آن کیفیت نامطلوب کشته شود، و اگر فرزندانش، حسن و حسین علیهم السلام را برای دفاع از او فرستاد و در دفاع از عثمان آن قدر کوشید که حتی مروان اعتراف کرد و گفت: «به قدری که علی علیه السلام دفاع از کرد، کسی از او دفاع ننمود. گفتند: پس چرا او را بر روی منبرها لعن می‌کنید؟ گفت: حکومت ما جز با این کار استوار نمی‌گردد.» [۳۸۹]. اگر علی علیه السلام خود فرمود: «او الله، لقد دفعت عنه حتى خشيت أن أكون أثما» [۳۹۰]. به خدا سوگند آن قدر از او دفاع کردم که ترسیدم گناهکار باشم.» با این وجود، حضرت نمی‌خواست که دفاع او از عثمان موجب فهم غلط موضع حضرت در قبال عثمان و خطا کاری‌های او باشد؛ از این رو خلاف کاری‌های عثمان را تلویحاً و تصریحاً بیان می‌کرد. همچنین جواب کسانی را که نظر حضرت را درباره‌ی عثمان جویا می‌شدند، گاهی صریح و گاهی مبهم می‌داد، یا لااقل اجازه نمی‌داد که غرض ورزان و فرصت طلبان از آن بهره‌برداری کرده، آن را در راه رسیدن به مطامع خویش به کار گیرند. [۳۹۱]. دفاع حضرت از عثمان و تلاش در دفع قتل او، بدین معنا نیست که حضرت از خلاف کاری‌های شنبیع عثمان و دار و دسته‌ی اموی سکوت کرده و دم فروبسته بود، یا

خطری که اسلام را تهدید می‌کرد و کیان اسلام را هدف قرار داده بود، نادیده گرفت، بلکه به طور مستمر و علی الدوام فریاد خویش را در مقابل آن بلند کرده، خطاهای آنان را گوشزد می‌کرد. در مناسبت‌های چندی سعی نمود که [صفحه ۲۰۷] عثمان را به راه راست نصیحت کند، تا جایی که عثمان بر حضرت تنگ گرفت و امر کرد که مدینه را به قصد ینبع ترک گوید. [۳۹۲]. عثمان رو به امام حسن علیه السلام کرد و گفت که میل ندارد به نصایح پدرش گوش فرادهد، زیرا: «هر موقع که مردم از دست عثمان به علی علیه السلام شکایت می‌برند، حضرت، فرزندش حسن علیه السلام را به نزد او می‌فرستاد. وقتی که این فرستادن‌ها زیاد شد، عثمان گفت: پدرت گمان می‌کند که آنچه او می‌داند، احدي نمی‌داند. ما به آنچه می‌کنیم از او آگاه‌تر هستیم؛ پس دیگر مزاحم ما نشود. از آن موقع به بعد، دیگر علی علیه السلام فرزندش را برای کاری نزد عثمان نفرستاد». [۳۹۳]. بدین ترتیب روش می‌شود که یاری عثمان از سوی حسین علیهم السلام که به اشارت و فرمان پدرشان صورت گرفت، کاملاً با خط آنان که همان خط اسلام ناب و اسلام صحیح بود، منسجم و هماهنگ است و در شمار قربانی‌های فراوانی است که در راه دین خدا و به منظور اعتلای کلمه‌ی حق تقدیم کردند و خود دلیل واضحی است بر دوراندیشی و عمق تفکرشن. [صفحه ۲۰۸]

معاویه، قاتل عثمان

راه دوری نرفته‌ایم اگر بگوییم که معاویه از ابتدا دریافته بود، قتل عثمان به مصلحت و در خدمت اهداف اوست و نیز تمایل داشت بر سر عثمان آن بیاید که آمد؛ چه عثمان از وی یاری خواست، اما معاویه در کمک‌رسانی بدو تأخیر روادادشت و پیوسته چشم انتظار وقوع حوادث نامطلوبی برای او بود و آرزوی مرگش را داشت، و آن گاه که نیرویی بسیج کرد و به سوی مدینه گشیل داشت، دستور داد که در ذی خسب توقف کند و از آن جا جلوتر نزود و فرمانده را بر حذر داشت که مبادا بگوید: «حاضر چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند، چه در حقیقت حاضر در آن جا منم و غایب تو. گوید: سپاه معاویه مدتی در ذی خسب ماند تا این که عثمان کشته شد و آن گاه معاویه دستور داد به شام بازگردند. پس سپاهی را که معاویه با وی فرستاده بود، به شام بازگرداند. هدف معاویه این بود که عثمان کشته شود و آن گاه به دعوی خون خواهی وی، مردم را به سوی خود بخواند». [۳۹۴]. [صفحه ۲۰۹] علی علیه السلام در نامه‌ای به معاویه نوشت: «و لعمري، ما قتله غيرك ولا خذله سواك لقد تربصت به الدواير و تمنيت له الأماني»؛ [۳۹۵]. به جان خودم سوگند! جز تو کسی او را نکشت و جز تو احدي او را خوار و بی‌دفاع نگذاشت. پیوسته چشم انتظار حوادث بد برایش بودی و آرزوی مرگش را داشتی». در نامه‌ی دیگری به معاویه چنین نوشت: «انک انما نصرت عثمان حينما كان النصر لك، و خذلته حينما كان النصر له»؛ [۳۹۶]. حقیقت این است که وقتی پشتیبانی از عثمان به نفع تو بود، به یاری اش برخاستی و آن گاه که به نفع او بود، او را بی‌یار و ناتوان گذاشتی. ابوایوب انصاری به معاویه نوشت: «ما را چه به قاتلان عثمان؟ آن کس که چشم انتظار قتل او بود و مردم شام را از یاری رساندن به او بازداشت، تو بودی». [۳۹۷]. شبث بن ربیعی برای معاویه نوشت: «تو برای گمراه کردن و جلب آرا و تمایلاتشان و برای این که آنان را به زیر فرمان خود درآوری، هیچ وسیله‌ای نداری جز این که گفته‌ای: پیشوایتان به ناحق [صفحه ۲۱۰] و مظلومانه کشته شد و ما به خون خواهی او برخاسته‌ایم. در نتیجه فرومایگان و افراد نادان برگرد تو فرام آمدند، در حالی که برای مسلم است که تو در یاری او کوتاهی کردی. دلت می‌خواست او کشته شود تا به این جا بررسی و دعوی خون خواهی او کنی». [۳۹۸]. طبری گوید: «همین که نامه‌ی عثمان برای درخواست کمک به معاویه رسید، وی چشم به قتل عثمان دوخت و اظهار مخالفت خود با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز خوش نداشت؛ چرا که می‌دانست آن‌ها بر خلع یا قتل عثمان اجماع کرده‌اند و آن گاه در یاری عثمان کوتاهی کرد و کنده پیشه ساخت». [۳۹۹]. ابن عباس به معاویه نوشت: «به خدا سوگند که تو چشم انتظار قتل عثمان بودی و مشتاق مرگش، و با این که وضعش کاملاً برایت روش بود، نگذاشتی مردم تحت فرمان تو از او دفاع کنند، در حالی که نامه سراسر استمداد و استغاثه‌اش به تو رسید و تو اعتنایی به آن ننمودی، تا این که

همان طور که مقصود تو بود، به قتل رسید... اگر او به ناحق و مظلومانه کشته شد، تو نیز ستمکارترین ستمکاران هستی.» [۴۰۰]. ابن عباس نامه‌ی دیگری نیز با همین عبارت به معاویه نوشت. [۴۰۱]. [صفحه ۲۱۱] منقری می‌گوید: «وقتی خبر مرگ عثمان به معاویه رسید، سخت دلتگ شد و از این که عثمان را خوار و بی‌دفاع گذاشته، اظهار پشیمانی و ندامت کرد و طی اشعاری گفت: ندمت علی ما کان تبعی الهوى و قصری فیه حسرة و عویل [۴۰۲]. من پشیمانم از این که تابع هوا گشتم و همین کافی است که مرا به افسوس و شیون و ادارد.» در گفتگویی که بین معاویه و ابوظفیل کتابی صورت گرفت، معاویه پرسید: «چرا از عثمان دفاع نکردی، در حالی که وظیفه داشتی از او دفاع کنی؟ ابوظفیل گفت: به دلیل همان چیزی که تو را از یاری او منع کرد و تو در شام ماندی و مرگش را انتظار بردی. معاویه گفت: مگر همین که به خونخواهی او برخاسته‌ام، یاری او نیست؟ ابوظفیل خنده‌ای کرد و گفت: وضع تو با عثمان چنان است که جعدی شاعر گفته: لا أفينك بعد الموت تندبني وفي حياتي ما زودتنى زادا [۴۰۳]. تو را پس از مرگ خواهم دید که برایم نوحه سرداده‌ای، در حالی که در زندگیم هیچ کمکی به من نکردی. یعقوبی نیز گفته است: «معاویه به سپاه خود دستور داد تا در اوایل شام توقف کنند و در جای خود بمانند، [صفحه ۲۱۲] تا این که نزد عثمان رفته و از صحت و سقم امر آگاه شود. آن گاه معاویه نزد عثمان آمد و از مدت محاصره‌ی وی پرسید و گفت: خدمت تو رسیدم تا نظرت را جویا شوم و به نزد سپاهیان برگردم و سپس آنان را به پیش تو بیاورم. عثمان گفت: به خدا سوگند، تو می‌خواستی که من کشته شوم، آن گاه بگویی که من ولی دم هستم، برگرد و مردم را برای یاری من بیاور. وی برگشت و دیگر به نزد عثمان نرفت تا این که به قتل رسید.» [۴۰۴]. معاویه در سخنانی که به حاجج بن خزیمه گفت، اعتراف کرد که به فریادرسی عثمان قیام نکرد و در حالی که عثمان از وی خواسته بود، به وی جواب مثبت نداد و در این باره ابیاتی چند سروده است. [۴۰۵] این ابیات همان ابیات لامه‌ای است که قبل از آن اشاره کردیم. شهرستانی به صراحة می‌گوید: «همه عمال و کارگزاران عثمان، یعنی معاویه، سعد بن ابی وقار، ولید بن عقبه، عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از یاری او دست کشیدند و ترک او گفتند، تا این که کشته شد.» [۴۰۶]. آن موقع که معاویه بنی هاشم را در مدینه به قتل عثمان متهم کرد، ابن عباس به او گفت: «تو عثمان را کشته، سپس حرکت کردی و برای مردم به دروغ گفتی که خونخواه او هستی. پس معاویه درماند و دم فروبست.» [۴۰۷]. محمد بن مسلمه به معاویه نوشت: [صفحه ۲۱۳] «معاویه! به جانم سوگند که تو جز دنیا نمی‌خواهی و جز از هوای نفس پیروی نمی‌کنی و اگر عثمان را پس از مرگش پشتیبانی می‌کنی، در زمان حیاتش او را خوار و بی‌دفاع گذاشتی.» [۴۰۸]. امیر المؤمنین در نامه‌ای به معاویه نوشت: «اما بعد، فو الله ما قتل ابن عمک غیرک و اني لأرجو أن الحقك به على مثل ذنبه و اعظم من خططيته؛» [۴۰۹]. اما پس از حمد و ثنای الهی و درود و سلام بر رسول گرامی او، به خدا سوگند! عمو زادهات را کسی جز تو نکشت و من امیدوارم که تو را به خاطر گناهی همانند او یا بزرگتر از آن، به وی ملحق سازم.» اصح بن نباته نیز با همین عباراتی که از دیگران نقل کردیم، با معاویه رویه رو شد. [۴۱۰]. امام حسن علیه السلام نیز به او گفت: «ثم ولاک عثمان فtribust عليه؛» [۴۱۱]. عثمان تو را ولایت شام داد، اما تو چشم انتظار حوادث بد برای او بودی و آرزوی مرگش را داشتی. معاویه به عمرو بن عاص گفت: «راست گفتی، با آنچه در دست ماست با او می‌جنگیم و را وادر می‌کنیم تا مسئولیت قتل عثمان را بر عهده بگیرد. عمرو گفت: واعجبًا! کسی باید ادعای خونخواهی عثمان کند که از همه‌ی مردم احق است، نه من و تو. گفت: وای بر [صفحه ۲۱۴] تو، ما چرا [خونخواهی نکنیم]؟ عمرو گفت: زیرا تو او را تنها گذاشتی و با این که مردم شام با تو بودند، دست از یاری اش کشیدی، تا این که از یزید بن اسد بجلی کمک خواست و او جواب مثبت داد و سویش حرکت کرد، اما من نیز او را آشکارا رها کردم و به فلسطین گریختم. معاویه گفت: فعلًا برایم از این حرفها نزن.» [۴۱۲]. چون نامه‌ی عثمان - که در آن از معاویه کمک خواسته بود - به دست وی رسید، مسور بن مخرمه بدو گفت: «ای معاویه! عثمان کشته خواهد شد، اکنون بنگر که به تو چه نوشته است. معاویه گفت: ای مسور! من فاش می‌گویم که عثمان در آغاز بدانچه خدا و رسول دوست داشتند عمل کرد و خدا نیز از وی راضی بود، ولی بعداً روش خود را تغییر داد و خدا نیز نظر خود را از او گرداند. آیا

من می‌توانم چیزی را که خدا تغییر داده برگردانم؟» [۴۱۳]. می‌بینید که معاویه چگونه برای توجیه کوتاهی و سهل‌انگاری خویش در کمک و یاری عثمان به جبر استدلال می‌کند. [صفحه ۲۱۵]

زخمی شدن امام حسن در دفاع از عثمان

ما در صحت محتوای روایتی که می‌گفت: امام حسن علیه السلام در دفاع از عثمان زخمی شد، شک و تردید داریم، زیرا گرچه ممکن است امام علی علیه السلام دو فرزندش یا تنها امام حسن علیه السلام را برای دفاع از عثمان فرستاده باشد و آن دو نیز به نزد عثمان آمد و مأموریت محوله از جانب پدر را به اطلاع او رسانده باشند، اما ظاهرًا عثمان آن دو را رد کرد و دفاع آن دو را نپذیرفت؛ نصوص زیر این مطلب را روشن می‌کند: ۱. «علی پرسش حسن را خواست و به او گفت: پسرم! به نزد عثمان برو و به او بگو: پدرم می‌گوید: آیا میل داری که تو را یاری کنم؟ حسن پیام پدرش را به عثمان رساند. عثمان بدو گفت: نه، من یاری او را نمی‌خواهم، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم... حسن سکوت کرد و به نزد پدر بازگشت و پاسخ عثمان را برایش باز گفت...» [۴۱۴]. ۲. «وقتی مردم خانه‌ی عثمان را به محاصره‌ی خود در آوردند او روزه داشت... عثمان [صفحه ۲۱۶] به حسن بن علی که در کنارش نشسته بود رو کرد و گفت: برادرزاده! تو را به خدا سوگند، به من بگو که چرا این محل خارج نشده؟ زیرا من می‌دانم که پدرت چقدر به تو علاقه دارد. پس حسن بیرون رفت و به دنبالش عبدالله بن عمر نیز خارج شد.» [۴۱۵]. ۳. هر گاه مردم از حکومت عثمان به علی علیه السلام شکایت می‌بردند، علی فرزندش حسن را به نزد عثمان می‌فرستاد. چون این کار زیاد تکرار شد، به او گفت: پدرت می‌پندارد هیچ کس نیست که آنچه را او می‌داند بداند، حال آن که ما بهتر از او می‌دانیم که چه می‌کنیم؛ باید دست از ما بردارد. دیگر علی علیه السلام پرسش را بدین منظور نزد او نفرستاد.» [۴۱۶]. ابن قتیبه گوید: «سپس حسن بن علی داخل شد و گفت: مرا به هر چه می‌خواهی فرمان ده که من در اختیار توام. پس عثمان به او گفت: ای برادرزاده! برگرد و در خانه‌ات بنشین تا این که فرمانی از جانب خداوند برسد.» [۴۱۷]. ۴. گروهی از مردم، از جمله سعد بن مالک و ابوهریره و زید بن ثابت و حسن بن علی همت کردند و جان بر کف آماده شدند تا از عثمان دفاع کنند. عثمان کس به نزدشان فرستاد و آنان را از تصمیم خود آگاه کرد و از آنان خواست که پراکنده شوند، آنان هم منصرف شدند.» [۴۱۸]. ۵. «عثمان کس به نزد علی بن ابی طالب فرستاد که به نزد من بیا. علی پرسش [صفحه ۲۱۷] حسین را فرستاد. عثمان به او گفت: ای برادر زاده! آیا می‌توانی از من در مقابل مردم دفاع کنی؟ حسین گفت: خیر. عثمان گفت: پس به پدرت بگو که نزد من آید. حسن به نزد پدر آمد و سفارش عثمان را به او رساند. علی برخاست تا نزد عثمان رود، پرسش محمد بن حنفیه به سویش شتافت و مانع از رفتن پدر شد... در همین اثنا فریاد برآمد عثمان کشته شد.» [۴۱۹]. ۶. ابو مخفف گوید: «مروان حکم نگاهی به حسین بن علی کرده و گفت: چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ حسین گفت: وفای به عهد و بیعتی که با خلیفه دارم. گفت: از نزد ما برو! پدرت مردم را علیه ما جمع کرده و تو در اینجا با ما هستی؟ برو که میل به جنگ ندارم و بدان امر نمی‌کنم.» [۴۲۰]. آنچه گذشت، بیان می‌کند که عثمان یاری حسن یا حسین علیهم السلام را نپذیرفت و آن دو در جنگ، علیه انقلابیان شرکت نکردند. شاید این عمل بارها تکرار شد و حضرت خود را برای دفاع از عثمان بر او عرضه کرد، اما هر دفعه عثمان او را رد کرد. همین موجب شک و تردید در روایتی است که می‌گوید: امام حسن علیه السلام در این قضیه مجروح شد. همچنین عدم صحت روایتی را می‌رساند که برخورد امام علی علیه السلام را با حسین علیهم السلام بیان می‌کرد و ما آن را مردود و نادرست خواندیم. ممکن است امام حسن علیه السلام به خاطر احترام خاصی که در میان دیگران داشت و بدون این که در جنگ دخالتی داشته باشد، برای نجات برخی از افراد، به آنها کمک کرده باشد. در سخنانی که بین حضرت و مروان حکم رد و بدل شد، [صفحه ۲۱۸] حضرت به او فرمود: «افلاً أرقـت دـمـ منـ وـ ثـبـ عـلـيـ عـثـمـانـ فـيـ الدـارـ، فـذـبـحـهـ كـمـاـ يـذـبـحـ الجـمـلـ، وـ أـنـتـ تـغـوـثـعـاءـ النـعـجـةـ وـ تـنـادـيـ بالـلـوـيلـ وـ الشـبـورـ. كـالـأـمـةـ اللـكـعـاءـ. أـلـاـ دـفـعـتـ عـنـهـ بـيـدـ؟ أـوـ نـاضـلـتـ عـنـهـ»

بسهم؟ لقد ارتعدت فرائصك و غشی بصرك فاستغثت بي كما يستغيث العبد بربه، فأنجيتك من القتل و منعتك منه ثم تحت معاویة على قتلی؟! ولو رام ذالک لذبح كما ذبح ابن عفان؛ [۴۲۱]. چرا کسی را که در خانه‌ی عثمان بر او یورش برد و او را آن چنان که شتران را می‌کشند، به قتل رساند، نکشی و خونش را بر زمین جاری نکردى؟ تو در آن موقع همچون گوسفندان صدایت را بلند کرده و همانند کنیز کان فرومایه و پست آه و واویلا- سر داده بودی، چرا به کمک عثمان نشتافتی؟ چرا برای دفاع از او تیری رها نکردى؟ آن هنگام بدنت سخت به لرزه آمده بود و پریشانی بر تو غالب بود. از من کمک خواستی و مرا به فریادرسی طلبیدی، چنان که بنده از اربابش کمک می‌خواهد و خود را در پناه او می‌گیرد، من تو را از مرگ نجات دادم و مانع قتل تو شدم. بی‌انصاف! اکنون معاویه را بر قتل من ترغیب می‌کنی؟! بدان اگر چنین مسأله‌ای پیش آید، او همانند پسر عفان کشته خواهد شد (و از تو کاری ساخته نخواهد بود).»

موقع قوى و نيرومند امام حسن

از طرف دیگر، نص فوق به طور کاملاً آشکاری موضع بسیار نیرومند امام حسن علیه السلام را بیان می‌کند، و دلالت دارد که موضع حضرت علیه السلام چقدر قوى و نيرومند بوده است. [صفحه ۲۱۹] سخن پسر عاص گذشت که به معاویه گفت: «مردم به دنبالش راه افتادند. فرمان داد، اطاعت کردند، سخن گفت، تصدیق نمودند. این دو، کار را به جاهای باریک تری خواهند کشاند. چه خوب بود که کسی را به دنبالش می‌فرستادی تا او و پدرش را لعن می‌کردیم و دشنام می‌گفتیم و ارزش هر دو را در پیش دیگران پایین می‌آوردیم...» سفیان بن لیلی به امام حسن علیه السلام گفت: «خدا مردم را درباره‌ی تو هم صدا کرده است.» [۴۲۲]. ابو جعفر روایت کرده که ابن عباس گفت: «اولین خواری و ذلت عرب، مرگ حسن علیه السلام بود.» [۴۲۳]. ابو الفرج گوید: «... به ابواسحاق سیعی گفته شد: چه هنگامی مردم خوار و ذلیل شدند؟ گفت: آن موقع که حسن رحلت کرد، زیاد پسر ابوسفیان خوانده شد و حجر بن عدی به قتل رسید.» [۴۲۴]. معاویه نیز اقرار دارد: «حسن علیه السلام کسی نیست که بتوان او را دست کم گرفت...» [۴۲۵]. در این باره نصوص بسیاری وجود دارد که در این مختصر مجال تبع آن نیست. شاید بتوان عواملی را که موجب گردید موضع امام حسن علیه السلام در قبال معاویه و امویان قدرت و اثر بیشتر و عظیم تری داشته باشد، در موارد ذیل [صفحه ۲۲۰] خلاصه کرد: یاری و نصرت عثمان توسط امام، عدم شرکت حضرت در قتل مشرکان قریش و دیگران (زیرا امام در آن موقع کودک خردسالی بود که نمی‌توانست در جنگ‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله علیه مشرکان شرکت جوید)، مردم، سخنان و مواضع رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در خصوص آن حضرت دیده و شنیده بودند. از طرف دیگر، تمامی مردم می‌دانستند که آیات قرآنی زیادی در مورد فضل و دانش آن حضرت نازل شده و خصلت‌های کریمانه‌اش را ستوده و تأکید دارد که مقام رهبری آینده‌ی امت مسلمان را خداوند برای وی آماده و مهیا کرده است و نیز جای هیچ گونه دستاویزی برای تضییف مرکزیت و قدرت امام علیه السلام باقی نبود تا دشمنان بدان تمسک جویند، و از طرفی حضرت با مسائلهای مثل حکمیت - که قبل از پدرش از سوی معاویه و بنی امية گرفتار شده بود - مواجه نگردید. آری، او فرزند کسی است که قریش را تار و مار کرد و قهرمانان عرب را از پای درآورد، آن‌هایی که می‌خواستند با همه‌ی حیله و وسایلی که در اختیار داشتند، نور خدا را خاموش کنند. ضعف استدلال معاویه در مقابل امام حسن علیه السلام وقتی روشن خواهد شد که گفته‌ها و سخنان شخص معاویه را ملاحظه کنیم. او برای تصدی پست خلافت، چیزی که بتواند بدان استدلال کند نداشت، مگر این که بگوید: ولایتش طولانی‌تر، تجربه‌اش بیشتر، سیاستش قوى تر و سنش از امام حسن علیه السلام بزرگتر است. [۴۲۶]. بعضی از پژوهش‌گران مسائل تاریخی می‌گویند: «بدین ترتیب معیارهای خلافت به صورت معیارهای مدل لباس و زیبایی اندام، [صفحه ۲۲۱] طولانی‌تر، بزرگ‌تر، قدیم‌تر و بیشتر بودن درآمد.» [۴۲۷]. آنچه موجب تضییف موضع امام حسن علیه السلام و تقویت شوکت و جلال معاویه شد، مسائل مربوط به سپاه امام علیه السلام و شرایط خاص حاکم بر

جامعه‌ی اسلامی، علی الخصوص مردم عراق، و نیز مسائل عقیدتی و اجتماعی و مسائل دیگر بود. اگر چه آن طور که به نظر می‌رسد عامل زمان در دراز مدت به نفع امام حسن علیه السلام تمام شد، خصوصاً بعد از تحول مختصری که بر اثر تلاش‌های امیر المؤمنین در جامعه‌ی عراق در قبال اهل بیت علیهم السلام به وقوع پیوست. درباره‌ی جامعه‌ی عراق، در بحث دیگری در باب «خوارج» مطالبی بیان کرده‌ایم. در همین بحث نیز اشاراتی داشتیم که شاید مفید باشد، اما فعلاً مورد بحث نمی‌باشد، چرا که مربوط است به شرط صلح امام حسن علیه السلام و باید در جای خود مورد بحث و بررسی قرار گیرد. [صفحه ۲۲۲]

آیا امام حسن عثمانی یوں؟!

عده‌ای می‌کوشند تا بگویند: امام حسن علیه السلام به معنای دقیق کلمه عثمانی بود؛ می‌گویند: «احتمالاً حسن علیه السلام در گرایش به عثمان غلو کرده باشد، تا جایی که روزی چیزی را که خوش نداشت به پدرش گفت. راویان نقل کرده‌اند: روزی علیه السلام از کنار پسرش حسن عبور می‌کرد و او در حال وضو گرفتن بود. به او گفت: حسن! وضویت را کامل کن! حسن با این سخن تلخ، پاسخ پدر را داد: دیشب مردی را کشتید که وضوی کامل می‌گرفت. علی گفت: خداوند اندوه تو را درباره‌ی عثمان طولانی کند». در نص بلاذری آمده: «مردی را کشتی که وضوی کامل می‌گرفت.» [۴۲۸]. در داستان دیگری می‌گویند: [حسن علیه السلام گفت: [صفحه ۲۲۳] «ای امیر مؤمنان! من نمی‌توانم با شما سخن بگویم. آن گاه گریست. پس علی فرمود: حرف بزن و همچون زن نوحه مکن! حسن گفت: مردم عثمان را محاصره کردند؛ به تو امر کردم که از آنان فاصله بگیر و به مکه برو، تا این که مردم به هوش آمدند، بیدار شوند، اما تو سرپیچی کردی. مردم او را کشتند، به تو امر کردم که از آنان کناره بگیر... امروز به تو امر کردم که به عراق نرو، زیرا می‌ترسم که در آن دیار غریب، گمنام کشته شوی. پس علی فرمود...» [۴۲۹]. روایات دیگری نیز هست که همین معنا را می‌رساند و فعلاً مجالی برای ذکر آن نیست. [۴۳۰]. از نظر ما همه‌ی این گفته‌ها مردود است، زیرا: اولاً: چگونه می‌توان بین این حدیث و حدیث سابق جمع کرد که می‌گفت: امیر المؤمنین فرزندانش حسن و حسین علیهم السلام را برای دفاع از عثمان فرستاد، و یا آن گاه که از واقعه باخبر شد، چون آشفته‌ای حزین از راه رسید و حسن را که خون بر صورتش جاری بود، سیلی زد و با دست دیگر ش به سینه‌ی حسین کوبید، به این گمان که آن دو در مأموریت خود کوتاهی کرده‌اند؟ چگونه می‌توان تهافت و تناقض بین این دو حدیث را بر طرف نمود؟ ثانياً: هر که از موضع و زندگانی امام حسن علیه السلام تبع و بررسی کند، درمی‌یابد که امام همواره با اصرار فراوان، یاریگر پدر و مدافع حق غصب شده‌اش بود و در دفع استدلال‌های دشمنانش کوشش فراوان داشت. حتی در جنگ‌های نبرد جمل و صفين، خود را در این راه در معرض خطرهای بزرگ قرار داد، تا [صفحه ۲۲۴] جایی که - همان طور که دیدید - پدرش فرمود: «جلو این پسر را بگیرید!» در مورد دفاع امام حسن علیه السلام از اهل بیت علیهم السلام و حقانیت آنان به خلافت، موضع و اقوال آن حضرت آن قدر زیاد است که در این فرصت کوتاه نمی‌توان همه‌ی آن را بیان کرد، لیکن به نمونه‌ای از آن‌ها اکتفا می‌کنیم: ۱. امام حسن علیه السلام فرمود: «ان ابابکر و عمر عمداً الی هذا الامر و هو لنا كله فاخذاه دوننا و جعلا لنا فيه سهماً كسههم الجدة اما و الله لتهمنهما أنفسهما يوم يطلب الناس فيه شفاعتنا؛» [۴۳۱]. راستی که ابوبکر و عمر تمام توجه خود را به امر خلافت مبذول داشتند و آن را از چنگ ما ربودند، و حال آن که همه‌ی اختیارات آن مال ما بود. پس بدون مشارکت دادن ما، آن را به دست گرفتند و برای ما سهمی همچون سهم جده قرار دادند. هان به خدا سوگند! آن روزی که مردم شفاعت ما را طلب کنند، آن دو شدیداً در گیر نجات خود از غم و اندوهی هستند که آنها را احاطه کرده است.» شوستری می‌گوید: «ظاهراً مراد حضرت از این که فرمود: مانند سهم جده، این است که آن دو از خلافت و باقی حقوق اهل بیت علیهم السلام تنها به قدر بخور و نمیر به آنها می‌دادند، همان طور که والدین با جده رفتار می‌کنند!» [۴۳۲]. ۲. امام حسن علیه السلام در خطبه‌ای فرمود: «ولولا محمد صلی الله علیه و آله و اوصیاؤه، کتم حیاری لا تعرفون فرضاً من الفرافض...؛» [۴۳۳]. [صفحه ۲۲۵]

علیه و آله و اوصیای او نبودند، شما در بیابان جهل و ضلالت، سرگردان و حیران بودید و فریضه‌ای از فرایض الهی را نمی‌شناختید...» این مطلب را حضرت پس از بیان فرایض و تکالیف الهی فرمود. از جمله‌ی این فرایض، ولایت اهل بیت علیهم السلام بود. ۳. بعد از بیعت مردم با امام حسن علیه السلام حضرت خطبه‌ای ایراد کرد و طی آن فرمود: «پس، از ما اطاعت کنید که اطاعت ما واجب است، چرا که به طاعت خدای عزوجل و رسولش صلی الله علیه و آله مقرون گشته است. خدا می‌فرماید: یا ایها الذين امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئ فردوه الى الله و الرسول.» [۴۳۴]. ۴. اربلی می‌گوید: «بین معاویه و امام حسن علیه السلام نامه‌هایی مبادله شد. حسن علیه السلام در این نامه‌ها بر استحقاق خود به خلافت احتجاج کرد و بر کسانی که بر پدرش پیشی گرفتند و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به زور از چنگ آنان ربودند یورش برد.» [۴۳۵]. امام حسن علیه السلام در نامه‌ای به معاویه، بعد از این که مجاهده‌ی قریش پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله را با اهل بیت علیهم السلام گوشزد کرده، چنین می‌نویسد: «و قد تعجبنا لتوثب الموثقين علينا في حقنا و سلطان نبينا صلی الله علیه و آله... فأمسكنا عن منازعهم مخافة على الدين ان يجد المنافقون والاحزاب بذلك مغمزا يتلمونه به... و بعد فان امير المؤمنين على بن ابي طالب علیه السلام لما نزل به الموت [صفحة ۲۲۶] و لانی الامر بعد؛ ما به راستی در شکفتیم از کسانی که در ربودن حقمان بر ما یورش برد و خلافت پیامبرش را که حق مسلم ماست، از چنگ ما ربودند... ما دیدیم اگر در گرفتن حق خویش به منازعه با ایشان بپردازیم، ممکن است منافقان و سایر احزاب مخالف دین، وسیله‌ای برای خراب کاری و رخنه‌ی در دین به دست آورند و نیت‌های فاسد خود را عملی سازند، پس دم فرو بستیم... همانا امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام چون مرگ به سراغش آمد، امر خلافت پس از خود را به من واگذار کرد.» [۴۳۶]. ۵. کافی است بگوییم که پدرش او را به کوفه فرستاد. حضرت، ابوموسی اشعری را که مانع حمایت مردم کوفه از امیرالمؤمنین علیهم السلام می‌شد از کار گزاری آن جا خلع کرد. امام حسن علیه السلام پس از سفر به کوفه با ده هزار جنگجو به خدمت پدر رسید. در این قضیه، حوادث مهم و مهیجی به وقوع پیوست که بیانگر فنای مطلق امام حسن علیه السلام در مسأله‌ی پدرش که در نظر امام، مسأله‌ی اسلام و ایمان بود، می‌باشد. حضرت جان به کف آماده بود تا برای دفاع از پدر، بهای سنگینی بپردازد. [۴۳۷]. ۶. امام حسن علیه السلام با موضع قدرتمندی که داشت، احتجاجات معترضان به مسأله‌ی حکمیت را درهم کوبید و استدلال‌های مهمی ایراد کرد که قابل [صفحة ۲۲۷] بحث و مطالعه بوده، بیانگر عمق تفکر و اندیشه‌ی ژرف و آگاهی عمیق حضرت نسبت به همه‌ی امور و مسائل می‌باشد. (در این باره به منابع مربوطه مراجعه فرمایید). [۴۳۸]. ۷. امام حسن علیه السلام فرمود: «نحن اولى الناس بالناس في كتاب الله و على لسان نبيه» [۴۳۹]. ما در کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به مردم از خودشان سزاوارتیم». ۸. امام در خطبه‌ای فرمود: «ان عليا باب من دخله كان مؤمنا و من خرج عنه كان كافرا» [۴۴۰]. علی علیه السلام دری است که هر کس از آن وارد شود، مؤمن و هر کس از آن خارج شود، کافر است. ۹. آن حضرت علیه السلام به حبیب بن مسلمه فرمود: «رب مسیر لك في غير طاعة الله؛ چه بسا مسیری را پیمایی که در طاعت خدا نباشد.» حبیب گفت: اما مسیر من به سوی پدرت از این قبیل نیست. حضرت فرمود: «بلى والله! و لكنك اطعت معاویة على دنيا قليله زائله فلthen قام بك في دنياك لقد قعد بك في آخرتك ولو كنت اذ فعلت شرا قلت خيرا...» [۴۴۱]. [صفحة ۲۲۸] به خدا سوگند که چنین است! لکن تو به خاطر مقدار کمی از دنیای زودگذر از معاویه پیروی کردی. اگر معاویه دنیایت را ساخت، آخرت را ویران کرد؛ اگر کار بدی کردی، سخن خوبی گفتی...» ۱۰. امام حسن علیه السلام در خطبه‌ای این اتهام را که وی معاویه را سزاوار خلافت می‌دانسته، رد کرده است. ما این خطبه را در بحث «مبارزه‌ی ائمه علیهم السلام با این توطئه» با ذکر منابع آورده‌ایم. فعلاً به همین اندازه بسنده می‌کنیم. از طرفی نیز قصد نداریم که در این باره به تفصیل سخن بگوییم، بلکه منظور ما این است که نمونه‌هایی از این مطلب را بیان کنیم. راغبان می‌توانند به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند. ثالثاً: مطالب و کلماتی را که به امام حسن علیه السلام نسبت می‌دهند که وی آنها را به پدرش گفته است، نه تنها با ساده‌ترین اصول ادب اسلامی و اخلاق نیکوی انسانی

منافات دارد، بلکه با این مطلب که خداوند سبحان وی را تطهیر کرده و نیز با گفته‌های پیامبر صلی الله علیه و آله در حق حضرت و همچنین با اخلاق و سجایای ارزشمندی که از او سراغ داریم، در تضاد و تنافی است، خصوصاً این که ادعا می‌کنند حضرت این سخنان را به پدرش علی علیه السلام گفته است، در حالی که وی قبل از هر کسی می‌داند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام گفته است: «انه مع الحق و الحق معه يدور معه حيث دار». [۴۴۲]. چگونه می‌توان پذیرفت که چنین سخنانی را امام مجتبی علیه السلام بر زبان جاری کرده باشد، در حالی که مردم کوچه و بازار عار دارند که آن را بر زبان آورند، چه رسد به رابع اهل کساء و فردی که از نظر اخلاق و خوبی و سیادت و رفتار و سلوک، شیوه‌ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؟! [صفحه ۲۲۹] رابعاً: از همه‌ی این‌ها گذشته، آیا معقول است که بگوییم: امام حسن علیه السلام نمی‌توانست خوب و کامل و ضو بگیرد؟ در حالی که در کنار جدش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر بزرگوارش، علی علیه السلام روزگاری را سپری کرده بود و دریایی بی‌پایان از علم و فضیلت بود و از آغاز طفولیت به همه‌ی پرسش‌هایی که از سوی جد گرامی‌اش، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و پدرش، امیر المؤمنین علیه السلام در مناسبت‌های مختلف به وی حواله می‌شد، پاسخ می‌داد. [۴۴۳]. خامساً: اگر - آن طور که طه حسین می‌پندارد - امام حسن علیه السلام به معنای دقیق کلمه عثمانی بود، پس حتماً حضرت با تصرفات و اعمال ناشایست و خلاف شرع عثمان که با کتاب و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سازگار نبود، موافق بوده است! و حال این که چنین احتمالی در حق حضرت مجتبی کاملاً مردود است؛ [۴۴۴] چرا که خود در تعریف سیاست فرمود: «از جمله حقوق زندگان، این است که مادام که زمامدار با تو با درستی رفتار کند، تو نیز با وی به درستی و اخلاص عمل نمایی، و آن گاه که از راه راست منحرف شود، فریادت را در برابر او بلند کنی...». واضح است - همان طور که طه حسین نیز قبول دارد - عثمان و کار گزارانش از مصاديق بارز این فرمایش امام بودند. سادساً: در مورد روایت دیگر می‌گوییم: این که در این روایت آمده که حسن علیه السلام به پدرش گفت مدینه را ترک کند، به نظر ما نمی‌تواند درست باشد؛ چرا که طلحه و زبیر و دیگر دنیا خواهان و فرصت طلبان در کمین چنین موقعیتی بودند، تا به اهداف شوم خود برسند. ابن ابی الحدید پس از رد این نظر که [صفحه ۲۳۰] امیر المؤمنین می‌باشد از مردم فاصله می‌گرفت و یا از مدینه به مزرعه‌اش (ینع) می‌رفت و در شورا شرکت نمی‌کرد، تا آن‌ها وی را دعوت می‌کردند و کسی را به دنبالش می‌فرستادند، می‌گوید: «به نظر من این رأی، رأی درستی نیست، زیرا اگر علی علیه السلام چنین می‌کرد آنها عثمان یا یکی را از میان خود برای خلافت انتخاب می‌کردند و آن قدر به علی علیه السلام تمایل و رغبت نداشتند تا او را دعوت کنند، بلکه برعکس، کناره‌گیری او از شورا خواسته‌ی دیرین آن‌ها بود؛ چرا که قریش شدیداً کینه علی علیه السلام را به دل داشت و از او در غصب بود. من، اعراب و بالاً-شخص قریش را در این‌باره و در مورد انحرافشان از علی علیه السلام ملامت نمی‌کنم، زیرا علی علیه السلام بود که آنان را تارومار کرد و خونشان را بر زمین ریخت... حتی اگر اسلام آنان هم درست باشد، باز بعض و کینه‌ها باقی است...؛ اما اسلام اعراب چنین نبود. چه گروهی از آنان به پیروی از سران قبایل خود مسلمان شده بودند و گروهی نیز به طمع غنائم، عده‌ای به خاطر ترس از شمشیر اسلام و گروهی هم بر اثر غیرت و عصیت قومی و برای پیروزی بر دیگر قبایل. عده‌ای دیگر مسلمانی را انتخاب کردن، چون با دشمنان و مخالفان اسلام دشمنی داشتند.» [۴۴۵]. مردم نمی‌توانستند در این شرایط بحرانی به علی علیه السلام اجازه دهنند که از مدینه خارج شود و از طرفی نیز همین مردم بودند که مدت‌ها به دنبال حضرت روان بودند تا با وی بیعت کنند. اما در این که روایت فوق می‌گوید: «حسن علیه السلام به پدرش گفت: منتظر باش تا اهالی شهرهای دیگر هم برای بیعت بیایند»، باید بگوییم: امام حسن علیه السلام خود پس از شهادت پدرش چون مردم با او بیعت کردند، بیعتشان را پذیرفت و منتظر نماند [صفحه ۲۳۱] تا اهالی دیگر شهرها با وی بیعت کنند. حضرت مجتبی علیه السلام آن هنگام که درباره‌ی حکمیت سخت می‌گفت، در مورد ابن عمر فرمود: «و ثالثة: انه لم يجتمع عليه المهاجرون و الانصار، الذين يعقدون الamarah، ويحكمون بها على الناس؛ [۴۴۶]. و سوم: مهاجرين و انصار که منعقد کننده‌ی امارت هستند و از راه امارت بر مردم حکومت

دارند، در مورد وی (ابن عمر) اجماع و اتفاق نکردند.» از سوی دیگر، آیا غیبت امام علی علیه السلام و خروج وی از مدینه می‌توانست جلو بُنی امیه و دیگر افراد بیمار و کوردل را بگیرد و نگذارد که وی را به تحریک و تشویق مردم علیه عثمان متهم کنند و نگویند که مردم را برای محاصره‌ی عثمان گرد آورده است؟! آری، همان طور که گذشت، حضرت به مزرعه‌ی خود (ینبع) رفت، اما این کار نتوانست جلو آنان را بگیرد که حضرت را متهم نکند و بر او افtra نبندند. این که می‌گوید امام حسن علیه السلام با جنگ پدرش با طلحه و زبیر مخالف بود، این هم درست نیست. چرا که وی خود به کوفه رفت و ابوموسی را عزل کرد و مردم را برای پیوستن به امیر المؤمنین علیه السلام ترغیب کرد تا پدرش بتواند به کمک آنان با عایشه و طلحه و زبیر بجنگد و بالاتر از این که خود امام حسن علیه السلام در این جنگ شرکت داشت. شاید منظور از نقل این روایات، این باشد که امام علی علیه السلام را به دشمنی با عثمان و قتل او متهم کنند یا حداقل وانمود کنند که حضرت، مردم را به قتل خلیفه ترغیب کرده است؛ سپس اشکال کنند که مسلمین در مورد خلافت علی علیه السلام اجماع نکردند و از سویی موضع کسانی را توجیه کنند که دست از یاری [صفحه ۲۳۲] امام کشیدند و او را تنها گذارند. [۴۴۷]. از سوی دیگر، ملاحظاتی به چشم می‌خورد که باید متذکر شویم: ۱. ظاهرا کسی که امام علی علیه السلام را از ماندن در مدینه منع کرد، اسامه بن زید بود، اما بعدها این عمل با کمی تعديل و تغییر به امام حسن علیه السلام نسبت داده شد. روایت می‌گوید: «اسامه به علی علیه السلام گفت: ای اباالحسن! به خدا سوگند، تو از چشم و گوشم برایم عزیزتری. من تو را آگاه می‌کنم که این مرد کشته خواهد شد؛ پس از مدینه خارج شو و به مزرعه‌ی خود (ینبع) برو! زیرا اگر وی کشته شود و تو در مدینه شاهد ماجرا باشی، مردم تو را به قتل او متهم خواهند کرد، اما اگر کشته شد و تو حضور نداشتی، احدی از مردم بعد از این از تو کناره گیری نخواهند کرد. علی علیه السلام به او گفت: (و يحک، و الله انك لتعلم انی ما كنت فی هذا الامر الا كالاخذ بذنب الأسد و ما كان لی فیه من امر و لا نھی؛ وای بر تو! به خدا سوگند، تو خوب می‌دانی که من در این امر همچون کسی هستم که از دم شیر گرفه است، نه بدان امر کردم و نه از آن نھی نمودم).» [۴۴۸]. ۲. درباره‌ی روایت وضو، در بعضی از کتاب‌ها آن را با کمی اختلاف به حسن بصری - که دو سال قبل از پایان خلافت عمر متولد شد [۴۴۹] - نسبت می‌دهند. ابن ابی الحدید می‌گوید: «از چیزهایی که گفته شده، یکی این است که ابوسعید، حسن بن بصری با علی علیه السلام کینه داشت و او را مذمت می‌کرد... از وی نقل شده که گفت: روزی علی علیه السلام او [صفحه ۲۳۳] را دید که وضو می‌گرفت. در وضو گرفتن وسوس به خرج می‌داد؛ از این رو آب زیادی ریخت. علی علیه السلام به او گفت: حسن! آب زیادی ریختی! گفت: امیرالمؤمنین! از خون‌های مسلمانان که بیشتر ریخته نشد. علی علیه السلام گفت: آیا تو را ناراحت کرده است؟ گفت: آری. علی علیه السلام فرمود: پس همواره غمگین و محزون باش! گویند: از آن پس حسن بصری عبوس و محزون بود، تا از دنیا رفت.» [۴۵۰]. در روایت دیگری [حسن بصری] می‌گوید: «چون امیر المؤمنین علیه السلام به شهر ما (بصره) وارد شد، عبورش بر من افتاد که وضو می‌گرفتم. فرمود: ای جوان! نیکو وضو ساز تا خدا با تو نیکویی کند. سپس از پیش من رفت. به دنبال او روان شدم. برگشت و به من نگریست و فرمود: ای جوان! حاجتی داری؟ عرض کردم: آری، به من سخنی بیاموز که برایم سودمند باشد.» [۴۵۱]. حسن بصری سخنان علی علیه السلام را نقل می‌کند، اما جواب خود را بیان نمی‌کند، بلکه تلاش دارد تا فضیلتی برای خود دست و پا کند که شباهی انحراف وی از علی علیه السلام را مستبعد گرداند. در صورتی که روایت ابن ابی الحدید، انحراف وی از حضرت علی علیه السلام را به صراحت بیان می‌کند. شاید روایتی نیز که می‌گوید: امیر المؤمنین علیه السلام وی را از مسجد بیرون کرد و نگذاشت که سخن بگوید، به انحراف وی از حضرت علی علیه السلام اشاره داشته باشد. [۴۵۲]. حسن بصری هر جا می‌نشست، اگر موقعیت را مناسب می‌دید به یادآوری [صفحه ۲۳۴] عثمان می‌پرداخت و سه مرتبه بر او رحمت می‌فرستاد و سه مرتبه نیز قاتلانش را لعن کرده و می‌گفت: اگر ما آنان را لعن نکنیم، دیگران ما را لعن خواهند کرد. آن گاه ذکر علی را به میان می‌آورد و می‌گفت: امیر المؤمنین -صلوات الله علیه - همواره از جانب خداوند مؤید و پیروز بود تا این که حکمیت را پذیرفت. سپس می‌گفت: اگر حق با توتُست، پس چرا حکمیت را می‌پذیری؟

ای بی‌پدر! چرا یک قدم پیش نمی‌روی؟ [۴۵۳]. بعض و کینه‌ی حسن بصری نسبت به امیر المؤمنین مشهور است. مردی نزد او آمد و گفت: ابا‌سعید! مردم فکر می‌کنند که تو با علی علیه السلام کینه داری. حسن گریست. روایت می‌گوید: وی خود را از این اتهام تبرئه و امیر المؤمنین را تمجید و ستایش کرد. [۴۵۴]. در نص دیگری دارد: آن مرد به وی گفت: «به خبر رسیده که می‌گویی: اگر علی در مدینه می‌ماند و از خرمای خشک آن (نان خشک نیز آمده) می‌خورد، برایش بهتر بود از کاری که کرد. حسن به او گفت...» [۴۵۵]. این روایت ساختگی که برای هدف پست سیاسی جعل شده، ما را به یاد روایت‌های ساختگی دیگری می‌اندازد که برای هیمن منظور ساخته شده‌اند. از این قبیل است روایتی که داستان ازدواج ام کلثوم، دختر امیر المؤمنین علیه السلام با عمر بن خطاب را بیان می‌کند. در این روایت آمده: «امیر المؤمنین به فرزندانش گفت: عمومیتان [عمر] را داماد کنید! گفتند: ام کلثوم زن است و اختیارش به دست خود است، هر کس را بخواهد انتخاب می‌کند. [صفحه ۲۳۵] سپس علی علیه السلام در حالی که خشم گرفته بود، برخاست (گفت) تا بیرون رود، اما حسن دامان پدر را گرفت و عرض کرد: ای پدر جان! طاقت هجران تو را ندارم. علی گفت: پس خواهرتان را به ازدواج او [عمر] درآورید.» [۴۵۶]. هدف اصلی از جعل این روایت این است که بگویند: علی علیه السلام اهتمام زیادی به ازدواج دخترش با عمر داشت، در حالی که حقیقت کاملاً برعکس است و نصوص تاریخی نیز بر همین امر دلالت دارد. [۴۵۷]. امام صادق علیه السلام نیز در این مورد فرمود: «این ناموسی بود که به زور و غصب از ما گرفته شد.» [۴۵۸]. ۴. روایت دیگری می‌گوید: «امیر المؤمنین علیه السلام فرزندش امام حسن علیه السلام را چنین توصیف کرد: حسن اهل خورد و خوراک و یکی از جوانان قریش است. آن هنگام که درگیری شدیدی پیش آید، شما را در جنگ از چیزی کفایت نمی‌کند.» [۴۵۹]. در صورتی که امام حسن علیه السلام خود می‌فرماید: «لم یکن معاویة بأصبر عند اللقاء و لا أثبت عند الحرب منی؛» [۴۶۰]. معاویه در مواجهه‌ی با دشمن از من صبورتر و در جنگ از من با ثبات تر نبود. از سوی دیگر، حملات قهرمانانه‌ی حضرتش در دو نبرد جمل و صفين معروف و مشهور است، تا جایی که امیر المؤمنین علیه السلام - همان طور که قبل اشاره کردیم - از مردم خواست که این پسر را نگهدارند. [۴۶۱]. [صفحه ۲۳۶] از طرف دیگر وقتی به معاویه خبر رسید که زیاد بر امام حسن علیه السلام جرأت پیدا کرده و جری شده است، ابیاتی برایش نوشته و فرستاد. (این ابیات در سخنان علامه احمدی نقل خواهد شد). ۵. مدائی گفت: «امام حسن علیه السلام از دختر مردی خواستگاری کرد. آن مرد با ازدواج دخترش با حضرت موافقت کرد، اما گفت: من دخترم را به همسری تو درمی‌آورم، اما بدان که تو مردی تهی دست، کثیر الطلاق و افسرده و دلتنگ هستی، لکن از نظر حسب و نسب از همه‌ی مردم بهتر و از لحاظ جد و پدر از همه بالاتری.» از نظر ما جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست که این روایت هم ساختگی و مجعلو است؛ چرا که امام حسن علیه السلام آدم فقیر و بی‌بضاعتی نبود که وی از حضرت به لفظ «ملق» [تهی دست] تعییر کند و از طرفی بخشش‌ها و جود و کرم حضرت چیزی نیست که بتوان منکر آن شد. (طالبان به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند). در مورد کثرت طلاق و ازدواج حضرت علیه السلام دانشمندان و پژوهشگران به قدر کافی بحث کرده‌اند؛ از این رو نیازی به بحث مجدد آن نمی‌بینیم و فعلاً معارض آن نمی‌شویم؛ به طور مثال به کتاب‌های زیر رجوع شود: الف) صلح الحسن علیه السلام، علامه سید محمد فضل الله (ره)؛ ب) حیاء الحسن بن علی علیه السلام، باقر شریف القرشی. در مورد این که آن مرد گفت: تو آدم افسرده و دلتنگی هستی، ابن ابی الحدید می‌گوید: «ما نمی‌توانیم آن را قبول کنیم، زیرا غلق به معنای [فرد] بسیار دلتنگ است و حال این که امام حسن علیه السلام در میان مردم، از همه سعه‌ی صدر بیشتری داشت و اخلاقش [صفحه ۲۳۷] از همه نیکوتر بود.» [۴۶۲]. آری، مخالف و موافق اقرار دارند که امام حسن علیه السلام در خلق و خوی و خلقت و سایر خصلت‌های کریمانه و افعال نیکو به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شبهه بود. معلوم است که منظور از جعل روایت فوق این بوده که وانمود کنند امام حسن علیه السلام به خودی خود شخصیت مهمی نبوده، بلکه عمدۀی فضیلت‌ش این است که جدش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام... و بالا-تر این که بگویند: جز یافتن زنان زیبا و دلفریب و کام‌جویی از آنان و سپس

واگذاری شان به دیگران، هم و غم دیگری نداشته است؛ پس چرا باید یزید دائم الخمر و فاجر، به خاطر کارهای ناشایست خود مورد ملامت و سرزنش قرار گیرد؟ زیرا اگر چه وی نیز به دنبال خوش گذرانی و کام جویی از زنان است، اما صفاتی را که حسن داشت، ندارد؛ نه کثیر الطلاق است و نه تنگ دست و نه افسرده و دل تنگ؛ همچنان که در مورد دیگران نیز وضع به همین منوال است. ضرب المثل عربی است که می‌گوید: «ما عشت اراك الدهر عجبا؛ اگر عمر طولانی کنی، چیزهای عجیب بینی.» در پایان به عنوان حسن ختام، گفتار علامه احمدی را نقل می‌کنیم که می‌گوید: جای شگفتی نیست که سخنان دروغ و اکاذیب بی اساسی به حسین علیهم السلام نسبت دهند. همین‌ها می‌گویند: حسن علیهم السلام که دید در آن وضع بحرانی و خطرناک، پدرش قصد دارد خلافت را بپذیرد، به پدر گفت: عقیده‌ی من این است که طلحه و زبیر به قبول خلافت شما و ادار نشوند و مردم را نیز [صفحه ۲۳۸]

همچنان به حال خود و انگذاری تا در این کار به مشورت با هم بپردازنند، هر چند که یک سال به طول می‌انجامد. به خدا قسم! اگر یک سال به مشاوره مشغول باشند، باز از شما دست بردار نخواهند بود و بالاخره خلافت مال شماست و چاره‌ای جز قبول خلافت شما ندارند، و نیز بیعت طلحه و زبیر را به خودشان و انگذار! زیرا من در چهره‌ی آنان آثار کراحت و پیمان‌شکنی و مکر و خدعاً را نمایان می‌بینم.» [۴۶۳]. سخنان دیگری نیز به حضرت مجتبی علیهم السلام نسبت داده‌اند که همین مضمون را می‌رساند به رغم تناقض گویی این متون، متذکر می‌شویم که این روایت به نفع طلحه و زبیر ساخته شده، تا اظهار نماید که بیعت آن دو از روی اکراه و اجراب بوده و بیعت مردم هم از روی دوراندیشی و مشاوره نبوده است. می‌پرسیم: مگر امام حسن علیهم السلام سرپیچی پدرش را از قبول بیعت نمی‌دید، و مگر با گوش خود نشنید که پدرش می‌گفت: «دعونی و التمسوا غیری؛ مرا وامگذارید و به دنبال دیگری بروید!» آیا اصرار شدید علی علیهم السلام را در رد تقاضای مردم نمی‌دید؟ مگر امام حسن علیهم السلام ندید که چگونه مردم برای بیعت با علی علیهم السلام همچون یال کفتار، زنجیروار به خانه‌ی حضرت هجوم آوردن، طوری که نزدیک بود حسین علیهم السلام زیر دست و پای مردم پایمال شوند؟ آیا حسن علیهم السلام ندید که همه‌ی مردم، حتی کودکان و پیران نیز از بیعت خود با علی علیهم السلام مسرور و شادمان بودند؟ آیا مشاهده نکرد که شخصیت‌های اسلامی آن روز اصرار می‌کردند که حضرت بیعت را بپذیرد؟ آیا ندید که شخص طلحه و زبیر پیش‌پیش جمعیت بیعت کننده حرکت می‌کردند؟ سخنان مردم در آن روز، بهترین گواه بر مدعای ماست. [صفحه ۲۳۹] آیا حسن علیهم السلام نمی‌دید که دشمن اموی ستمکار، مترصد فرصتی است که بر پیکر اسلام و مسلمین ضربه وارد کند و باقی مانده‌ی صحابه را از بین ببرد و نابود سازد؟ آیا امام حسن علیهم السلام نمی‌دانست که با وجود یاور، بر عالم فرض است که قیام کند و خلافت را بپذیرد؟ آری، امام حسن علیهم السلام همه‌ی آن مسائل را می‌دید و هم می‌دانست و کلمات جاودانه‌اش در مناسبت‌های مختلف، دلیل قاطعی است که با سیاست‌های پدر در بیعت و جنگ و سایر مواضع و مواقف کاملاً موافق بوده، و حضرتش را در گفتار و کردار و قول و عمل تأیید می‌کرده است. مگر حسن علیهم السلام نبود که مردم کوفه را برای جهاد در رکاب علی علیهم السلام و علیه ناکثین تحریک و تشویق کرد، و مگر همو نبود که در جنگ آن قدر غرق شده بود که پدرش فریاد برآورد؛ این پسر را نگهدارید؟ دروغ دیگری هم به امام مجتبی نسبت داده‌اند که در ربذه - در حالی که گریان بود - به پدرش گفت: «امرتك فعصيتنى، فأنتاليوم تقتل بمضيئه لاناصر لك!؛ تو را فرمان دادم، اما سرپیچی کردي. امروز در ديار غربت بدون یاور کشته می‌شوی!» امير المؤمنين فرمود: «ما لك تحن حينن المرأة؟ ما الذي امرتنى فعصيتك؟؛ تو را چه شده است که مانند زنان نوحه می‌کنی؟ مرا به چه فرمان دادی که اطاعت نکردم.» [۴۶۴]. این قیبه نیز مطالبی نقل می‌کند که امام مجتبی علیهم السلام از همان اول قصد داشت خلافت را به معاویه و انگذار. [صفحه ۲۴۰] اقوال و سخنان امام حسن علیهم السلام همه‌ی این گفته‌ها را تکذیب می‌کند و از اساس باطل می‌گرداند. چه، این‌ها به طمع مال و مقام آن‌ها را ساختند و در میان مردم شایع کردند که بگویند: امام علیهم السلام آدم ضعیفی بود و نه مرد سیاست و قاطعیت و تصمیم و شجاعت. اما سایر مواضع و احتجاجات حضرت علیهم السلام را در قبال معاویه و دار و دسته اموی و نیز خطبه‌ها، نامه‌ها و مواضع وی را در جنگ‌ها فراموش کرده یا از یاد برده‌اند و

خود را به فراموشی زده‌اند! گویی به گوششان نخورده که امام علی علیه السلام از مردم خواست که مانع رفتن حسن به میدان نبرد شوند، آن جا که فرمود: «ملکوا عنی عذا الغلام لا یهدنی». [۴۶۵] حتی معاویه درباره‌ی حضرت به زیاد نوشت: اما حسن فابن الذى کان قبله اذا سار سار الموت حيث یسیر و هل يلد الرئبال الا-نظیره و ذا حسن شبه له و نظير و لكنه لو يوزن الحلم و الحجى بأمر لقالوا: يذبل، و ثير [۴۶۶]. «حسن فرزند همان کسی است که هر جا می‌رفت، مرگ نیز پا به پای او قدم بر می‌داشت. بچه‌ی شیر همانند شیر است و حسن نیز همانند پدر خویش است. اگر حلم و درایت او را بتوان سنجید، باید گفت هموزن یذبل و ثیر (نام دو کوه) است.» از این گذشته، امامت به معنای حقیقی اش نزد اهل بیت علیهم السلام از مسلمات بود، اما خدا بکشد آن‌ها یی را که به خاطر تعصبات قومی و نژادی، حق آنان را غصب کردند و به خاطر رسیدن به دنیا همانند سکان به هم‌دیگر یورش بردن. ما کاملاً می‌دانیم که تا چه اندازه این گفته‌ی آنان به صحت نزدیک است که: [صفحه ۲۴۱] وی خون‌ریزی را خوش نداشت. منظورشان این بوده که پدرش علی علیه السلام و برادرش حسین علیه السلام را مورد طعن و عیب‌جویی قرار دهند. افسانه‌های ساختگی دیگری از قبیل این که امام علی علیه السلام درباره‌ی حسن فرمود: در میدان نبرد و کارزار، حسن کارایی ندارد و نمی‌تواند جای چیزی را بگیرد؛ یا گفته‌ی معاویه - که آن گاه که مقداری پول به حسین و جعفر داد و گفت: حسن با این پول برای دخترانش، عطر خواهد خرید - برای این ساخته شد که حرمت و احترام حضرت هتك نمایند و او را متهم نمایند که وی دل‌باخته‌ی زنان بود، تا بدین وسیله سرپوشی بر فسق و فجور یزید بگذارند. همچنین این داستان را ساختند که حسین علیه السلام مخالف صلح حسن علیه السلام با معاویه بود و از آن خشنود نبود؛ از این رو به حسن اعتراض مرد و او نیز آن گونه جوابش داد که هرگز شایسته‌ی مقام امامت نیست. در حالی که حسین علیه السلام در هنگام دفن امام حسن علیه السلام او را به خاطر صلحش با معاویه مورد تمجید و ستایش قرار داد. در کتاب شریف کافی روایت شده که امام حسین علیه السلام به منظور رعایت ادب هیچ گاه در مجلسی که برادرش حسن حضور داشت سخن نمی‌گفت. از طرفی می‌بینیم که امام حسین علیه السلام پس از برادرش، تا معاویه زنده بود، پیمان صلح را به هم نزد و با او به جنگ برنخاست؛ در حالی که مردم کوفه به حضرت نامه نوشتند و او را برای جنگ با معاویه دعوت کردند. و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهرًا و باطنًا و صلاته و سلامه علی عباده‌الذین اصطفی محمد و آل‌الطاهرين!

سخن پایانی

آنچه گذشت، اشاره‌ای بود مختصر، به زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در روزگار پیامبر عظیم الشأن اسلام و در عهد خلفاء سه گانه. در نظر داشتیم که این [صفحه ۲۴۲] تحلیل و بررسی را تا زمان امامت و رهبری حضرت علیه السلام و سپس شهادتش تکمیل کنیم، اما اوضاع و احوال، مانع از تحقق چنین خواسته‌ای شد. با این حال: آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید در این جا مقداری از بحث را که به انجام رسیده، در اختیار خوانندگان گرامی قرار می‌دهیم، باشد که خدای تعالی در فرست دیگری، توفیق اتمام بحث را به ما عطا کند، ان شاء الله. متذکر می‌شویم که ما در این بررسی و تحلیل، عمدًا آن قسمت از زندگانی امام حسن علیه السلام را مورد مطالعه قرار داده‌ایم که پژوهشگران به ندرت در کتاب‌های خود معرض آن شده‌اند. در بعضی از مسائل ضرورت ایجاب کرده که مطلب را با تفصیل بیشتری ارائه کنیم. چرا که اگر بخواهیم موضع سیاسی را که حضرت با آن درگیر بود و برخورد داشت و با توجه به اوضاع و احوال مختلف، در قبال آن موضع گیری می‌کرد، با وضوح و روشنی بیشتری بررسی کنیم، چاره‌ای نداریم جز این که به این تفصیل تن در دهیم. به هر حال بعضی از مطالب ارائه شده با نظر گاههای خوانندگان محترم یا با مطالبی که به طور معمول و بدون بحث و تحقیق، شایع و رایج است مطابقت ندارد، از آنان پوزش می‌طلبم. در پایان، امیدوارم که خوانندگان گرامی، راهنمایی‌ها و دیدگاههای خود را همچون تحفه‌ای ارجمند به نویسنده مرحمت کنند؛ از آنان تشکر و قدردانی می‌کنم. جعفر مرتضی عاملی ۱۴۰۴/۹/۱۹ هـ ق. ۱/۳ / ۱۳۶۳ هـ ش.

پاورقی

[۱] مانند: تربیت تنی چند از شخصیت‌های بزرگ؛ سخنان و خطبه‌های القا شده در مناسبت‌های گوناگون؛ صلح با معاویه برای حفظ کیان شیعه و رسوایی امویان و منافقان و بر ملا ساختن نیات شوم آنان که از راه القای سخنرانی و انجام دادن اعمال غیر انسانی و غیر اسلامی در صدد ضربه زدن به شیعه و اسلام حقیقی بودند. [۲] باقر شریف القرشی، حیاة الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۳ (به نقل از: مجله‌ی عرفان، ج ۴، جزء ۳، و نیز به نقل از: التذکرة المعلوفیه، ج ۹)؛ علی محمد دخیل، الامام الحسن بن علی، ص ۵۲ و ۵۳؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۲۵. بعضی از محققان و پژوهشگران را عقیده بر آن است که این خبر، نقل به معناست یا هم از اساس باطل، لیکن من متوجه راز این حرف نشدم. [۳] فرائد السمعین، ج ۲، ص ۶۸؛ خوارزمی، مقتل الحسين. [۴] حیاة الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۲۹؛ سیرة الأئمة الاثني عشر، ج ۱، ص ۵۱۳؛ صلح الامام الحسن علیه السلام، ص ۱۵، (نقل از: غزالی، احیاء العلوم). در اینباره رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۶؛ بحار الانوار، ج ۱۰؛ اعيان الشیعه، ج ۹. علامه‌ی محقق، علی احمدی این مطلب را از مراجع ذیل نقل کرده است: کشف الغمہ، ص ۱۵۴؛ الفصول المهمة؛ الاصابه، ص ۳۲۸؛ کفایة الطالب، ص ۲۶۷؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۲؛ ینابیع الموده، ص ۱۳۷؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ التنبیه والاشراف، ص ۲۶۱؛ بحار الانوار (نقل از: ارشاد مفید؛ روضه‌ی کافی؛ اعلام الوری؛ عکبری؛ ترمذی؛ شرف النبوه). [۵] «من همچون سایه‌ای به دنبال آن حضرت حرکت می‌کردم و او هر روز نکته‌ای تازه از اخلاق نیک برای من آشکار می‌ساخت و مرا فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم». (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۰). [۶] ر. ک: روضه‌ی الاعظین؛ کفایة الطالب، ص ۲۷۷؛ حیله الاولیاء؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۱۴؛ کشف الغمہ، ص ۱۵۴؛ ینابیع الموده، ص ۲۵۹؛ بحار الانوار (نقل از: قرب الاستناد)؛ اسعاف الراغین در پاورقی نور الابصار، ص ۱۱۶... هنگامی که این بحث را بر علامه‌ی احمدی عرضه کردم، در حاشیه، این منابع را نوشت. [۷] اهل البيت، ص ۳۰۷؛ ارشاد مفید، ص ۲۲۰؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۳؛ کشف الغمہ، ج ۲، ص ۱۵۹؛ روضه‌ی الاعظین، ص ۱۵۶؛ حیاة الحسن، ج ۱، ص ۴۲؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۳۷، ۱۳۵ و ۱۴۲؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۶۷ (آن را خبر مشهور می‌داند و در صفحه‌ی ۳۹۴ می‌گوید: «أهل قبله اجماع دارند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود...»)؛ سیرة‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۴ و ۵۵۴ و گوید: «به اجماع محدثان». [۸] نزهه المجالس، ج ۲، ص ۱۸۴. [۹] ینابیع الموده، حیاة الحسن، ج ۱، ص ۴۲؛ نقل از: نزهه المجالس؛ الاتحاف بحب الاشراف، ص ۱۲۹؛ اثبات الهداء، ج ۵، ص ۵۲. [۱۰] ینابیع الموده، ص ۱۶۸، و ر. ک: منهج السنّه، ج ۴، ص ۲۰۹؛ اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۲۹. [۱۱] فرائد السمعین، ج ۲، ص ۳۵؛ امالی صدوق، ص ۱۰۱؛ پیرامون اثبات امامت حضرت امام حسن علیه السلام ر. ک: ینابیع الموده، ص ۴۴۳ - ۴۴۱ و ۴۸۷، نقل از: مناقب ابن شهر آشوب؛ فرائد السمعین، ج ۲، ص ۱۵۳، ۱۴۰، ۱۳۴ و ۲۵۹ و در پاورقی از: غایة المرام، ص ۳۹؛ کفایة الاثر، ص ۲۸۹؛ عيون اخبار الرضا، باب ۶، ص ۳۲؛ بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۰۳ و نیز ج ۳۶، ص ۲۸۳ و نیز ج ۴۳، ص ۲۴۸؛ امالی صدوق، ص ۳۵۹. [۱۲] ر. ک: ینابیع الموده، ص ۳۶۹ - ۳۹۹؛ اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۳۲. [۱۳] ر. ک: سنن ترمذی، ج ۵ ص ۶۹۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۲؛ ینابیع الموده، ص ۱۶۵، نقل از: ترمذی و ابن ماجه، و ص ۲۶۱، ۲۳۰ و ۲۳۷ و از جامع الاصول و دیگر کتاب‌ها؛ روضه‌ی الاعظین، ص ۱۵۸؛ ذخائر العقبی، ص ۲۵؛ مقتل الحسن خوارزمی، ج ۱، ص ۵ و ۶۱؛ ترجمه‌ی امام حسن از تاریخ ابن عساکر به تحقیق محمودی، ص ۹۷ و ۹۸؛ ترجمه‌ی امام حسین از تاریخ ابن عساکر، ص ۱۰۰؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۴۲؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۱۱؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۲۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۹؛ مناقب خوارزمی، ص ۹۱ و ۹۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ابن مغازلی، مناقب امام علی، ص ۶۳؛ البداية والنهاية، ج ۸، ص ۲۰۵؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۳۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۴۲؛ فرائد السمعین، ج ۲، ص ۳۸ و ۴۰ و در پاورقی از: الرياض النصره، ج ۲، ص ۱۸۹؛ المعجم الصغیر طبرانی، ج ۲، ص ۳.

المعجم الكبير، ج ۳، ص ۳۰؛ سمت النجوم، ج ۲، ص ۴۸۸؛ تهذیب الکمال. [۱۳] اهل البيت، ص ۲۷۴؛ ر. ک: سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۱. [۱۴] اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲؛ البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۲۳۸؛ دلائل الامامه، ص ۶۴؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۸، در مورد این روایت می‌گوید: این یک روایت حسن و صحیح است؛ و از سنن ابی داود، ص ۲۱۹ و ۵۲۰، در بسیاری از مصادر این حدیث، یک جمله به دنبال حدیث اضافه شده و این تعبیر آمده که «... فتنین من المسلمين» یا «... من المؤمنين» دو گروه بزرگ از مسلمانان یا از مؤمنان، گمان ما آن است که این جمله به وسیله‌ی راویان حدیث به منظور سیاسی خاصی اضافه شده است که همان اثبات ایمان و اسلام برای کسانی که بر ضد امام زمان خود قیام کرده بودند می‌باشد، و شاید نخستین کسی که این جمله را به دنبال حدیث افروزده است، خود معاویه بوده، چنان که داستانی را که مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۰ نقل کرده، دلیل و گواه بر این مطلب است، وی می‌گوید: «زمانی که پیکر صلح امام حسن علیه السلام به نزد معاویه آمد، تکییر گفت. زن معاویه سبب تکییر را پرسید. معاویه گفت: صلح حسن نزد من آمد و من به یاد این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله افتادم که فرمود: ان ابني هذا سید اهل الجنة و سیصلح به بین فتنین عظیمتین من المؤمنین، و سپاس خدای را که گروه مرا یکی از این دو گروه قرار داد.» [۱۵]

نسب قریش، ص ۳۳ - ۲۵. [۱۶] تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۷ - ۲۰۵؛ الغدیر، ج ۷ ص ۱۲۴. [۱۷] ر. ک: تهذیب ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۷ - ۲۰۵ و ۲۱۰؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۹ - ۱۲۴ و نیز ج ۱۰؛ سیرتنا و سنتنا، ص ۱۵ - ۱۱؛ فضائل الخمسة؛ فرائد السبطین؛ ترجمه‌ی امام حسن و ترجمه‌ی امام حسین از تاریخ ابن عساکر، تحقیق محمودی؛ الفصول المهمه‌ی مالکی؛ ترجمه‌ی امام حسن از انساب الاشراف؛ نور الابصر؛ الصواعق المحرقة؛ بحار الانوار، ج ۴۴ و ۴۳؛ ارشاد مفید؛ اسد الغابه؛ الاصابه؛ الاستیعاب (ترجمه‌ی حسین)؛ حیاء الحسن علیه السلام. [۱۸] ر. ک: بحار الانوار (شرح حال امام حسن علیه السلام) و منابع پیشین. [۱۹] تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۴۱۸؛ آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهم السلام، ص ۱۶ و ۱۷؛ حیاء الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۲۸ - ۲۴. [۲۰] المیزان، ج ۳، ص ۳۶۸. [۲۱] آل عمران (۳) آیه ۶۱ - ۵۹. [۲۲] ر. ک: تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۰۴؛ حیاء الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۵۱ - ۴۹. عده‌ی زیادی از حافظان و مفسران، مسئله‌ی مباھله را به اختصار و تفصیل بیان کرده‌اند؛ در اینجا به بعضی اشاره می‌کنیم: تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۷۷ - ۷۶؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۲ و ۴۵۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۳۷۰ و ۳۷۱؛ تفسیر طبری، ج ۳، ص ۲۱۳ - ۲۱۱، در این تفسیر آمده: جریر گوید: «گفت: به مغیره گفتم: مردم در حدیث نصارای نجران روایت می‌کنند که علی علیه السلام در میان همراهان رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود. سپس گفت: اما شعبی آن را نگفته است. نمی‌دانم به خاطر بدینی به امویان نسبت به علی علیه السلام بوده است با اصلا در حدیث نبوده.» ما می‌گوییم: احتمال اول درست است، زیرا نام علی علیه السلام در حدیث به طور متواتر آمده و شکی در آن نیست؛ چنان که دیدیم و در بحث‌های آینده نیز خواهد آمد. ر. ک: تفسیر نیشابوری، ج ۳، ص ۲۱۳ و ۲۱۴؛ تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۰. رازی پس از بیان حدیث عایشه که می‌گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله اهل بیت را برای مباھله با خود برد و آنان را زیر پارچه‌ای سیاه جمع کرد و آیه‌ی تطهیر را تلاوت کرد، می‌گوید: «تفسران و محدثان در صحت این روایت اتفاق نظر دارند»؛ التفسیر الحدیث، ج ۸، ص ۱۰۸، نقل از: الناج الجامع للاصول، ج ۳، ص ۲۹۶، نقل از: مسلم و ترمذی؛ کشاف زخمشری، ج ۱، ص ۳۷۰ - ۳۶۸؛ ارشاد مفید، ص ۹۷؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ واحدی، اسباب الترول، ص، ص ۵۸ و ۵۹؛ صحیح مسلم ج ۷ ص، ص ۱۲۰ و ۱۲۱ البداية و النهاية ج ۵، ص ۵۴؛ حیاء الصحابة، ج ۲ ص ۴۹۲؛ حقائق التأویل، ص ۱۱۲ - ۱۱۰؛ صحیح ترمذی، ج ۶۳۸، ۵؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳ ص ۳۷۰ - ۳۶۸، نقل از: افراد بسیار زیاد؛ ینابیع الموده، ص ۵۲ و ۴۷۹؛ دلائل النبوه ابونعیم، ص ۲۹۸ و ۲۹۹؛ فرائد السبطین، ج ۱، ص ۳۷۸ و نیز ج ۲، ص ۲۴ - ۲۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۳۲ و ۱۲۳؛ و نیز ج ۲، ص ۲۰؛ المسترشد فی الامامه، ص ۶۰؛ ترجمه‌ی الامام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۱ ص ۲۰۶ و ۱۲۴؛ چاپ اول) و ص ۲۲۵ (چاپ دوم) محمودی؛ مناقب خوارزمی، ص ۵۹ و ۶۰؛ کشف الغمة، ج ۱ ص ۲۳۲ و ۲۳۳؛ الاصابه، ج ۲ ص

۵۰۳؛ معرفة علوم الحديث حاکم، ص ۵۰؛ تفسیر فرات، ص ۱۱۷ - ۱۶؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۷۲ و نیز ج ۱، ص ۲۶۵؛ الجوهرة فی نسب علی علیہ السلام، ص ۶۹؛ ذخائر العقبی، ص ۲۵؛ روضة الوعظین، ص ۱۶۴؛ ابن الحکم، ما نزل من القرآن فی اهل البيت، ص ۵۰؛ ابن صباح، الفصول المهمة، ص ۱۱۰؛ مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۱۵۰؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۶؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۳۳؛ مسند احمد، ج ۱ ص ۱۸۵؛ ابن مغازلی، مناقب امام علی علیہ السلام ص ۲۶۳؛ و در پاورقی نقل از: نزول القرآن ابونعمیم (مخطوط)؛ در المنشور، ج ۲ ص ۴۰ - ۳۸؛ از مصادر پیشین و بیهقی در الذلائل، ابن مردودیه، ابن ابی شیعه، سعید بن منصور، عبد بن حمید، ابن منذر؛ و تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۹۰ - ۲۸۶ از بعضی مصادر پیشین و از مقاتل و کلبی؛ تفسیر المیزان، نقل از: بسیاری مصادر پیشین و از: عيون اخبار الرضا؛ اعلام الوری؛ الخرائج و الجرائح حلیة الاولیاء و طیالسی؛ فتح القدیر، ج ۱، ص ۳۴۷ و ۳۴۸؛ تفسیر تبیان، ج ۲، ص ۴۸۵؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۹۰ - ۲۸۸ از بعضی از منابع پیشین و از خصال، روشه کافی و دیگران؛ و نیز از نور الابصار، ص ۱۰۰؛ المتنقی، باب ۳۸؛ در تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۲۳۵ گوید: «ابن طاووس در کتاب سعد السعوڈ گفته: من در کتاب ما نزل القرآن فی النبی و اهل بیته نوشته‌ی محمد بن عباس بن مروان دیدم نوشته بود: خبر مباھله از ۵۱ طریق نقل شده، و بعضی از افراد را که طریق و روایت به او منتهی می‌شود، از صحابه دانسته است، از جمله: حسن بن علی علیہما السلام، عثمان بن عفان، سعد بن ابی وقار، بکر بن سمال، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن عباس، ابورافع (غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله)، جابر بن عبد الله، براء بن عازب و انس بن مالک را شمرد». ابن شهر آشوب در مناقب، ج ۳، ص ۳۶۸ و ۳۶۹ افراد زیر را اضافه کرده است: ابوالفتح محمد بن احمد بن ابوالفوارس، ابن البیع در کتاب معرفة علوم الحديث، احمد در الفضائل، ابن بطة در الابانه و اشفهی در کتاب اعتقاد اهل السنة، خرگوشی در شرف النبی، محمد بن اسحاق، قتيبة بن سعید، حسن بصری، قاضی ابویوسف، قاضی معتمد ابوالعباس، ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی از افراد بسیار زیاد؛ و در پاورقی حقائق التأویل، ص ۱۱۰ از منابع پیشین؛ و از تاریخ الخلفاء سیوطی، ۶۵؛ و از کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۲؛ و از کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷ و از تفسیر خازن و در پاورقی از تفسیر البغوي. منابع زیاد دیگری در مورد داستان مباھله وجود دارد که در کتاب مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۸۰ و ۱۸۱ ذکر شده است. [۲۳] مجمع البیان، ج ۲ ص ۴۵۲؛ ر. ک: تبیان طوسی، ج ۲، ص ۴۸۵؛ تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۰ حقائق التأویل، ج ۱۱۴، در این کتاب آمده: دانشمندان اجماع دارند. [۲۴] کشاف، ج ۱، ص ۳۷۰؛ ر. ک: الصواعق المحرقة، ص ۱۵۳، نقل از: کشاف؛ ارشاد مفید، ص ۹۹؛ المیزان، ج ۳، ص ۲۳۸. [۲۵] علامه محقق، احمدی معتقد است: امکان دارد زمانی که عباس، حسین علیہما السلام را برای استتسقا (نمایز باران) با خود بیرون برد و مانع از الحاق عمر به آن دو گردید، و موقعی که عمر به آنان تبرک جست، به او گفت: دیگری را جز ما، با ما همراه مکن! (دیگران را با ما در هم می‌امیز!) به رسول اکرم اقتدا کرده باشد. ر. ک: تبرک الصحابة و التابعين، ص ۸۴ - ۲۸۷. [۲۶] مريم (۱۹) آیه ۲۹ و ۳۰. [۲۷] همان، آیه ۱۲. [۲۸] ر. ک: المیزان، ج ۳، ص ۲۲۴؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۸۴. [۲۹] مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۲. ۴۵۳؛ ر. ک: مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۶۸ گفتار ابن ابی علان در تبیان، ج ۲ ص ۴۸۵ نیز موجود است. ر. ک: ارشاد مفید؛ بحار الانوار، بحثی دارد پیرامون ایمان علی علیہ السلام در حالی که به احتلام نرسیده بود. [۳۰] ر. ک: الصحيح من سیرة النبی و الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۱ ص ۴۷ - ۴۵. [۳۱] محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی، معتقد است: این که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از بین سایر زنان، حضرت زهرا را برای مباھله با نصارای نجران بیرون برد، در صورتی که آیه‌ی مباکه عام است و با تعبیر «نساءنا» از آن نام می‌برد و نیز زنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله بارزترین مصادیق این تعبیر قرآنی بودند، تا حدود زیادی همان مفهومی را در بردارد که ارسال ابوبکر برای ابلاغ آیات سوره‌ی برائت و سپس عزل وی با استناد به قول جبرئیل که «لا يبلغ عنك الا انت او رجل منك» دربرداشت! در مورد عموم کلمه‌ی «أنفسنا» که حضرت تنها امیر المؤمنین را با خود برد، و عموم کلمه‌ی «ابناءنا» که فقط حسین علیہما السلام را بدین منظور به همراه برد، همان را می‌گوییم که در مورد «نساءنا» گفتیم. در پاسخ می‌گوییم: اولاً: بعضی از زنان رسول اکرم صلی

الله علیه و آله مانند اسلامه، نباید مورد تعرض قرار گیرد، چه وی از بهترین و با فضیلت ترین زنان بود. ثانیا: مقصود از «نساءنا» همسران نمی‌باشند، اگر چه در بعضی از آیات قرآنی بر آنان لفظ «نساء» اطلاق شده است. در اینجا منظور از «نساء» زنانی است که به فرد منسوب می‌باشد و دختر از این قبیل است و بر روی لفظ «نساء» اطلاق می‌گردد. ثالثا: آنچه وی در اینجا گفته است، با مطلبی که خودش در جای دیگر بیان کرده تناقض دارد، چه در آن جا می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه را از میان زنان شوهردار این امت، به عنوان «زن مسلمان» برای مباھله با خود بیرون برد، نه به عنوان این که وی از زنان اوست، اما در این جا چیز دیگری فرموده است. البته همان طور که خواهد آمد، به نظر ما این سخن اخیر وی نیز نامقبول است، با این حال با آنچه در این جا بیان کرده تناقض دارد. [۳۲] تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۱؛ فتح القدیر، ج ۱، ص ۳۴۷؛ تفسیر نیشابوری در پاورقی تفسیر طبری، ج ۳، ص ۲۱۴؛ تبیان، ج ۲، ص ۴۸۵؛ از ابویکر رازی (غیر از فخر رازی)؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۵۲؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۲، نقل از: مجمع البیان و تفسیر قرطبی، ج ۴، ص ۱۰۴. [۳۳] نساء (۴) آیه‌ی ۱۱. [۳۴] تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۵؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۱، به نقل از آن. [۳۵] الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۲، نقل از: خزانة الادب، ج ۱، ص ۳۰۰. [۳۶] الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۳، نقل از: تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۳۱. [۳۷] جامع البیان العلم، ج ۱، ص ۱۶۰؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۶۵؛ اضواء على السنة المحمدية، ص ۲۹۸، نقل از: الانتفاء، ص ۴۱ و از شافعی. [۳۸] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۸۸. [۳۹] الامام الصادق عليه السلام و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۵۰۷ - ۴۹۴. [۴۰] حقائق التأویل، ص ۱۱۵. [۴۱] ر. ک: نهاية الارب، ج ۸، ص ۱۶۸؛ عيون الاخبار، ج ۲، ص ۲۳۳؛ العقد الفريد، ج ۴، ص ۲۵۸؛ تاريخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۴ و ۱۵؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۱ - ۷؛ الادب فی ظل التشیع، ص ۲۴، نقل از: علایلی، البیان و التبیین جاحظ و الامام الحسین، ص ۱۸۶ و ۱۹۰ و دیگران؛ زندگانی سیاسی امام رضا عليه السلام از منابع پیشین، ص ۵۳. [۴۲] النزاع و التخاصم، ص ۲۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳؛ فتوح ابن اعثم، ج ۸؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۵۹؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۹. [۴۳] العقد الفريد، ج ۲، ص ۱۲۰. ر. ک: الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۶۷. [۴۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳؛ النزاع و التخاصم، ص ۲۸. [۴۵] السیرة الحلبیه، ج ۲، ص ۲۰۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۳۴۱، نقل از: احمد؛ نیل الاوطار، ج ۸، ص ۲۲۸، نقل از: احمد، بخاری، نسائی، ابن ماجه، ابی داود و برقانی؛ سنن ابی داود، ج ۳، ص ۱۴۵ و ۱۴۶، سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۹۶۱؛ مغازی واقدی، ج ۲، ص ۶۹۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۲۲۶؛ بدایة المجتهد، ج ۱، ص ۴۰۲؛ الخراج، ابویوسف، ص ۲۱؛ البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۲۰۰، نقل از: بخاری؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۵ - ۸۱؛ شرح نهج البلاغة، ج ۱۵، ص ۲۸۴؛ تشید المطاعن، ج ۲، ص ۸۱۸ و ۸۱۹، نقل از: زاد المعاد؛ سنن بیهقی، ج ۶، ص ۳۴۲ - ۳۴۰؛ الدر المنشور، ج ۳، ص ۱۸۶، نقل از ابی شیبیه؛ البحر الرائق، ج ۵، ص ۹۸؛ تبیین الحقایق؛ ج ۳، ص ۲۵۷؛ نصب الرأیه، ج ۳، ص ۴۲۵ - ۲۶ از افراد بسیار زیاد؛ مصابیح السنّه، ج ۲، ص ۷۰؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۱۱ و نیز ج ۶، ص ۱۸۶؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۱۲؛ فتح القدیر، ج ۲، ص ۳۱۰؛ تفسیر خازن، ج ۲، ص ۱۸۵؛ و النسفی در پاورقی خازن، ج ۲، ص ۱۸۶؛ تفسیر طبری، ج ۱۰، ص ۵؛ کشاف، ج ۲، ص ۲۲۱؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۳۰ و ۱۳۱؛ مقدمه‌ی مرآة العقول، ج ۱، ص ۱۱۸ بعضی از محققان از منابع ذیل نقل کرده‌اند: الاموال ابو عبید، ص ۴۶۱ و ۴۶۲؛ تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۱۲؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۱۷۴ و نیز ج ۶؛ ص ۱۵۰؛ تفسیر المنار، ج ۱۰، ص ۷؛ ترتیب مسند شافعی، ج ۲، ص ۱۲۵ و ۱۲۶؛ ارشاد الساری، ج ۵، ص ۲۰۲؛ المحلى، ج ۷، ص ۳۲۸. [۴۶] کشف الغمة، ج ۳، ص ۲۰. [۴۷] ص ۷۳ - ۶۶. [۴۸] همان، ج ۲، ص ۱۷۶. [۴۹] ینابیع الموده، ص ۴۷۹، نقل از: زرندی مدنی و نیز ص ۵۲ و ۴۸۲؛ تفسیر برهان، ج ۱ ص ۲۸۶؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۷۲. [۵۰] انعام (۶) آیه‌ی ۸۴ و ۸۵. [۵۱] تفسیر رازی، ج ۱۳، ص ۶۶؛ فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۲۴۷، (نقل از: رازی). [۵۲] ینابیع الموده، ص ۲۶۶، نقل از: دارقطنی و الصواعق المحرقة، ص ۱۵۴؛ فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۲۵۰؛ حیاۃ امیر المؤمنین، ص ۲۰۵، (نقل از: الصواعق المحرقة). [۵۳] تفسیر رازی، ج ۲، ص ۱۹۴؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۴؛ فضائل الخمسه، ج ۲، ص ۱۴۸ و ۲۴۷؛ الدر المنشور، ج ۳، ص ۲۸، نقل از:

ابن ابی حاتم، ابوالشیخ، حاکم و بیهقی؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۳، نقل از: تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۵؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۸۹؛ ر. ک: العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۰؛ نور القبس، ص ۲۱ و ۵۴. [۵۴] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۸۹ و ۹۰. [۵۵] نور الابصار، ص ۱۴۸ و ۱۴۹؛ عيون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۸۴ و ۸۵؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۹ و ۲۹۰؛ تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۲۳۰؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۸۹. [۵۶] شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۳۳۴. [۵۷] مقتل خوارزمی، ج ۱ ص ۲۴۹ و مقتل مقرم، ص ۲۷۸، (نقل از: خوارزمی). [۵۸] ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۸۸؛ المیزان، ج ۳، ص ۲۲۹ و ۲۳۰؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۸۶ و ۲۸۷ و غیره. [۵۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۲؛ ذخائر العقبی، ص ۱۳۸، (نقل از: دولابی)؛ کشف الغمہ، ج ۲، ص ۱۷۳ (نقل از: جنابذی).

[۶۰] مقاتل الطالبین، ص ۵۲؛ تفسیر فرات، ص ۷۲ و ۷۰؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۵۲۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۴۶. وی گوید: این حدیث را احمد با اختصار زیاد نقل کرده و استناد احمد و بعضی از طرق بزار و طبرانی در کتاب الكبير حسان موجود است. تفسیر المطالب، ص ۱۷۹، نقل از، امالی طوسی، ص ۱۶۹؛ ارشاد مفید؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵ و از جمهرة الخطب، ج ۲ ص ۷. [۶۱] ر. ک: مالکی، الفصول المهمة، ص ۱۴۶؛ تفسیر فرات، ص ۷۰ و ۷۲؛ کشف الغمہ، ج ۲، ص ۱۵۹؛ یتابع الموده، ص ۴۸۲ - ۴۷۹ - ۳۰۲ - ۲۷۰ - ۲۲۵، نقل از: ابوسعید، شرف النبوه؛ الكبير، طبرانی؛ بزار؛ زرندي، مدنی و دیگران؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۷؛ فرائد السمعطین، ج ۲، ص ۱۲۰؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۶؛ حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۵۲۶؛ ذخائر العقبی، ص ۱۳۸ و ۱۴۰، نقل از: دولابی، الذریة الظاهره؛ نزهه المجالس، ج ۲، ص ۱۸۶؛ المحاسن و المساوى، ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱ و ۱۲؛ احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۱۹؛ بحار الانوار، ج ۴۴؛ امالی طوسی، ص ۱۲۱؛ اعلام الوری، ص ۲۰۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۰. [۶۲] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۶۳. [۶۳] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۱۹؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۱۸؛ ذخائر العقبی، ص ۱۴۰، نقل از: ابوسعید؛ ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۲؛ المحاسن و المساوى، ج ۱، ص ۱۳۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۴۹؛ مقاتل الطالبین، ص ۷۳؛ آل یاسین، الحسن بن علی، ص ۱۱۰ و ۱۱۴؛ تحف العقول، ص ۱۶۴. [۶۴] ذخائر العقبی، ص ۱۶۰، نقل از، ابوسعید؛ ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۲؛ المحاسن و المساوى، ج ۱، ص ۱۳۳؛ شرح نهج البلاغه: ج ۱۶، ص ۴۹؛ مقاتل الطالبین، ص ۷۳؛ آل یاسین، الحسن بن علی، ص ۱۱۰ و ۱۱۴؛ تحف العقول، ص ۱۶۴. [۶۵] الغدیر، ج ۱۱، ص ۸، (نقل از: طبقات ابن سعد). [۶۶] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۲، نقل از: العقد الفرید و مدائی؛ ر. ک، مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۵ و ۳۵۶؛ ابن قتیبه، عيون الاخبار، ج ۲، ص ۱۷۲. [۶۷] مناقب، ج ۴، ص ۱۲؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۶، و نیز ج ۴۴، ص ۱۲۱ و ۱۲۲، نقل از: تحف العقول، ص ۲۳۲؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۱۷ و ۲۱۸. [۶۸] امالی صدقوق، ص ۱۵۸. [۶۹] المحاسن و المساوى، ج ۱، ص ۱۲۲. [۷۰] مقتل مقرم، ص ۲۷۴، (نقل از: مقتل محمد بن ابی طالب حائزی). [۷۱] همانجا، نقل از: اقبال؛ مصباح المتهجد، و از آن دو در کتاب مزار بحار الانوار، ص ۱۰۷، باب «زیارتہ یوم ولادتہ». [۷۲] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷؛ ر. ک: مقتل مقرم، ص ۲۸۲. [۷۳] امالی صدقوق، ص ۱۴۰. [۷۴] ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۹ و ۷۰؛ مقتل مقرم، ص ۴۴۲ و ۴۴۳ از خوارزمی و نفس المهموم، ص ۲۴۲. [۷۵] بلاغات النساء، ص ۳۵ و ۳۶؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۴ و ۶۵؛ مقتل مقرم، ح ۲، ص ۴۵۰ و ۴۵۱. [۷۶] ر. ک: امالی طوسی، ج ۱، ص ۹۰؛ مقتل مقرم، نقل از: امالی طوسی و امالی فرزندش و کتاب لهوف، ابن نما، ابن شهر آشوب و احتجاج طبرسی. [۷۷] مقتل مقرم، ص ۳۹۰. [۷۸] ذخائر العقبی، ص ۱۲۴؛ صفة الصفوه، ج ۱، ص ۷۶۳؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۰۶؛ کنز العمال، ج ۶ ص ۲۲۱؛ الغدیر، ج ۱۲۴، ۷، (نقل از: مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۶)، (نقل از: ترمذی). [۷۹] یتابع الموده، ص ۱۶۵، نقل از، ترمذی؛ نسائی، خصائص امام علی، ص ۱۲۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۰؛ ر. ک مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۶ و ۱۷۱؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۴؛ خصائص امام علی (پاورقی)، نقل از: کفاية الطالب، ص ۲۰۰؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۰؛ ترمذی، ج ۲، ص ۲۴۰. [۸۰] کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۶۲؛ مجمع الزوائد، ج

۹، ص ۱۷۶؛ تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسن علیه السلام)، ص ۵۶ و در پاورقی آن از طبرانی، معجم کبیر، ج ۱، ص ۲۰. [۸۱] مصادر این روایت بسیار زیاد است و تقریباً نیست کتابی که آن را ذکر نکرده باشد. [۸۲] دخائر العقبی، ص ۱۲۲، (نقل از: حافظ سلفی). [۸۳] الصواعق المحرقة، ص ۱۵۴؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۸۵؛ ینابیع الموده، ص ۲۶۱، فرائد السقطین، ج ۲، ص ۶۹؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۶۸؛ احراق الحق، ج ۹، ص ۶۴۴ و ۶۴۵، نقل از: مصادر بسیار زیادی؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۱؛ فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۴۹، نقل از: کنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۵ و ۲۱۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۲. [۸۴] ر. ک: منابعی که علامه احمدی بیان کرده، که عبارتند از: ینابیع الموده، ص ۱۸۲ - ۱۴۶ - ۱۳۸ - ۲۲۱ و ۱۳۶ - ۱۸۳ - ۲۱۴. [۸۵] الاموال، ص ۲۷۹ و ۲۸۰؛ ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۶؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۱۵۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴. [۸۶] التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۵۸ و ۱۵۹؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۷۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۳. [۸۷] الاموال (پاورقی)، ص ۲۷۴. [۸۸] بدایة المجتهد، ج ۲، ص ۴۵۷. [۸۹] ارشاد مفید، ج ۲۱۹؛ قزوینی، فدک (پاورقی)، ص ۲۷۴. [۹۰] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۴۵؛ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۷۸، نقل از: طبرسی؛ ارشاد مفید، ص ۳۶۳؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۸۴ و ۱۸۵. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۳۶؛ الحیاة السیاسیة للامام الجواد علیه السلام (بحث: تزویج المأمون ابنته له). [۹۱] ینابیع الموده، ص ۳۷۵، نقل از، فصل الخطاب، بخاری و نووی؛ ابن عساکر (ترجمه امام حسین علیه السلام)، ص ۱۵۰، و در پاورقی، نقل از، معجم کبیر طبرانی؛ ترجمه امام حسین علیه السلام، حدیث ۷۷؛ حیاة الصحابة، ج ۱، ص ۲۵۰؛ مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۴۰، نقل از طبرانی که گوید: این روایت مرسل است و رجال آن، افراد ثقه می‌باشند. العقد الفرید، ج ۴، ث ۳۸۴ (بدون ذکر نام ابن عباس). [۹۲] ر. ک، حدیث الافق، ص ۹۹ - ۹۶. [۹۳] ر. ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۱۱. [۹۴] المجتمع الکویتیه (مجله)؛ مجموع الذهب، ج ۲، ص ۴۱۴؛ امیر المؤمنین علیه السلام برای وی پیمان نگرفت. ر. ک: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۱. [۹۵] ر. ک: مقاتل الطالبین، ص ۵۵ و ۵۶؛ فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۱۵۱؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۰ - ۳۶؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۴، نقل از: کشف الغمة؛ قرشی، حیاة الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۲۹. [۹۶] الفصول المهمه، ص ۴۶؛ اعلام الوری، ص ۲۰۹؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۰؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۱۶۴؛ مقاتل الطالبین، ص ۳۴ و ۵۲؛ حیاة الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۱۰، نقل از: اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۳۹ - ۱۳۴؛ بحار (نقل از: ابن مخفف). [۹۷] العقد الفرید، ج ۴، ص ۴۷۴ - ۴۷۵. [۹۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۷. [۹۹] مناقب خوارزمی، ص ۲۷۸. [۱۰۰] البداية و النهاية، ج ۲۴۹، ۶.۶. [۱۰۱] ر. ک: تیسیر المطالب، ص ۱۷۹؛ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۷۲؛ اغانی، ج ۶، ص ۱۲۱؛ الخرائج و الجرائح، قریب به همین مظمون. [۱۰۲] اثبات الوصیه، ص ۱۵۲. [۱۰۳] ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۸۹؛ اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۲۱ و ۱۴۰ - ۱۴۳؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۵۰۴ - ۵۰۲؛ آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام؛ اصول کافی، ج ۳۰۰ - ۳۰۰. [۱۰۴] ر. ک: منتخب الاثر، حدیث سفینه، حدیث ثقلین و احادیث دیگر. [۱۰۵] همان، ص ۱۳۵؛ بحار الانوار، ج ۱۰، باب مصالحه حسن علیه السلام (نقل از: الخرائج و الجرائح). [۱۰۶] مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۳. [۱۰۷] اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۴۰. [۱۰۸] همان، ص ۱۲۶؛ کشف الغمة؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹۹؛ صلح الحسن، ج ۱، ص ۵۲۰، (نقل از: کافی). [۱۰۹] اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۳۹. [۱۱۰] اثبات الهداء، ج ۵، ص ۱۳۳ و ۱۳۸، نقل از: سید مرتضی، شافی؛ کشف الغمة؛ اعلام الوری. [۱۱۱] ر. ک: المسترشد فی امامه علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۰۵ و ۱۰۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۳۷؛ الصواعق المحرقة، ص ۳۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۹؛ سیره ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۱۲۹ و ۱۳۰، نقل از: الصواعق المحرقة و شرح المواقف؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۳۸، نقل از: المواقف؛ قزوینی، فدک، ص ۱۶ و ۱۷؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۵۷۹، نقل از: مسعودی، حلبی و ابن ابی الحدید؛ مالکیت خصوصی، ص ۱۳۲، نقل از: منابع پیشین و نیز از جامع احادیث الشیعه، ج

۸، ص ۶۰۶؛ التهذیب؛ بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۰۸، (نقل از: کشکول علامه). ما در این جا تنها منابعی را ذکر نمودیم که حسین را در این مسأله آورده‌اند و الا منابع اصل نزاع بین حضرت زهرا (س) و بین ابوبکر و هیأت حاکمه آن قدر زیاد است که فعلاً مجال ذکر آن‌ها نیست. [۱۱۲] ر. ک: فدک، ص ۱۶ و ۱۷. [۱۱۳] سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۱۳۰. [۱۱۴] مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۰. [۱۱۵] هنگامی که به عمر خبر دادند که مردم وی را سرزنش می‌کنند که رعیت را آزار و اذیت می‌کند و در بعضی از احکام دخل و تصرف می‌نماید؛ گفت: «من همتای محمد هستم». (ر. ک: تاریخ طبری، ح ۳، ص ۲۹۱)؛ ر. ک: الفائق، ج ۲، ص ۱۱. تفسیر مطلب به این که: وی با پیامبر در غزوه‌ی قرقه‌الکدر همراه بوده است، با طبع موضع و نیز با آنچه عمر می‌خواهد در این باره و در رد اعترافات مردم اظهار کند نمی‌سازد، و خواهد آمد که اینان حق تغییر بعضی از احکام و حتی حق تشریع را برای خود محفوظ می‌دانستند. [۱۱۶] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۴۹؛ قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۹۸ و نیز ج ۷، ص ۱۸۸؛ ناسخ التواریخ (جلد مربوط به خلفا)، ص ۸۰ - ۷۲؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۶۲۰؛ بهج الصباuges، ج ۶، ص ۲۴۴ و نیز ج ۴، ص ۳۸۱؛ بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱۳ و ۲۶۶ و ۲۹۲؛ علامه‌ی محقق، علی احمدی میانجی، مشاجرات عمر با ابن عباس را در کتاب ارزشمند خود به نام موافق الشیعه مع خصومهم آورده است. [۱۱۷] ر. ک: بعضی از منابع در مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۶۲۶ - ۶۱۸؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۷۰ - ۶۳؛ النص و الاجتهاد، ص ۱۶۵ - ۱۵۵؛ المراجعات، ص ۲۴۵ - ۲۴۱. [۱۱۸] شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۷۸ و ۷۹. [۱۱۹] همان‌جا. [۱۲۰] المصنف، ج ۵، ص ۴۴۶. [۱۲۱] ر. ک: شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۸۶ - ۸۰. [۱۲۲] تهذیب تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۵۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۳؛ المصنف، ج ۵، ص ۴۵۴؛ حیاء الصحابة، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۷۰. [۱۲۳] ر. ک: الصحيح من سیرة النبي الأعظم (از همین مؤلف)، ج ۳، ص ۱۵۵ - ۱۵۰ و ۲۱۷ و ۲۱۸. درباره‌ی تلاش عثمان برای رشوه دادن به ابن ابو حذیفه، ر. ک: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۴۹. [۱۲۴] ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۴۴؛ دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۹ (نقل از: تاریخ طبری). [۱۲۵] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۹. [۱۲۶] حیاء الصحابة، ج ۲، ص ۳۹ (نقل از: تاریخ طبری). [۱۲۷] کتز المعال، ج ۳، ص ۱۳۰. [۱۲۸] کتز المعال، ج ۴، ص ۳۸۲. [۱۲۹] احادی را پیدا نکردیم که در صحت خلافت عمر اعتراف کرده باشد که نام وی زمانی نوشته شد که ابوبکر در حالت اغما بود، اما این کار موجب اختلاف و فتنه نگردید. در حالی که خود می‌گویند: کاری که عمر کرد و در بستر مرگ رسول اکرم صلی الله علیه و آله وی را به هذیان گویی متهم کرد و مانع از نوشتن وصیت رسول صلی الله علیه و آله گردید، کاملاً به جا بود، زیرا اگر آن نوشته بر روی کاغذ می‌آمد، در آینده موجب اختلاف و فتنه‌انگیزی می‌شد. سبحان الله! چگونه می‌توان چنین ادعایی در حق رسول اکرم صلی الله علیه و آله کرد؟! (ر. ک: المراجعات؛ دلائل الصدق؛ نص و الاجتهاد). [۱۲۹] ر. ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵؛ شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۶۴؛ سیره ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۵۶؛ حیاء الصحابة، ج ۲، ص ۲۵، (نقل از: طبقات ابن سعد و کتز المعال، ج ۳، ص ۱۴۵). [۱۳۰] ر. ک: نسب قریش، ص ۱۰۴؛ کتز المعال، ج ۵، ص ۳۹۸ و ۳۹۹، نقل از: لالکائی، ابن سعد، حسن بن سفیان و ابن کثیر. وی آن را صحیح دانسته است. [۱۳۱] شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۶۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۳. [۱۳۲] بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۳۰. ر. ک: شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۱. [۱۳۳] شاید عمر می‌خواست با این کار خود شخصیت‌هایی از بنی‌هاشم در مقابل علیه‌السلام بسازد که هیچ گونه خطری برای حکومت نداشته باشدند. [۱۳۴] ر. ک: عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۹؛ کامل مبرد، ج ۱، ص ۳۱۹. [۱۳۵] طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۱؛ منتخب کتز المعال در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۳۹۰ - ۳۸۹. [۱۳۶] جامع البیان العلم، ج ۲، ص ۱۸. [۱۳۷] فتوح مصر و اخبارها، ص ۱۸۰؛ الاصادیه، ج ۳، ص ۲. [۱۳۸] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۱. [۱۳۹] ر. ک: شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۸۱؛ فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۸۷ و ۸۸؛ چرا که مسأله‌ی بسیار مهمی است. [۱۴۰] مؤلف محترم معتقد است که طلقاً کسانی هستند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنان را در صلح حدیبیه آزاد کرد. استدلال

ایشان چنین است: ابن عبدالبر تصریح دارد که در صلح حدیبیه، هشتاد تن از قریش به هنگام مذاکرات صلح قصد داشتند به سپاه اسلام تعرض کنند، اما با هوشیاری مسلمین همگی اسیر شدند. ابوسفیان و معاویه نیز جزء آنان بودند. پیامبر همگی را آزاد کرد و از بردگی رهانید، چه آنان که کافر بودن و طبق شریعت اسلامی باید برده مسلمانان باشند. مشهور آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه به اسیران فرمود: «اذهبوا أتم الطلعاء»؛ لذا می‌گویند طلقاء، آزادشدگان فتح مکه‌اند. به نظر ما گفته‌ی اول ارجح است. [۱۴۱] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۰۹ و ۲۱۱؛ ر. ک: النص و الاجتهاد، ص ۲۷۱. [۱۴۲] التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۶۹. [۱۴۳] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲، نقل از: طبری، ج ۶، ص ۱۸۴ و الاستیعاب؛ ر. ک: عقد الفرید، ج ۱، ص ۱۴. [۱۴۴] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲ و ۲۱۳، نقل از: مسنند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۰. [۱۴۵] الاستیعاب (در پاورقی الاصابه)، ج ۳، ص ۳۹۷؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۱. [۱۴۶] دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲، نقل از: تاریخ الخلفاء؛ الصواعق المحرقة (در سیره‌ی عمر). [۱۴۷] ابن قتیبه، عيون الاخبار، ج ۱، ص ۹. [۱۴۸] الاستیعاب (در پاورقی الاصابه)، ج ۳، ص ۳۹۶ و ۳۹۷. در این کتاب آمده است: عمر هر گاه وارد شام می‌شد یا به او نگاه می‌کرد، می‌گفت: «هذا کسری العرب»؛ الاصابه، ج ۳، ص ۴۳۴؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۳۸۶؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۲۶، نقل از: منابع قبل؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۲۱۲. [۱۴۹] الفخری فی الآداب السلطانیه، ص ۱۰۵. [۱۵۰] الاصابه، ج ۳، ص ۴۳۴؛ البداية و النهاية. [۱۵۱] ر. ک شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۸۷؛ النص و الاجتهاد (پاورقی)، ص ۲۸۱، (نقل از: شرح نهج البلاغه). [۱۵۲] کتز العمال، ج ۵، ص ۴۳۶، (نقل از: ابن سعد). [۱۵۳] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۶۰؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۴۳؛ الغدیر، ج ۱، ص ۱۶۰، نقل از: دو منبع پیش و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۹۷ و کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۳ و تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۸؛ النصائح الكافيه، ص ۱۷۴، (نقل از: طبری). [۱۵۴] الغدیر، ج ۱، ص ۳۵ از منابع زیر: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۹۰ - ۸۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۰ - ۵۷؛ شرح نهج البلاغه ای بن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۰ - ۱۵۸؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۸۹ - ۳۸۷؛ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۸. [۱۵۵] البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۲۷. [۱۵۶] ابن جوزی، الاذکیاء، ص ۲۸. [۱۵۷] در مورد برتری قریش و عرب و سیاست زشت تعیض نژادی، ر. ک: لطف التدبیر، ص ۱۹۹؛ المسترشد فی الامامة، ص ۱۱۵؛ الفائق زمخشري، ج ۲، ص ۳۵۳؛ تلخیص الشافعی، ج ۴، ص ۱۴؛ المعرفة و التاریخ، ج ۲، ص ۴۸۳؛ محاضرات راغب، ج ۱، ص ۳۵۱ و نیز ج ۳، ص ۲۰۸؛ ابن قتیبه، عيون الاخبار، ج ۱، ص ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۳۳۰؛ المحاسن و المساوى، ج ۲، ص ۲۷۸؛ تاریخ جرجان ص ۴۸۶؛ الالمام، ج ۱، ص ۱۸۶؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱ و ۳۱۳ و نیز ج ۱، ص ۲۰۵ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۲۵ و ۳۳۱ و ۴۴۴؛ الخراج، ص ۲۴؛ طبقات، ج ۲، ص ۳۳۸ و نیز ج ۳، ص ۲۹۳ و ۳۳۷ و ۳۴۵ و ۳۴۹؛ المنار المنیف، ص ۵۹ و ۱۰۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۳۰، الایضاح، ص ۱۸۷؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۴۱؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۴۱۲ - ۴۱۸ و نیز ج ۲، ص ۲۳۳؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۴۰۲ و ۷۹۶ و ۸۱۰؛ الاوائل، ج ۲، ص ۶۱؛ مالک، الموطأ (مطبوع با تنویر الحالک)، ج ۲، ص ۶۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ الهدی الى دین المصطفی، ج ۲، ص ۳۱۶ و ۳۱۷؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۳۵۴ و ۴۰۶؛ ابن طیفور، کتاب بغداد، ص ۳۸؛ کشف الاستار، ج ۱، ص ۵۱ و نیز ج ۲، ۱۶۱ و ۲۲۷ و ۲۹۵ - ۲۹۲؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۱۹۲ و ۲۷۵ و نیز ج ۱، ص ۸۹ و نیز ج ۱۰، ص ۳۲؛ مسنند احمد، ج ۴، ص ۴۷۵؛ المجروحون، ج ۱، ص ۱۲۹؛ ابویوسف الخراج، ص ۵۰ - ۴۵؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۸۷؛ الحیاء الصحابی، ج ۲، ص ۸۲ و ۲۳۰ و ۲۳۳ و ۴۱۳ و ۴۱۵ و ۴۴۷ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۸۰۱ و نیز ج ۳، ص ۴۸۸، نقل از: طبری، ج ۵، ص ۱۹، و ۲۳ و کتز العمال، ج ۳، ص ۱۴۸ و نیز ج ۲، ص ۲۱۵ و ۲۱۹ و بیهقی، ج ۶، ص ۳۴۹ و ۳۵۰ و ابن سعد، ج ۳، ص ۱۲۲ و ۲۱۶ و ۲۱۲ و از مصادیر دیگر. شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۱۰۹؛ بهج الصباخه، ج ۱۲، ص ۲۰۴؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۳ و نیز ج ۲، ص ۵۴۹؛ المنصف، ج ۱، ص ۴۱۱ و نیز ج ۴، ص ۴۸۵ و نیز ج ۵، ص ۴۴۱ و ۴۷۴ و ۴۷۶ و ۴۹۶ و نیز ج ۶، ص ۴۷ و نیز ج ۷، ص ۲۷۸ و ۲۷۹ و نیز ج ۸، ص ۳۸۰ و نیز ج ۱۰ و نیز ج ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۳۰۲ - ۳۰۰ و نیز ج ۱۱، ص ۵۵ و ۵۶ و ۵۸ و ۸۶ و ۳۲۵ و ۴۳۹ و همچنین در پاورقی‌ها از منابع گوناگون. کتز العمال، ص

۲۰۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۱۷ و نیز ج ۳، ص ۲۱۹؛ شوستری، قضاة امیر المؤمنین، ص ۲۶۵ - ۲۶۳ و همچنین کتب دیگری که به این بحث و بحث قومیت و قومیت گرایی پرداخته‌اند. [۱۵۸] احسن التقاسیم، ص ۱۸. [۱۵۹] الاعلاق الفیسیه، ص ۱۹۹. [۱۶۰] الغارت، ج ۱، ص ۷۷ - ۷۴؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۴۱؛ سنن بیقی، ج ۶، ص ۳۴۹؛ حیاۃ الصحابة، ج ۲، ص ۱۱۲، نقل از: بیهقی؛ الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۰ و بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۲۰۷ - ۱۹۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۳؛ روضه‌ی کافی، ص ۶۹. [۱۶۱] امالی مفید، ص ۱۷۵ و ۱۷۶؛ امالی طوسی، ج ۱، ص ۱۹۷ و ۱۹۸؛ الغارات، ج ۱، ص ۷۵؛ بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۱۹۶؛ نهج البلاغه‌ی عبداله، ج ۲، ص ۱۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۷؛ الامامة و السياسه، ج ۱، ص ۱۵۳؛ تحف العقول، ص ۱۲۶. [۱۶۲] اصول کافی، ج ۴، ص ۳۱؛ بحار الانوار، ج ۸، باب نوادر؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۸۲. [۱۶۳] المصنف، ج ۱۰، ص ۱۲۴. فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳؛ حیاۃ الحسن بن علی، ج ۲، ص ۲۶ و نقل از: جمهراۃ رسائل العرب، ج ۲، ص ۱. [۱۶۴] بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۳۹. [۱۶۵] ر. ک: بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۲۰۷ - ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۴۱. [۱۶۶] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۹۵. [۱۶۷] امالی مفید، ص ۲۲۴. [۱۶۸] شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۹۸ و ۲۹۹. [۱۶۹] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۰۳؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۷۱. [۱۷۰] فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۱۳۴. [۱۷۱] شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۸۵؛ احتجاج طبرسی، ص ۴۰۲؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۷۰؛ نقل از: ابن ابی الحدید و زبیر بن بکار، المفاخرات و جمهرة الخطب، ج ۲، ص ۱۲ شرح نهج البلاغه آملی، [۱۷۲] ر. ک: رساله‌ی پولس به مردم روم؛ الهدی الى دین المصطفی، ج ۲، ص ۳۱۶. [۱۷۳] ر. ک: سنن بیهقی، ج ۸، ص ۱۵۷ و ۱۵۹ و ۱۶۴ و نیز ج ۴، ص ۱۱۵ و نیز ج ۶، ص ۳۱۰ و صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۷ و ۲۰ و نیز ج ۲، ص ۱۱۹ و ۱۲۲؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۷۰ - ۱۶۷ و نیز ج ۵، ص ۴۶۵؛ عقد الفرید، ج ۱، ص ۹؛ المصنف، ج ۱۱، ص ۳۲۹ و ۳۳۵ و ۳۴۴ و ۳۳۹؛ الباب الآداب، ص ۲۶۰؛ در المشور، ج ۲، ص ۱۷۸ - ۱۷۶؛ مقدمه‌ی ابن خلدون، ص ۱۹۴؛ الاسرائیلیات فی التفسیر و الحدیث؛ نظریة الامامة، ص ۴۷۱ و صفحات قبل و بعد؛ تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۲۷۴؛ طبقات الحنابلة، ج ۳، ص ۵۸ - ۵۶؛ الابانة، ص ۹؛ مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۲۳؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸ و نیز ج ۴، ص ۳۸۲ و ۳۸۳؛ البداية و النهاية، ج ۴، ص ۲۲۶ و ۲۴۹؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۴ و ۲۲۹؛ حیاۃ الصحابة، ج ۲، ص ۷۲ - ۶۸ و نیز ج ۱، ص ۱۲؛ الاصابه، ج ۲، ص ۲۹۶؛ الکنى و الالقب، ج ۱، ص ۱۶۷؛ الاذکیاء، ص ۱۴۲؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۷ و ۱۲۸ و نیز ج ۷، ص ۱۴۶ - ۱۳۶ و نیز ج ۸، ص ۲۵۶ و نیز ج ۹، ص ۳۹۳ و نیز ج ۱۰، ص ۴۶ و ۳۰۲؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۲۹۰ و ۵۱۳؛ السنۃ قبل التدوین، ص ۴۶۷؛ نهاية الارب، ج ۶، ص ۱۲ و ۱۳؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۳۸۷ و نیز ج ۶، ص ۲۲۶ از ابو درداء مرفوعا: «صلوا خلف کل امام و قاتلوا مع کل امیر» و ر. ک: المجرحون، ج ۲، ص ۱۰۲؛ زندگانی سیاسی امام رضا (متن و پاورپری)، ص ۳۱۲. [۱۷۴] ر. ک: الکفایه فی علم الروایه، ص ۱۶۶؛ جامع البیان العلم، ج ۲، ص ۱۵۰ - ۱۴۸؛ ضحیی الاسلام، ج ۳، ص ۸۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۴۰ و نیز ج ۱۲، ص ۷۸ - ۷۹؛ قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۶؛ الامامة و السياسه، ج ۱، ص ۱۸۳؛ الغدیر، ج ۵، ص ۳۶۵ و نیز ج ۷، ص ۱۴۷ و نیز ج ۸، ص ۱۳۲ و نیز ج ۹، ص ۳۴ و ۹۵ و ۱۹۲ و نیز ج ۱۰، ص ۲۴۵ و ۲۴۹ و ۳۳۳؛ اخبار الدخلیه (المستدرک)، ج ۱، ص ۱۹۳ و ۱۹۷؛ مقارنة الادیان، ص ۲۴۹ و ۲۷۱؛ انبیس الاعلام، ج ۱، ص ۲۵۷ و ۲۷۹؛ التوحید و اثبات صفات الرب، ص ۸۰ - ۸۲؛ مقدمه‌ی ابن خلدون، ص ۱۴۴ - ۱۴۳؛ ابوالفرج، الاغانی، ج ۳، ص ۷۶؛ تأویل مختلف الحدیث، ص ۳۵؛ عقد الفرید، ج ۱، ص ۲۰۶ و نیز ج ۲، ص ۱۱۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۵؛ بحوث مع اهل السنۃ و السلفیه، ص ۴۹ - ۴۳ از منابع زیادی؛ المغازی و اقدی، ص ۹۰۴؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۲۱؛ الموطأ ج ۳، ص ۹۲ و ۹۳؛ مصابیح السنۃ، ج ۲، ص ۶۷؛ مناقب شافعی، ج ۱، ص ۱۷؛ بخاری، ج ۸، ص ۲۰۸؛ در کتاب خطوط مقریزی، ج ۳، ص ۲۹۷ آمده است: تنها (جهنم) قائل به جواز خروج بر سلطان جائز بود...؛ حیاۃ الصحابة، ج ۲، ص ۱۲ و ۹۴ و ۹۵ و ۳۳۰ و نیز ج ۳، ص ۲۲۹ و ۴۸۷ و ۴۹۲ و ۵۰۱ و ۵۲۹، نقل از مصادر زیر: کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ و

نیز ج ۷ ص ۲۰۸ و نیز ج ۱، ص ۸۶؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۶؛ ابوداود، ج ۲، ص ۱۶؛ طبقات، ج ۷، ص ۴۱۷ و نیز ج ۵، ص ۱۴۸؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۸۳ و ۸۴ و ۲۶۵؛ ترمذی، ج ۱، ص ۲۰۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۰۹؛ سنن بیهقی، ج ۶، ص ۳۴۹ و نیز ج ۹ ص ۵۰؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۴۵؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۳۵ و نیز ج ۶، ص ۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۱ و نیز ج ۴، ص ۱۲۴؛ البداية و النهاية، ج ۷، ص ۷۹. المعترله، ص ۷ و ۳۹ و ۴۰ و ۸۷ و ۹۱ و ۲۰۱ و ۲۶۵، نقل از منابع: المئية والامل، ص ۱۲ و خطوط مقریزی، ج ۴، ص ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۶ و الملل والنحل، ج ۱، ص ۹۷ و ۹۸ و العقائد النسفیه، ص ۸۵ و فیات الاعیان، ص ۴۹۴ و الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۳، ص ۴۵، نقل از: طبری، ج ۳، ص ۲۰۷ و نیز ج ۶، ص ۳۳ و ترمذی، ص ۵۰۸ در نامه‌ی عمر بن عبدالعزیز... تصریح به این مطلب در کتاب‌های کلامی و کتب اهل سنت، آن قدر زیاد است که تقریباً قابل شمارش نیست. این جانب سابقاً مطالبی را از تورات، پیرامون این موضوع جمع‌آوری کرده بودم؛ از خداوند می‌خواهم که مرا به تکمیل آن موفق بدارد. [۱۷۵] الفصل فی الملل والاهواء والنحل، ج ۴، ص ۲۰۴. [۱۷۶] البداية و النهاية، ج ۹، ص ۲۳۲؛ ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۳ و ۲۴۶. [۱۷۷] تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۷۰. [۱۷۸] همان، ص ۷۳؛ ر. ک: الامام الصادق علیہ السلام والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۱۵. [۱۷۹] تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۷۲. [۱۸۰] ر. ک: سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۲۵؛ جامع البیان العلم، ج ۱، ص ۸۵ و نیز ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۴ و ۱۰۵ و تلخیص مستدرک ذهبي در پاورقی آن؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۳۱۸؛ الزهد والرقائق، ص ۳۱۵؛ الغدیر، ج ۶، ص ۳۰۸ و ۳۰۹ و نیز ج ۱۱، ص ۹۱؛ المصنف، ج ۷، ص ۳۴ و ۳۵ و نیز ج ۱۱، ص ۲۳۷؛ احیاء العلوم غزالی، ج ۳، ص ۱۷۱؛ الصحيح من سیرة النبي الاعظم (مقدمه). [۱۸۱] الغدیر، ج ۶، ص ۳۰۹ (نقل از: عمدة القاری، ج ۷، ص ۱۴۳). [۱۸۲] الموقفیات، ص ۵۷۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ قاموس الرجال، ج ۹، ص ۲۰. [۱۸۳] الغدیر، ج ۷، ص ۱۳۱، نقل از: سیره‌ی حلبی، ج ۳، ص ۳۸۶ و التمهید باقلانی، ص ۱۹۵. [۱۸۴] ر. ک: اغانی، ج ۱۹، ص ۵۹. [۱۸۵] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۸. [۱۸۶] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۳؛ فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۱۹۶؛ نصر بن مزاحم، وقعة الصفين، ص ۳۵۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۳۶؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۲۲ و ۲۹۰؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۸۴؛ اب عساکر، ترجمه‌ی امام علی علیہ السلام، ج ۳، ص ۹۹ و محمودی، نقل از: ابن عساکر، ج ۳۸، ح ۱۱۳۹؛ المعيار و الموازن، ص ۱۶۰. [۱۸۷] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۳؛ الغدیر، ج ۹، ص ۳۲؛ ر. ک: البداية و النهاية، ج ۷، ص ۱۶۵. [۱۸۸] المصنف، ج ۱۱، ص ۳۳۴. [۱۸۹] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۹۶، (نقل از: مروج الذهب). [۱۹۰] الفخری فی الآداب السلطانیه، ص ۱۱۲؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۳ (با اندکی تفاوت). [۱۹۱] الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۴ (نقل از: ابن ابی الحدید). [۱۹۲] امالی مفید، ص ۱۲۲. [۱۹۳] حیاة الصحابة، ج ۳، ص ۲۶۰، نقل از: کنز العمال، ج ۱، ص ۲۲۸، (نقل از: ابن جریر). [۱۹۴] عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۱۲؛ بлагات النساء، ص ۱۰۴؛ ر. ک: صبح الاعشی. [۱۹۵] المصنف، ج ۱۱، ص ۵۰. [۱۹۶] الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۴۱. [۱۹۷] اخبار الموقفیات، ص ۳۳۴ - ۳۳۲؛ ر. ک: اغانی، ج ۱۹، ص ۵۹ (در یک قضیه‌ی دیگری). [۱۹۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۷؛ آل یاسین، امام حسن بن علی علیہ السلام، ص ۱۲۵؛ النصائح الکافیه، ص ۷۲. [۱۹۹] البداية و النهاية، ج ۸، ص ۸ و ۹. [۲۰۰] النصائح الکافیه، ص ۷۴ - ۷۲. [۲۰۱] نهج البلاغه، خطبه‌ی [۲۰۲] در این باره و در مورد محدودیت و تقلیل روایت احادیث، ر. ک: جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۴۲ و ۶۵ و ۷۷ و نیز ج ۲، ص ۱۳۵ و ۱۴۱ و ۱۴۷ و ۱۵۹ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۲۰۳؛ المصنف، ج ۱۰، ص ۳۸۱ و نیز ج ۱۱، ص ۲۵۸ و ۲۶۲ و ۳۲۵ و ۳۷۷؛ السنّه قبل التدوین، ص ۹۱ و ۹۲ و ۹۸ و ۱۰۳ و ۱۱۳ و ۱۰۴ و ۹۸ و ۱۰۳ و ۱۱۳ و ۱۰۴ و ۹۸ و ۹۷ و ۹۲ و ۹۱؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۴۰۶، نقل از: بیهقی و نیز ج ۱۰، ص ۱۷۴ و ۱۷۹ و ۱۷۰؛ مجمع الزوائد ج ۱، ص ۱۴۹؛ تأویل مختلف الحديث، ص ۴۸؛ الترتیب الاداریه، ج ۲، ص ۴۲۷ - ۴۳۲؛ طبقات، ج ۶، ص ۲ و نیز ج ۴، ص ۱۳ و ۱۴ و نیز ج ۳، ص ۳۰۶ و نیز ج ۵، ص ۷۰ و ۱۴۰ و ۱۷۳ و نیز ج ۲، ص ۱۰۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۸۵ و نیز ج

۲، ص ۲۷۴؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۶۱؛ اضواء على السنة المحمدية، ص ۴۷ و ۵۴ و ۵۵؛ منتخب كنز العمال، در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۶۴ - ۶۱؛ کشف الاستار عن مسند البزار، ج ۲، ص ۱۹۶؛ حياة الصحابة، ج ۲، ص ۸۲ و ۵۶۹ و نیز ج ۳، ص ۲۵۲ و ۲۷۲ و ۶۳۰ و ۲۷۳ از منابع مختلف؛ البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ تقید العلم، ص ۵۳ - ۵۰؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۱۰؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸، نقل از: السلفی فی الطیورات؛ مشکل الآثار، ج ۱، ص ۵۰۱ - ۴۹۹؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۵۷ و نیز ج ۴، ص ۹۹ و ۳۷۰ و نیز ج ۳، ص ۱۹؛ در المنشور، ج ۴، ص ۱۵۹؛ وفاة الوفا، ج ۱، ص ۴۸۳ و ۴۸۸؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۱۱۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۶۰؛ مآثر الانافه؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۵۸ و ۲۶۵ - ۲۶۳ و نیز ج ۱۰، ص ۳۵۱ و ۳۵۲ از منابع: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۷؛ ابن الشحنہ، در پاورقی کامل، ج ۷، ص ۱۷۶؛ فتوح البلدان، ص ۵۳؛ صحيح بخاری، ج ۳، ص ۸۳۷؛ سنن ابو داود، ج ۲، ص ۳۴۰؛ صحيح مسلم، ج ۲، ص ۲۳۴. النص و الاجتهاد، ص ۱۵۱ از این منابع: کنز العمال، ج ۵، ص ۲۳۹، شماره‌ی ۴۸۴۵ و ۴۸۶۰ و ن ۴۸۶۱ و ۴۸۶۲؛ کتاب الام؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۰؛ المختصر من المختصر، ج ۱، ص ۴۵۹؛ ابن کثیر در مسند الصدیق و صفین، ص ۲۴۸؛ التاج المکلّل؛ التاج المکمل، ج ۳، ص ۲۶۵؛ شرح صحيح مسلم از نووی، ج ۷، ص ۱۲۷؛ از این منابع نیز نقل شده است: قبول الاخبار بلخی، ص ۲۹؛ المحدث الفاضل، ص ۱۳۳؛ بخاری در حاشیه‌ی السندي، ج ۴، ص ۸۸؛ صحيح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۱ و ۱۶۹۴؛ الموطأ، ج ۲، ص ۹۶۴؛ رساله‌ی شافعی، ص ۴۳۵؛ مختصر جامع البیان العلم، ص ۳۲ و ۳۳ و منابع بسیار زیاد دیگر که مجال تبع آن نمی‌باشد؛ والجروحون، ج ۱، ص ۳۶؛ احراق ما کتب فی التاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸. [۲۰۳] ر. ک: التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۲۷ - ۲۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۷ و ۳۴۵ اضواء على السنة المحمدیه، ص ۱۲۶ - ۱۲۴ و ۱۹۲ - ۱۴۵؛ شرف اصحاب الحديث، ص ۱۷ - ۱۴؛ فجر الاسلام، ص ۱۶۲ - ۱۵۸؛ بحوث فی تاریخ السنة المشرفة، ص ۳۷ - ۳۴؛ الزهد و الرفائق، ص ۱۷ و ۵۰۸؛ تقید العلم، ص ۳۴ و در پاورقی از حسن التنبیه، ص ۱۹۲ و از مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲ و ۱۳ و ۵۶ و نیز ر. ک: جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۵۰ و ۵۳؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۸۹ و ۱۸۹ و ۱۹۱ و ۱۹۲؛ المنصف، ج ۶ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و پاورقی‌های آن؛ مشکل الآثار، ج ۱، ص ۴۰، ۴۱؛ البداية و النهاية، ج ۱، ص ۶، و نیز ج ۲، ص ۱۳۲ و ۱۳۴؛ کشف الاستار، ج ۱، ص ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۰۹ و ۱۲۰ و ۱۲۲ و ۱۲۲؛ حياة الصحابة ج ۳، ص ۲۸۶؛ الجروحون، ج ۱، ص ۶؛ ذکر اخبار اصفهان، ج ۱، ص ۱۴۹. [۲۰۴] ر. ک: الصحيح من سیرة النبي الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۲۶. حتی به احدی غیر از امرا اجازه فتوا ندادند. ر. ک: جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۹۴ و ۳۶۸ و ۲۰۳؛ منتخب کنز العمال، در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۶۲؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۶۱؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۶۷ و ۳۶۸ طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۱۷۹؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۸۵، از افراد زیاد و دینوری در کتاب المجالسه؛ المصنف، ج ۸، ص ۳۰۱ و در پاورقی از اخبار القضاة وکیع، ج ۱، ص ۸۳. عثمان مردی را تهذید کرد که اگر از کسی جز او استفتا کند، کشته خواهد شد. ر. ک: تهذیب تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۵۴؛ حياة الصحابة، ج ۲، ص ۳۹۰ و ۳۹۱ از تاریخ دمشق. [۲۰۵] مسند احمد، ج ۴، ص ۳۹۳ و در صفحه‌ی ۳۷۲ می‌گوید: انس منون الروایه شد. [۲۰۶] ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۶؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۱ و ۳۲۲؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۰ و نیز ج ۳، ص ۱۲۰؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۸۰؛ تذكرة الحفاظ، ج ۱، ص ۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۰؛ سیره‌ی ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۱۷ و ۳۳۴ و ۳۶۵؛ التاریخ الاسلامی و المذهب المادی فی التفسیر، ص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ الفتنة الكبرى، ص ۱۷ و ۴۶ و ۷۷؛ شرف اصحاب الحديث، ص ۸۷؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۴۹، طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۱۱۲ و نیز ج ۴، ص ۱۳۵؛ حياة الصحابة، ج ۲، ص ۴۰ و ۴۱ و نیز ج ۳، ص ۲۷۲ و ۲۷۳، نقل از: طبری، ج ۵، ص ۱۳۴ و کنز العمال، ج ۷، ص ۱۳۹ و نیز ج ۵، ص ۲۳۹؛ در منبع اخیر از ابن عساکر نقل می‌کند که وی صحابه را از گوشه و کنار جمع کرد و آنان را به خاطر نشر احادیث نبوی نکوهش و توییخ کرد. [۲۰۷] البداية و النهاية، ج ۵، ص ۸۳؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۰۴، نقل از طبرانی؛ حياة الصحابة، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ (نقل از: دو منبع فوق و کنز العمال، ج ۷، ص ۳۸ و ابن عساکر و

دیگران). [۲۰۸] الفائق زمخشri، ج ۲، ص ۴۴۵ و نیز ج ۳، ص ۲۱۵؛ النصائح الكافيه، ص ۱۷۵؛ لسان العرب، ج ۱۱، ص ۴۵۲ و نیز ج ۱۳، ص ۳۴۶؛ الاشتقاء، ص ۱۷۹. [۲۰۹] ر. ک: الصحيح من سيرة النبي الاعظم صلی الله عليه و آله، ج ۱، ص ۳۰ - ۲۷؛ المصنف، ج ۲، ص ۶۳؛ مسند ابو عوانه، ج ۲، ص ۱۰۵؛ البحر الزخار، ج ۲، ص ۲۵۴؛ کشف الاستار عن مسند البزار، ج ۱، ص ۲۶۰؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۲ و ۴۴۱ و ۴۴۴؛ الغدير، ج ۸، ص ۱۶۶؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۵؛ مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۶۲. [۲۱۰] مناقب شافعی، ج ۱، ص ۴۱۹؛ رشید رضا، الوحى المحمدی، ص ۲۴۳. [۲۱۱] ر. ک: الکنی والالقاب، ج ۱، ص ۴۱۴؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۰۵؛ تذكرة الحفاظ، ج ۲، ص ۴۳۰ و ۴۳۴ و ۶۴۱ و نیز ج ۱، ص ۲۵۴ و ۲۷۶ (این کتاب، پر است از این ارقام، هر کس خواست بدانجا مراجعه کند). التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۰۸ - ۲۰۲ و ۴۰۷ و ۴۰۸. [۲۱۲] تاریخ الخلفاء، ص ۲۹۳؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۹۶؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۲ و ۱۷ و ۱۴۸ و ۱۰۸ و ۳۲۱ و ۴۰۶ و ۵۰۹ و ۵۷۲. ر. ک: لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۰۵ و نیز ج ۵، ص ۲۲۸؛ الفوائد المجموعه، ص ۴۲۶ و ۴۲۷ و سایر کتبی که از این موضوعات درباره‌ی اخبار بحث می‌کند و نیز ر. ک: المجروحون، ج ۱، ص ۱۸۵، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۴۲، ۹۶، ۶۵، ۶۳ (پیرامون حدیث‌سازی برای شاهان) و نیز ج ۲، ص ۱۳۸ و ۱۶۳ و ۱۸۹ و نیز ج ۳، ص ۳۹ و ۶۳. [۲۱۳] حیاة الصحابة، ج ۱، ص ۵۰۵، نقل از: کنز العمال، ج ۵، ص ۱۱۴ و معانی الآثار، ج ۱، ص ۲۷. [۲۱۴] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۳. [۲۱۵] همان، ج ۱، ص ۲۸. [۲۱۶] همان، ج ۱۲، ص ۸۴. [۲۱۷] المصنف، ج ۲، ص ۴۳۳. [۲۱۸] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۹۴. [۲۱۹] ر. ک: الصحيح من سيرة النبي الاعظم صلی الله عليه و آله، ج ۱، ص ۲۶ و ۲۷. [۲۲۰] سرگذشت حدیث (پاورقی)، ص ۲۸؛ ر. ک: کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۲۲ و ۱۷۱ و ۱۷۲.

[۲۲۱] تقیید العلم، ص ۸۹ و ۹۰. در پاورقی گوید: «در مورد سهم على در حدیث نویسی نگاه کن!» (امین عاملی، معادن الجوهر، ج ۱، ص ۳). [۲۲۲] التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۵۹؛ طبقات، ج ۶، ص ۱۱۶؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۵۷؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۵۶؛ تقیید العلم، ص ۹۰ و در پاورقی از منابع پیشین و کتاب العلم ابن ابی خیثمه، و المحدث الفاصل، ج ۴، ص ۳. [۲۲۳] کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۸۹. [۲۲۴] همان، ص ۱۲۹ با این رمز آورده: «ک و ابو نعیم و ابن عساکر». [۲۲۵] ر. ک: همان، کتاب العلم.

[۲۲۶] تقیید العلم، ص ۹۱؛ انوار الابصار، ص ۱۲۲، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۵۳؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۳۰؛ جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۹۹؛ العلل و معرفة الرجال، ج ۱، ص ۴۱۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۷۷ و در پاورقی تقیید العلم از منابع پیشین و از تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۳۹۹ (من نیافتنم) و از ربیع الاول ۱۲ از علی علیه السلام و ر. ک: التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۴۶ و ۲۴۷، نقل از: ابن عساکر و بیهقی در المدخل. [۲۲۷] تقیید العلم، ص ۹۱. [۲۲۸] التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۶۶. [۲۲۹] مناقب شافعی، ج ۱، ص ۳۶۷ و ۴۵۰. [۲۳۰] مجموعه المسائل المنیریه، ص ۳۲. [۲۳۱] ابن حنبل از ابو زهره، ص ۲۵۱ و ۲۵۵، و مالک از ابو زهره، ص ۲۹۰.

[۲۳۲] ابن حنبل از ابو زهره، ص ۲۵۴ و ۲۵۵، نقل از: ارشاد الفحول، ص ۲۱۴. [۲۳۳] فواتح الرحموت فی شرح مسلم الثبوت، ج ۲، ص ۱۸۶؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۶۶ و ۳۶۷. [۲۳۴] المصنف، ج ۱۰، ص ۵۷. [۲۳۵] الغدير، ج ۶، ص ۱۱۱ و ۱۱۲ از چندین منبع. [۲۳۶] ر. ک: سنن ابی داود، ج ۴، ص ۲۹۱؛ سنن بیهقی، ج ۹، ص ۳۱۰؛ تیسیر الوصول، ج ۱، ص ۲۵؛ نهایه ای ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۸۳؛ الاصابه، ج ۳، ص ۳۸۸؛ الغدير، ج ۶، ص ۳۱۰ و ۳۱۹ (نقل از: منابع پیشین و الاسماء والکنی، ج ۱، ص ۸۵). [۲۳۷] کنز العمال، ج ۱، ص ۳۳۲ با رمز «ک»؛ کشف الغمه، ج ۱، ص ۶. در نامه‌ی عمر بن عبد العزیز به ابوبکر و محمد بن عمرو بن حزم آمده است: «برای من احادیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بنویس که نزد تو به ثبوت رسیده و نیز احادیث عمر را...»؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۲۶؛ در تقیید العلم، ص ۱۰۵ و ۱۰۶ و پاورقی‌های آن آمده است: «یا حدیث عمرة بنت عبد الرحمن». وی یکی از زنان انصار است که بیشتر احادیثی که نقل می‌کند از عایشه است. ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۱. [۲۳۸] المصنف، ج ۱، ص ۳۸۲. [۲۳۹] ر. ک: الثقات، ج ۱، ص ۴؛ حیاة الصحابة، ج ۱، ص ۱۲؛ شعرانی، کشف الغمه، ج ۱، ص ۶. [۲۴۰] سنن بیهقی، ج ۱، ص ۱۴۴؛ الغدير، ج ۸، ص ۱۰۰، نقل از: بیهقی. برای دیدن روایت صالح بن کیسان و زهری، ر. ک: تقیید العلم، ص ۱۰۶ و ۱۰۷ و نیز

طبقات، ج ۲، ص ۱۳۵. [۲۴۱] حیاۃ الصحابة، ج ۳، ص ۵۰۵، نقل از، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۴۶. [۲۴۲] ر. ک: البداية و النهاية، ج ۷، ص ۱۵۴؛ حیاۃ الصحابة، ج ۳، ص ۵۰۷ و ۵۰۸، نقل از: کتز العمال، ج ۴، ص ۲۳۹ از ابن عساکر و بیهقی؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۰۱ و ۱۰۲، نقل از منابع زیر: انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۹؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۲؛ البداية و النهاية، ج ۷، ص ۱۵۴؛ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۸۶. [۲۴۳] ر. ک: اصول کافی، ج ۴، ص ۵۱۸ و ۵۱۹؛ وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۰۰ و ۵۰۱؛ حاشیه‌ی ابن ترکمان در ذیل سنن بیهقی، ج ۳، ص ۱۴۴ و ۱۴۵؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۰۰، نقل از: بیهقی و المحلی، ج ۴، ص ۲۷۰ و الغدیر، ج ۸، ص ۱۱۶ - ۹۸. [۲۴۴] بهج الصباغه ج ۱۲، ص ۲۰۳. [۲۴۵] ر. ک: المصنف، ج ۱۱، ص ۲۰۱. [۲۴۶] ر. ک، شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۳۰؛ موطاً (مطبوع با تنویر الحوالک)، ج ۲، ص ۱۳۵؛ سنن بیهقی، ج ۵، ص ۲۸۰؛ سنن نسائی، ج ۷، ص ۲۷۷؛ شافعی، اختلاف الحديث (در پاورقی الأُم)، ج ۷، ص ۲۳؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۸۴ از بعضی از این منابع. [۲۴۷] المصنف، ج ۹، ص ۱۸۸؛ سنن بیهقی، ج ۶، ص ۱۷۴. [۲۴۸] المصنف، ج ۳، ص ۳۸۸. [۲۴۹] لسان المیزان، ج ۶، ص ۸۹. [۲۵۰] المصنف، ج ۱۱، ص ۲۵۸ و ۲۵۹؛ و نیز ج ۹، ص ۸۸ و ۴۷۵ و ۴۷۶. [۲۵۱] نهج البلاغه عبده، نامه‌ی ۵۳. [۲۵۲] المال و التحل، ج ۱، ص ۲۴. [۲۵۳] البداية و النهاية، ج ۸، ص ۵۱. [۲۵۴] سخنان امام حسین علیہ السلام در کنار قبر برادرش، بنا بر نقل ابن قتیبه چنین است: «ای ابامحمد، خدایت رحمت کند! این تو بودی که حقیقت را دیدی و شناختی و در مقابل گروه باطل گرایان با تفکری ژرف و مبارزه‌ای درونی راه خدا را برگزیدی، به دنیا و زیبایی‌ها و ناگواری‌هایش به دیده‌ی تحریر نگریستی و با دستی پاک و خاندانی پاکیزه در دنیا زیستی و از آن گذشتی و فربیکاری‌ها و خیانت دشمنان را به آسانی رد کردی و پاسخ گفتی و این مایه‌ی شگفتی نیست، چه تو از دودمان رسالتی و از پستان حکمت نوشیده‌ای و اکنون به سوی روح و ریحان و بهشت پر نعمت پرواز کردی، خدای پاداش تو و ما را در این سوگ و مصیبت، بزرگ دارد و به ما شکیبایی عنایت فرماید!». [۲۵۵] ر. ک: تهدیب تاریخ، ج ۴، ص ۱۲۳؛ عیون الاخبار، ج ۲، ص ۳۱۴؛ حیاۃ الحسن بن علی علیهم السلام، ج ۱، ص ۴۳۹ از عیون الاخبار؛ پیرامون تقيه ر. ک: الصحيح من سیرة النبي الاعظم صلی الله علیه و آله، ج ۲، ص ۴۶ - ۴۰. [۲۵۶] یونس (۱۰) آیه‌ی ۸۲. [۲۵۷] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهم السلام، ص ۱۰۸؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۲، نقل از: الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۵۶ - ۱۵۰ و الصواعق المحرقة، ص ۸۱. [۲۵۸] ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۵ و ۴۶؛ مقاتل الطالبين. [۲۵۹] البداية و النهاية، ج ۶، ص ۲۰۰. [۲۶۰] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهم السلام، ص ۱۱۴ - ۱۱۰، از منابع زیر: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۳۶ و ۵۳۷؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵؛ البداية و النهاية، ج ۶، ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ تاریخ ابوالفاء ج ۱، ص ۱۸۳؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۰. [۲۶۱] تاریخ بعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۲. [۲۶۲] المصنف، ج ۱، ص ۲۹۱. [۲۶۳] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲؛ ر. ک: سخنان صدقوق (ره) در بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹ - ۲ و علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۱۲ به بعد. [۲۶۴] ر. ک: التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۴۲. [۲۶۵] کتز العمال، ج ۴، ص ۲۷۴. [۲۶۶] ر. ک: آل یاسین، الامام الحسن، بن علی علیهم السلام، ص ۱۱۰ و ۱۱۴ و شرح نهج البلاغه. [۲۶۷] امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۷۲؛ احتجاج طرسی، ج ۲، ص ۴۴ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۲ و ۶۳ و نیز ج ۱۰، ص ۱۴۲؛ بهج الصباغه، ج ۳، ص ۴۴۸. [۲۶۸] ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۴؛ بقیه‌ی منابع، در آینده در گفتاری تحت عنوان: آیا امام حسن علیہ السلام عثمانی بود؟ در نمونه‌ی شماره‌ی چهار از شواهد دال بر این که وی از حق پدرش دفاع می‌کرد، خواهد آمد. [۲۶۹] اخبار الطوال، ص ۲۲۰ و ۲۲۱. [۲۷۰] همان، ص ۲۲۲. [۲۷۱] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهم السلام، ص ۱۴۹. [۲۷۲] اخبار الطوال، ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲. [۲۷۳] ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۴۳ - ۱۴۱ و ۱۵۶ - ۱۵۱، نقل از؛ عیون المعجزات، معتزلی، کافی، علل الشرائع، امالی مفید، الخرائج و الجرائح و دیگران؛ فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۲۰۷ و ۲۰۸؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۴؛ امالی طوسی، ج ۱، ص ۱۶۱؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۲۵؛ الخرائج و الجرائح، ص ۲۲۳؛ تذکرة الخواص، ص ۲۱۳؛ مقاتل الطالبين، ص ۷۴ و ۷۵؛ اخبار الطوال، ص ۲۲۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۴ و ۱۵ و ۵۱.

- ۵۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۵؛ ابن حماد، الفتن، ص ۴۰؛ تهذیب تاریخ، ج ۴، ص ۲۲۹ و ۲۳۰؛ الجوهرة فی نسب الامام على و آله، ص ۳۲؛ وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۴۸؛ آل یاسین، صلح الحسن، ص ۳۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۳۹؛ کشف الغمه اربیلی، ج ۲، ص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ ارشاد مفید، ص ۲۱۲ و ۲۱۳، حلیم اهل بیت الامام الحسن بن علی، ص ۲۵۲ - ذخائر العقبی، ص ۱۴۲؛ اثبات الوصیه، ص ۱۶۰؛ الاستیعاب در پاورقی الاصابه، ج ۱، ص ۳۷۷؛ انصاب الاشراف، ج ۳، ص ۶۵ - ۶۱، (نقل از: تاریخ ابن عساکر، ج ۱۲، ص ۶۳ و نیز ج ۴، ص ۹۹)؛ و از اثبات الهداء، ج ۵، ص ۵؛ از اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۴ و از الخرائج و از نظم در الرسمطین، ص ۲۰۳؛ الغدیر، ج ۱۱، ص ۱۴؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۶۱ [۲۷۴]؛ وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۵۴۸، نقل از: کازرونی، شارح المصایب. وی می گوید: این مطلب را از گروهی از دانشمندان سؤال کرده و عده‌ای این پاسخ را به او داده‌اند. [۲۷۵] نهج البلاغه، خطبه‌ی شقشقیه. [۲۷۶] ر. ک: در اسارت و بحوث فی التاریخ والاسلام، ج ۲، بحث: الحب فی التشريع الاسلامی؛ و تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۱ و تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۳. [۲۷۷] ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص ۸۰، نقل از: ابونعمیم و دیگران؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۶ و ۲۷؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۷۵، نقل از: دارقطنی؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۴۰، نقل از: فضائل سمعانی، ابوالسعادت و تاریخ خطیب؛ سیره‌ی ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۲۹؛ اسعاف الراغبین، در پاورقی نور الابصار، ص ۱۲۳، نقل از: دارقطنی؛ شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۲ و ۴۳؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۹۳؛ یتایع الموده، ص ۳۰۶؛ حیاء الصحابه، ج ۳۹۴، نقل از: کنز العمال و ابوسعد و ابونعمیم و حابری؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۶، نقل از: سیوطی، ریاض النصره، ج ۱، ص ۱۳۹، کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲؛ حیاء الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۸۴. [۲۷۸] ر. ک: مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۴۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۳؛ امالی طوسی، ج ۲، ص ۳۱۳ و ۳۱۴؛ اسعاف الراغبین، در پاورقی نور الابصار، ص ۱۲۳؛ حیاء الصحابه، ج ۲، ص ۴۹۵ از کنز العمال، ج ۷، ص ۱۰۵ از ابن کثیر و ابن عساکر و ابن سعد و ابن راهویه و خطیب؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۷۵، نقل از ابن سعد و دیگران؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۳؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۲۰؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۱؛ کشف الغمه اربیلی، ج ۲، ص ۴۲؛ حیاء الحسن، ج ۱، ص ۸۴؛ الامام الحسین، از علایلی، ص ۳۰۵، نقل از: الاصابه؛ یتایع الموده، ص ۱۶۸؛ تذکرة الخواص، ص ۲۳۵؛ سیره‌ی ائمه اثنی عشر، ج ۲، ص ۱۵؛ کفاية الطالب، ص ۲۲۴، نقل از: مسند احمد و ابن سعد؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۴۶ (وی آن را صحیح دانسته است)؛ فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۳۶۹؛ انساب الاشراف (پاورقی)، ج ۳، ص ۲۷، نقل از: تاریخ ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۱۵ (یا ۱۱۰ با اسناد متعددی)؛ ترجمه‌ی امام حسین از تاریخ ابن عساکر، ص ۱۴۱ و ۱۴۲ و در پاورقی از ابن سعد، ج ۸ و از کنز العمال، ج ۷، ص ۱۰۵، نقل از: ابن راهویه و دیگران؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۶، نقل از ابن عساکر. [۲۷۹] سیره‌ی ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۵۲ و ۵۳۱؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۰۸؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۳۹؛ تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۲۵۹ و سیر اعلام النبلاء، ج ۱، ص ۲۵۸. [۲۸۰] ر. ک: قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۳۹ و ۲۴۰. [۲۸۱] ر. ک: الغدیر، ج ۱، ص ۱۹۸، نقل از: ابن عقدہ؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۱ و ۴۳۲؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۱۱ و ۱۲؛ یتایع الموده، ص ۴۸۲. [۲۸۲] ر. ک: الغدیر، ج ۱؛ دلائل الصدق، ج ۳ و منابع دیگر. [۲۸۳] ر. ک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۸۹-۵۹. در این کتاب، پیرامون کتاب‌های «جفر» و «جامعه» و غیره استشهادات ائمه علیهم السلام به آنها، به طور مفصل بحث شده است. جالب این جاست که بنی عباس تلاش می کردند که بگویند: صحیفه‌ی دولت نزد آنان است، لکن این صحیفه به محمد بن حنفیه و سپس به علی علیه السلام می رسد. ما به این مطلب در کتاب زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام اشاره کردیم. امویان هم تلاش کردند تا چنین ادعایی داشته باشند. ر. ک: المحاضرات، ج ۲، ص ۳۴۳. [۲۸۴] مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۱۰؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۵ و ۳۵۴ و ۳۳۵، نقل از: مناقب؛ حیاء الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۸۶ و ۸۷. منابع ذیل، این قضیه را نقل کرده‌اند، بدون این که محول شدن سؤال به امام حسن علیه السلام را بیان کنند: ذخائر العقبی، ج ۸۲؛ احراق الحق، ج ۸، ص ۲۰۷؛ فرائد الرسمطین، ج ۱، ص ۳۴۲ و ۳۴۳؛ الغدیر، ج ۶، ص ۴۳ از بعضی از منابع مذکور و از کفاية

الشنقیطی، ص ۵۷؛ *الریاض النصره*، ج ۲، ص ۵۰ و ۱۹۴؛ ابن عساکر، ترجمه‌ی امیر المؤمنین علیه السلام (پاورقی)، ج ۳، ص ۴۲ و ۴۳، نقل از: بعضی از منابع مذکور و از تاریخ ابن عساکر، ترجمه‌ی محمد بن زبیر، ج ۴۹، ص ۸۳ یا ۴۹۸ [۲۸۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱؛ مائدہ (۵) آیه‌ی ۳۴. [۲۸۶] ر. ک: *نورالابصار*، ص ۱۲۱؛ *تهذیب تاریخ دمشق*، ج ۴، ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ حیله الاولیاء، ج ۲، ص ۳۶؛ *البداية والنهاية*، ج ۸، ص ۳۹؛ *حیاة الحسن علیه السلام*، ج ۱، ص ۱۴۰ - ۱۳۸؛ *کشف الغمة*، ج ۲، ص ۱۹۴ و ۱۹۵؛ ابن صباغ مالکی، *الفصول المهمة*، ص ۱۴۴؛ *معانی الاخبار*، ص ۲۴۳ و ۲۴۵؛ *تحف العقول*، ص ۱۵۸ و ۱۵۹، نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۰ و از *بحارالانوار*، ح ۱۷ و دیلمی، *ارشاد القلوب*، ج ۱، ص ۱۱۶ و از مطالب السؤل. [۲۸۷] *تفسیر فرات*، ص ۸؛ *بحارالانوار*، ج ۷، ص ۱۵۰. [۲۸۸] *عقد الفريد*، ج ۶، ص ۲۶۸؛ ر. ک: *بحارالانوار*، ج ۴۳، ص ۳۵۷. [۲۸۹] *اثبات الوصیه*، ص ۱۵۷ و ۱۵۸؛ احمدی از *بحارالانوار*، ج ۱۴، ص ۳۹۶؛ احتجاج طبرسی به طور مرسل و نیز از المحسن و علی بن ابراهیم. [۲۹۰] *بحارالانوار*، ج ۴۳، ص ۳۳۵؛ *عيون اخبار الرضا علیه السلام*، ج ۱، ص ۶۶؛ *تحف العقول*، ص ۱۶۰ - ۱۶۲، نقل از: ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۱ - ۱۲۹؛ ظاهرا در بیان ارقام اشتباہی صورت گرفته است. [۲۹۱] ر. ک: *ربیع الابرار*، ج ۱، ص ۷۲۲. [۲۹۲] *بحارالانوار*، ج ۴۳، ص ۳۲۵. [۲۹۳] نسخه بدل. [۲۹۴] احمدی از *بحارالانوار*، ج ۷، ص ۹۶ - ۹۹، نقل از: فرات و کنز الفوائد؛ *معدن الحكمه*، ج ۲، ص ۱۷۳، (نقل از: کافی و بصائر الدرجات). [۲۹۵] *بحارالانوار*، ج ۴۳، ص ۳۲۸ و ۳۳۷. [۲۹۶] همان، ج ۴۸، ص ۳۳۷؛ *الخرائج والجرائح*، ص ۲۲۱. روایاتی وجود دارد که بر این موضوع دلالت می‌کند؛ به طور مثال، ر. ک: *بحارالانوار*، ج ۴۴، ص ۱۰۰ و ۱۰۱، نقل از: احتجاج طبرسی از سلیمان بن قیس. [۲۹۷] در مورد سیاست عمر در بذل و بخشش، به منابعی که در مورد تبعیض نژاد گذشت رجوع کنید، و نیز ر. ک: *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ *تهذیب تاریخ*، ج ۴، ص ۳۲۱؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۳۳؛ عبدالله علایلی، *الامام الحسین علیه السلام*، ص ۳۰۹؛ *شرح نهج البلاغه*، ج ۸، ص ۱۱۱؛ *فتح البلدان*، ص ۵۶۶ - ۵۴۸ و منابع دیگر. [۲۹۸] به منابعی رجوع کنید که در مورد تبعیض نژادی بیان شد. [۲۹۹] *الامام الحسین علیه السلام* (پاورقی)، ص ۳۰۹، (نقل از: *تذكرة الخواص*). علامه‌ی احمدی معتقد است که این تعلیل عمر در مورد عملش، ممکن است اشاره به این باشد که کاری که کرده، به خاطر انتساب آن دو به رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، نه به خاطر صفات و خصوصیاتی که خود دارند. شاید او می‌خواست انتظار عمومی را از آن منحرف کند. به نظر ما اگرچه ممکن است منظور عمر این باشد، ولی با این وجود نمی‌توانست آن دو بزرگوار را نادیده بگیرد. [۳۰۰] *الاماۃ و السیامه*، ج ۱، ص ۲۴ و ۲۵. [۳۰۱] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۶۴؛ *معدن الحكمه*، ص ۱۹۲؛ *عيون اخبار الرضا علیه السلام*، ج ۲، ص ۱۴۰؛ *بحارالانوار*، ج ۴۹، ص ۱۴۰ و ۱۴۱؛ *حیاة السیاسیة للامام الرضا علیه السلام*، ص ۳۰۶، نقل از آنان. [۳۰۲] *شرح نهج البلاغه* ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۳؛ الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۱، نقل از: *شرح نهج البلاغه و وافي*، ج ۳، ص ۱۰۷ و *بحارالانوار*، ج ۲۲، ص ۴۱۲ و ۴۳۶؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۷۲؛ ر. ک: *روضه کافی*، ج ۸، ص ۲۰۷. [۳۰۳] ر. ک: *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۴۲ - ۳۳۹؛ *شرح نهج البلاغه* ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۵ - ۲۵۲؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۷۲ و ۱۷۳؛ *فتوح ابن اعثم*، ج ۲، ص ۱۵۹ و ۱۶۰. [۳۰۴] *الفتوحات الاسلامیه*، ج ۱، ص ۱۷۵؛ *کامل ابن اثیر*، ج ۳، ص ۱۰۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۳۲۳؛ *فتح البلدان*، ص ۴۱۱؛ *تاریخ ابن خلدون* ج ۲، ص ۱۳۵؛ *البداية والنهاية*، ج ۷، ص ۱۵۴؛ *حیاة الحسن علیه السلام*، ج ۱، ص ۹۶؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۵۶ و نیز ج ۲، ص ۱۷ (نقل از: *ابن خلدون و طبری*). [۳۰۵] ذکر اخبار اصفهان، ج ۱، ص ۴۴ و نیز ر. ک: ص ۴۳ و ۴۷. [۳۰۶] *تاریخ جرجان*، ص ۷. [۳۰۷] *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۱۲۸؛ *حیاة الحسن علیه السلام*، ج ۱، ص ۹۵؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۲، ص ۱۸ - ۱۶ و نیز ج ۱، ص ۵۳۵، (نقل از: *ابن خلدون و الاستقصاء* فی اخبار المغرب الاقصی)، ج ۱، ص ۳۹. [۳۰۸] ر. ک: *حیاة الحسن علیه السلام*، ج ۱، ص ۹۵ و ۹۶؛ سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱ و ۲، ص ۲۸ - ۲۸. [۳۰۹] سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۶ و نیز ر. ک: *ص ۳۱۷* همان، ص ۵۳۴ و نیز ر. ک: *التراتیب الاداریه*، ج ۱، ص ۴۷۷ - ۴۷۸. رسول اکرم صلی الله علیه السلام

علیه و آله مصعب بن عمیر را به مدینه فرستاد که اهل آن جا را تعلیم دهد. در عهده‌نامه‌ی عمرو بن حزم، حضرت صلی الله علیه و آله وی را به تعلیم آنان امر می‌کند. «ر. ک: مکاتیب الرسول، نامه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به عمرو بن حزم.» در التراتیب الادرایه، ج ۱، ص ۴۱ آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی را که همسایگان خود را تعلیم نمی‌دادند تهدید کرد. در صحیح بخاری، پاورقی فتح الباری، ج ۱، ص ۱۶۶، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نمایندگان عبدالقيس فرمود: «برگردید به سوی اهل خودتان و آنان را تعلیم دهید!». در غزوه‌ی بئر معونه دهها تن از افرادی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تعلیم احکام دین به سوی مردم فرستاده بود، کشته شدند. «به قضیه‌ی غزوه‌ی رجیع و دیگر قضایا نیز رجوع کنید». بعضی از محققان می‌گویند: بخش عظیمی از فتوحات اسلامی در ایران بود و ما بسیاری از دانشمندان و دین داران را در زمان تابعین از ایرانی‌ها می‌بینیم. این تنها از راه تعلیم و تربیت و ارشاد آنان توسط صحابه و تابعین و مردم مدینه امکان پذیر بود، و این همه تعالیم و ارشادهای نقل شده، نمی‌تواند دلیل بر عدم آن باشد. گوییم: آن چه اینان گفته‌اند، دهها سال پس از فتوحات بوده. همین طور تعداد دانشمندان و دین داران مورد نظر، با حجم فتوحات اسلامی در ایران تناسب ندارد. همچنین متعددان کسانی بودند که در مناطق نزدیک به سرزمین‌های اسلامی سکونت داشتند و در مناطق دور دست، چنین دین دارانی سراغ نداریم. به هر حال، علاوه بر این که تعداد چنین افرادی در حد مطلوب نبود و در مناطق دور دست، افراد دین دار و دانشمندی وجود نداشت و علاوه بر این که پس از گذشت یک یا چند نسل به وقوع پیوست، باید دانست که این امر در نتیجه‌ی تلاش‌های هیأت حاکمه نبود، بلکه بر اثر زحمات افراد خاصی بود که احساس مسؤولیت می‌کردند. علی‌الخصوص امیر المؤمنین در دوره‌ی حکومت خود و امامان بعد و نیز صحابه‌ی مخلص، این زحمات را متحمل شدند. [۳۱۲] به طور مثال ر. ک: تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۳۳ - ۱۳۱؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۶ - ۱۲۱؛ فتوح ابن اعثم (فارسی) ص ۸۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۶۵؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۵؛ دحلان، الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، (موارد زیادی را ذکر کرده است): المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۱۸۶. [۳۱۳] حجرات (۴۹) آیه‌ی ۱۶. [۳۱۴] لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۵؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۲۷. [۳۱۵] کشف الغمہ اربلی، ج ۲، ص ۱۶۵؛ ارشاد مفید، ص ۱۹۳؛ اعيان الشیعه، ج ۴، ص ۱۵؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۵۲. [۳۱۶] الغارات، ج ۲، ص ۵۰. [۳۱۷] اختیار معرفة الرجال، ص ۶. [۳۱۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۷۷. [۳۱۹] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۳، ۹۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۰. [۳۲۰] البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۸۱ - ۷۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۴۵. [۳۲۱] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۱۰؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۵۴. [۳۲۲] الفتوحات الاسلامیه، ج ۳، ص ۵۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۸. [۳۲۳] البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۲۵۹ و ۲۶۰. [۳۲۴] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۶۵. [۳۲۵] همان، ج ۲، ص ۴۴۸. [۳۲۶] مانند ماجراي ابوذر، ابن مسعود، عمار و دیگران... خصوصا در زمان معاویه و بعد از او. [۳۲۷] این داستان نیز معروف است که «سود را بوستان قریش» می‌دانستند. [۳۲۸] ر. ک: طبقات، ج ۳، ص ۲۲۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۶؛ منتخب کتز العمال در پاورقی مسند احمد، ج ۴، ص ۳۸۹ - ۳۸۳؛ حیاء الصحابة، ج ۳، ص ۴۷۶ و نیز ج ۲، ص ۳۶ و ۳۷ و ۲۵۶؛ التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۳؛ کتز العمال ج ۳، ص ۴۵۴ و نیز ج ۲، ص ۳۱۷ و نعیم بن حماد در الفتنه؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۰؛ طبقات، ج ۳، ص ۳۰۶. [۳۲۹] الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۲۹۰؛ حیاء الصحابة، ج ۲، ص ۲۵۶، نقل از: کتز العمال، ج ۲، ص ۱۳۷؛ طبقات، ج ۳، ص ۲۱۹ و از ابن جریر و ابن عساکر. [۳۳۰] ر. ک: مشاکله الناس لزمانهم، ص ۱۸ - ۱۲؛ الغدیر ج ۸ و ۹؛ جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۶۴؛ ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۳۰؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۴۳۵ - ۲۴؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۲۴ - ۳۲۲؛ حیاء الصحابة، ج ۲، ص ۲۵۰ - ۲۴۱ و دیگران. [۳۳۱] السیادة العربیة و الشیعه و الاسرائیلیات، ص ۲۴ و ۲۵ و ۲۵ و ۳۲. «درآمد سالیانه خالد قسری، ده میلیون دینار بود». (البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۳۲۵). [۳۳۲] ر. ک: طبقات، ج ۳، ص ۲۲۱ و ۲۲۲. جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۳۰۱. [۳۳۳] منتخب کتز العمال در پاورقی مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۴۱۱. [۳۳۴] الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۵۵؛ التراتیب الاداریه، ج

۲، ص ۴۰۵؛ البحر الزخار، ج ۴، ص ۱۰۰. گفته‌اند: ده هزار، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۹۰. [۳۳۵] طبقات، ج ۳، ص ۲۱۹؛ الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۳۹۰؛ حیاة الصحابة، ج ۲، ص ۲۵۶، نقل از: ابن سعد و کنز العمال، ج ۲، ص ۳۱۷ و ابن جریر و ابن عساکر؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۰. [۳۳۶] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۷. [۳۳۷] الخراج، ص ۵۱؛ پیرامون اموال عمر ر. ک: انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۹۰. [۳۳۸] المصنف، ج ۶، ص ۲۶۸ و ۲۶۷؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۹. [۳۳۹] جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۷. [۳۴۰] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۴۲ و ۴۴۳؛ تلخیص مستدرک ذهبی؛ حیاة الصحابة، ج ۲، ص ۸۰ و ۸۱، نقل از: مستدرک و ر. ک: الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۱۶؛ الاصادیه، ج ۱، ص ۳۴۷. [۳۴۱] المصنف، ج ۱۱، ص ۲۴۵ و اما بعد؛ ر. ک: تاریخ جرجان، ص ۱۰۷ و ۱۰۸. [۳۴۲] ر. ک: تاریخ الدولة العربیه، ص ۲۳۵؛ تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۳ و نیز ج ۲، ص ۳۶۰، نقل از: ابن اثیر، ج ۴، ص ۶۸ و ۲۲۵ و ۲۶۱ و نیز ج ۵، ص ۲۴ و ۴۸ و ۱۱۱؛ ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۷۷؛ العراق فی العصر الاموی، ص ۶۶، نقل از: ابو عبید، الاموال، ص ۴۸؛ و الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۴۹؛ فجر الاسلام، ص ۹۶، نقل از: کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷۹. [۳۴۳] المصنف، ج ۶، ص ۹۴؛ ر. ک: السیاده العربیه و الشیعه و الاسرائیلیات، ص ۵۶ - ۵۶. [۳۴۴] سنن بیهقی، ج ۹، ص ۲۱۶؛ المصنف، ج ۶، ص ۵۰. [۳۴۵] العراق فی العصر الاموی، ص ۱۱، نقل از: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۹؛ ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۸۸ و ۳۴۶] المصنف، ج ۵، ص ۲۲۳. ۲۲۲؛ سنن بیهقی، ج ۹، ص ۹۴. [۳۴۷] گویا مؤلف به جریان خالد بن ولید و اسلام مالک بن نویره نظر داشته‌اند. بنگرید به تاریخ طبری و کامل ابن اثیر در وقایع دوره‌ی ابوبکر و جنگ‌های مرسوم به رده. [۳۴۸] کنز العمال، ج ۱۵، ص ۳۳۰، از ابن نعیم و حسن بن سفیان. [۳۴۹] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۳۰۰. [۳۵۰] المحبر، ص ۳۰۵ و ۳۰۶؛ ر. ک: الاعلاق النفیسه، ص ۲۱۳؛ نسب قریش، ص ۳۱۹؛ ریبع البار، ج ۱، ص ۳۲۸. [۳۵۱] الشعرا و الشعراء، ص ۳۴۹. [۳۵۲] حیاة الصحابة، ج ۱، ص ۱۰۴؛ الاصادیه، ج ۱، ص ۱۰۸. [۳۵۳] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۸۸. [۳۵۴] المصنف، ج ۷، ص ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۳۵۵] التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۰۲، نقل از: ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۹؛ حیله اولیاء، ج ۹، ص ۳۴ و از کنز العمال، ج ۵، ص ۱۵۰ از ابن سعد، و سعید بن منصور و ابن المنذر و ابن ابی شیبه و ابن ابی حاتم. [۳۵۶] ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۱، ص ۴۳؛ در المنشور، ج ۲، ص ۲۹۱، نقل از: ابن ابی حاتم و بیهقی در شعب الایمان. [۳۵۷] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۲. [۳۵۸] ر. ک: دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام، ج ۱، بحث: «الامام السجاد باعث الاسلام». [۳۵۹] ر. ک: المحسن و المساوی، ج ۲، ص ۲۲۲؛ نسب قریش، ص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۹. [۳۶۰] ملاحظه می‌شود که همگی به استثنای عمر بن عاص که در آن موقع معزول بود، از کارگزاران وی بودند. [۳۶۱] جالب است که عثمان با کسانی در مورد عزل کارگزارانش مشورت می‌کند که مردم خواستار برکناری آنان بودند. [۳۶۲] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۳؛ ر. ک: فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۱۷۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۷؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۸۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۴۹. [۳۶۳] النصایح الکافیه، ص ۸۶؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۳۱. [۳۶۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۸. [۳۶۵] نهج البلاغه‌ی عبداله، ج ۱، ص ۱۵۳. [۳۶۶] ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۲ به بعد؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۲. [۳۶۸] ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۲، نقل از: قرب الاسناد، ص ۱۵۰؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۵ و ۱۲۴؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۱۲۱. [۳۶۹] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۲، نقل از: قرب الاسناد، ص ۱۵۰؛ فروع کافی، ج ۵، ص ۲۱؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۵. [۳۷۰] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۴، نقل از: علل الشرایع، ص ۱۵۹ و خصال صدقوق، ج ۱، ص ۱۶۳. [۳۷۱] فتوح ابن اعثم (فارسی)، ص ۱۲۶. [۳۷۲] نهج البلاغه‌ی عبداله، ج ۲، ص ۲۱۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۰؛ الفصول المهمه، ص ۸۲؛ اختصاص، ص ۱۷۹؛ تذکرة الخواص، ص ۳۲۴؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۴؛ ر. ک: المعيار و الموازن، ص ۱۵۱. [۳۷۳] سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۳۱۷ و ۵۳۴. محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی تیز همین علت را ذکر کرده است. خلاصه‌ی بیان وی چنین است: «آنان از حضرت علیه السلام خوف داشتند؛ چرا که اگر آن بزرگوار

با شایستگی‌ها و صفات تام و تمام، از قبیل: دانش بسیار، قدرت بیان، سیاست، قربات و نزدیکی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و شهادت اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله به سبقت وی در هر فضیلتی و با تمامی سوابق خوب و ارزشمندی که داشت به جای سعد بن ابی وقار می‌بود، آیا باز می‌توان اطمینان داشت که وی با سپاه خود یا با طائفه‌ی عظیمی به مرکز خلافت نخواهد آمد و خلیفه را از کار برکنار نخواهد کرد و حکم خدا را آن طور که خود می‌داند، درباره‌ی او اجرا نخواهد نمود؟! گوییم: شاید آنان چنین فکری می‌کردند، اما علی علیه السلام کسی نبود که چنین کاری انجام دهد؛ چرا که در چنین اقدامی خطر نابودی اسلام بود، و از طرفی می‌دانستند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از وی پیمان گرفته است که به چنین اقدامی مبادرت نکند.^[۳۷۴]

مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۹ و ۳۱۰. [۳۷۵] فتوح البلدان، ص ۳۱۳. [۳۷۶] این شهادت، ادعای مغرضان را که می‌گویند: «وی بینش سیاسی نداشت» رد می‌کند. [۳۷۷] این سخنان دلالت می‌کند که امیر المؤمنین تا چه اندازه در نزد مردم از احترام و محبویت برخوردار بود، طوری که اگر او نمی‌جنگید، احده از مردم به جنگ نمی‌رفت، اگر چه ممکن است در کنار او نمی‌جنگیدند.

[۳۷۸] فتوح ابن اعثم، ج ۱، ص ۷۲. [۳۷۹] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۷۸. [۳۸۰] محقق پژوهشگر، شیخ علی احمدی میانجی می‌نویسد: «آیا می‌توان پذیرفت که خلیفه‌ای که خالد بن سعید بن عاص را از فرماندهی سپاه عزل کرد، به این خاطر که او به علی علیه السلام تمایل دارد، می‌خواهد که علی علیه السلام در این پست فرمانده باشد؟! مگر این که بگوییم: آن‌ها برنامه‌ای داشتند که فرماندهی سپاه را به علی علیه السلام پیشنهاد کنند، و اگر پذیرفت، در حکم تأیید خلافت آنان است، و پس از آن، وی را عزل نمایند و به مردم بگویند که علی علیه السلام کفایت این مقام را نداشت و در هر دو حال برندخواهند بود. یا این که بگوییم: شرایط زمان ابوبکر با شرایط دوره‌ی عمر اختلاف داشت». [۳۸۱] تاریخ جرجان، ص ۹. [۳۸۲] ر. ک: الصواعق المحرقة، ص ۱۱۵ و ۱۱۶؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۴ و ۳۴۵؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۴۴ – ۴۲؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۹۵ – ۶۹؛ البدء والتاريخ، ج ۵، ص ۲۰۶؛ تاریخ مختصر الدول، ص ۱۰۵؛ سیره ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۰ – ۵۲۷ از ابن کثیر؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۸ و ۴۱۹؛ دلائل الصدق، ج ۳، ص ۱۹۳، نقل از: بعضی از منابع پیشین و از ابن اثیر و ابن عبد البر؛ الفخری فی الآداب السلطانی، ص ۹۸، در این کتاب آمده: «ان الحسن قاتل قاتلا شدیدا حتى كان يستكبه وهو يقاتل عنه ويقتل نفسه دونه»؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۹۰ و ۲۹۱. [۳۸۳] ر. ک: حیاء الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۱۱۵ و ۱۱۶. [۳۸۴] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۸. [۳۸۵] آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیه السلام، ص ۵۰ و ۵۱. [۳۸۶] ر. ک: الغدیر، ج ۹، ص ۷۷ – ۶۹، نقل از منابع زیاد. [۳۸۷] نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۱، ص ۷۲. [۳۸۸] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۵۵. [۳۸۹] الصواعق المحرقة، ص ۵۳؛ النصائح الكافیه، ص ۸۸، (نقل از: دارقطنی). [۳۹۰] نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۲، ص ۲۶۱؛ مصادر نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۹ از منابع بسیار؛ بهج الصباغه، ج ۶، ص ۷۹، (نقل از طبری و در آن آمده: «و الله ما زلت أذب عنه انى لا ستحیي...»). [۳۹۱] ر. ک: الغدیر، ج ۹، ص ۷۷ – ۶۹. [۳۹۲] نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۲، ص ۲۶۱؛ بهج الصباغه، ج ۶، ص ۷۹ از طبری؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۹ از منابع مختلف؛ الغدیر، ج ۹، ص ۶۹ – ۶۰ از منابع دیگر. [۳۹۳] الغدیر، ج ۹، ص ۷۱، نقل از: عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۷۴ و از الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۰. [۳۹۴] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۱۱؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۰؛ النصائح الكافیه، ص ۲۰ از کامل ابن اثیر و بیهقی، المحاسن و المساوی؛ الامام بن ابی طالب سیره و تاریخ، ص ۱۶۷ از شرح نهج البلاغه. [۳۹۶] ر. ک: نهج البلاغه‌ی عبده، ج ۳، ص ۷۰؛ النصائح الكافیه، ص ۲۰؛ شرح نهج البلاغه‌ی بحرانی، ج ۵، ص ۸۱؛ شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۷. [۳۹۷] الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۰۹ و ۱۱۰؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۱ از آن و از شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۰. [۳۹۸] وقعة صفین، ص ۱۸۷ و ۱۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۷۰؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۱، نقل از آن دو و از کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۲۳ و شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی

الحدید، ج ۱، ص ۳۴۲. [۳۹۹] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۲. [۴۰۰] شرح نهج البلاغه ای ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۵؛ الامام علی بن ابی طالب سیره و تاریخ، ص ۱۶۷ از شرح نهج البلاغه. [۴۰۱] فتوح ابن اعثم، ج ۳، ص ۲۵۶؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۸۱؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۱۳؛ شرح نهج البلاغه ای ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۶۶؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۲۵. [۴۰۲] وقعة صفين، ص ۷۹؛ الامام علی بن ابی طالب سیره و تاریخ، ص ۱۶۶ و ۱۶۷؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۵۱؛ فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۶۶. [۴۰۳] مروج الذهب، ج ۳۷ ص؟؛ الصایح الکافیه، ص ۲۱؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۰، نقل از: تاریخ الخلفاء؛ الامام علی ابن ابی طالب سیره و تاریخ ص ۱۶۸ و الغدیر، ج ۹، ص ۱۳۹ و ۱۴۰، نقل از: تاریخ المخلفا، ص ۳۳ و تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۰۱ و الاستیعاب در الکنی؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۵۱ و مسعودی. [۴۰۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵. [۴۰۵] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۶۵. [۴۰۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۶؛ الشیعه فی التاریخ (پاورقی)، ص ۱۴۲. [۴۰۷] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۳. [۴۰۸] الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۰۱؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۳۳. [۴۰۹] الغدیر، ج ۹، ص ۷۶؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۲۴. [۴۱۰] تذکرة الخواص، ص ۸۵؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۳۴ و ۱۳۵. [۴۱۱] تذکرة الخواص، ص ۲۰۱. [۴۱۲] تاریخ بعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۶؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۹۸. [۴۱۳] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۲۸. [۴۱۴] همان جا. [۴۱۵] همان، ص ۲۳۰. [۴۱۶] منابع این مطلب قبلاً بیان شد. [۴۱۷] الامامه و السیاسه، ج ۲، ص ۳۹؛ حیاۃ الصحابة، ج ۲، ص ۱۳۴، نقل از: الریاض النصره، ج ۲، ص ۲۶۹. [۴۱۸] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۸۹. [۴۱۹] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۹۴. [۴۲۰] همان، ص ۷۸. [۴۲۱] المحسن و المساوی، ج ۱، ص ۱۳۵ و در پاورقی از: جاحظ، المحسن و الاضداد. [۴۲۲] شرح نهج البلاغه ای ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۶. [۴۲۳] همان، ص ۱۰. [۴۲۴] مقاتل الطالبین، ص ۷۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۵۱. [۴۲۵] شرح نهج البلاغه ای ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۹۵. [۴۲۶] مقاتل الطالبین، ص ۵۸؛ شرح نهج البلاغه ای ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۶؛ حیاۃ الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۳۳ و ۳۵. [۴۲۷] محمد حسن آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهم السلام، ص ۸۵. [۴۲۸] ر. ک: الفتنة الكبرى (بخش علی و بنوه)، ص ۱۷۶؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۲ و نیز ج ۵، ص ۸۱؛ محمد حسن آل یاسین، الامام الحسن بن علی علیهم السلام، ص ۵۰؛ سیره ائمه اثی عشر، ج ۱، ص ۵۴۳. [۴۲۹] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۶؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۴؛ ر. ک: شرح نهج البلاغه ای ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲۶ و نیز ج ۱۹، ص ۱۱۷؛ سیره ائمه اثی عشر، ج ۱، ص ۵۴۳. [۴۳۰] ر. ک: سیره ائمه اثی عشر، ج ۱، ص ۵۴۲ و ۵۴۴ و منابع دیگر. [۴۳۱] امالی مفید، ص ۴۹؛ بهج الصباغه، ج ۴، ص ۵۶۹. [۴۳۲] بهج الصباغه، ج ۴، ص ۵۶۹. [۴۳۳] یتابع الموده، ص ۴۸۰. [۴۳۴] یتابع الموده، ص ۲۱؛ امالی مفید، ص ۳۴۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۲؛ حیاۃ الحسن، ج ۱، ص ۱۵۳؛ امالی طوسی، ص ۵۶. [۴۳۵] کشف الغمة، ج ۲، ص ۱۶۵. [۴۳۶] ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۲؛ شرح نهج البلاغه ای ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۴؛ مقاتل الطالبین، ص ۵۵ و ۵۶؛ فتوح ابن اعثم، ج ۴، ص ۱۵۱؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱؛ حیاۃ الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۲۹؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۵۴؛ آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام، ص ۵۹؛ جمهوره الخطب، ج ۲، ص ۱۷ از مسعودی. [۴۳۷] ر. ک: کشف الغمة، ج ۲، ص ۲۶۱. [۴۳۸] عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۵؛ بحار الانوار، ح ۸، ص ۵۶؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۳۸؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۹۳؛ حیاۃ الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۲۶۱؛ جمهوره خطب العرب، ج ۱، ص ۳۹۲. [۴۳۹] علامه احمدی، نقل از: نواسخ التواریخ، ج ۱، ص ۱۰۱ و بحار الانوار، باب احتجاجات حضرت علیه السلام. [۴۴۰] کشف الغمة، ج ۲، ص ۱۹۸؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۰؛ از تفسیر فرات و از نواسخ التواریخ، ج ۵. [۴۴۱] شرح نهج البلاغه ای ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸. [۴۴۲] ر. ک: کشف الغمة، ج ۱، ص ۱۴۸ - ۱۴۳. [۴۴۳] سیره ائمه اثی عشر، ج ۱، ص ۵۴۴. [۴۴۴] همان، ص ۵۴۵. [۴۴۵]

شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۹۹ و ۳۰۰. [۴۴۶] منابع این مسأله چندی پیش گذشت، لکن نص مسأله را بیان نکردیم. [۴۴۷] ر. ک: سید محمد جواد فضل الله، صلح الحسن علیه السلام، ص ۲۱۹ - ۲۱۱. [۴۴۸] فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۲۲۷
اسباب الاشراف، ج ۵، ص ۷۷. [۴۴۹] وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۱۲۹. [۴۵۰] ر. ک: شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۵؛
قاموس الرجال، ج ۳، ص ۱۳۵. [۴۵۱] امالی مفید، ص ۱۱۹، بحار الانوار ج ۷۷، ص ۴۲۴ و نیز ج ۸۰، ص ۳۱۰؛
تيسیر المطالب، ص ۱۷۷ و ۱۷۸. [۴۵۲] ر. ک: التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۲۷۲. [۴۵۳] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۳۵؛
کامل مبرد، ج ۳، ص ۲۱۶. [۴۵۴] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۲۹ و در پاورقی از امالی، ج ۳، ص ۱۹۴. [۴۵۵] البیان و التبیین، ج ۱، ص ۱۰۸. [۴۵۶]
[۴۵۷] فروع کافی، ج ۵، ص ۳۴۶ ر. ک: قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۴۰۶. [۴۵۹] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱.
همان، ص ۱۵. [۴۶۱] ر. ک: سیره‌ی ائمه‌ی اثنی عشر، ج ۱، ص ۵۴۶ و ۵۴۹. [۴۶۲] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۱۰.
[۴۶۳] حیاة الحسن علیه السلام، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۴، (نقل از: الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۴۹). [۴۶۴] تاریخ طبری، ص ۲۱
و ۳۱۰. [۴۶۵] نهج البلاغه و تذکره الخواص؛ تاریخ طبری؛ وقعة صفين؛ بهج الصباque، ج ۳، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ از آنان. [۴۶۶] شرح
نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۹۵؛ آل یاسین، صلح الحسن، ص ۲۰۲.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جا هَدُوا بِإِيمَانِكُمْ وَأَنْفَسِكُمْ فِي سَيِّلِ اللَّهِ ذِلِّكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آيه ۴۱) با اموال و
جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام)؛ خدا رحم نماید بندهای که
امر ما را زنده (وبرپا) دارد ... علوم و دانشها را مرا یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی
از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد
بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر
اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل
الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذنا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ
وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوى تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری
شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب
از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از
حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل الیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به
بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد
بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب،
گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت
سهولت رفع ابهام و شباهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن
همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در
سطح جهان سرعت بخشد. از جمله فعالیتهای گستردۀ مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزو و ماهنامه همراه با
برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سه‌مراه (ج) تولید
نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه

جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر (تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ...) جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۵۲۴-۰۵۲۳) طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی SMS و ... (همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه‌ی (برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۰۳۱۱-۰۳۱۱(۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۰۳۱۱(۲۳۳۳۰۴۵-۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۰۰۱۰۹(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالى فرجه الشریف توفیق روز افزوی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله. شماره حساب ۰۹۵۳، ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۵۳۳۱-۶۲۷۳: ۰۴۵-۱۹۷۳ او شماره حساب شبا : ۰۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنث غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لائق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از بیرون ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساكت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مستند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجرى مانند آزاد کردن بنده دارد».



www

برای داشتن کتابخانه های شخصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و بروای سفارش با ما تعامل بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹